

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب عقل

دفتر سوم

نشانه‌ها و حجاب‌های عقل

تحریر درس‌گفتارهای
دکتر سید محمد بنی‌هاشمی

امیر مسعود جهان‌بین



انتشارات نَبأ

بنی‌هاشمی، محمد، ۱۳۳۹ -

کتاب عقل / محمد بنی‌هاشمی؛ به قلم امیرمسعود جهان‌بین. -- تهران: نیا، ۱۳۸۵.
ج ۳.

ج. ۱) ISBN : 964 - 8323 - 41 - 0

ج. ۲) ISBN : 964 - 8323 - 42 - 9

ج. ۳) ISBN : 964 - 8323 - 43 - 7

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
کتابنامه.

مندرجات: ج. ۱. شناخت علم و عقل. -- ج. ۲. عقل و فکر دین. -- ج. ۳. نشانه‌ها
و حجاب‌های عقل..

۱. عقل (اسلام). ۲. عقل -- احادیث. ۳. جنبه‌های قرآنی. ۴. عقل‌گرایی (اسلام).
الف. جهان‌بین، امیرمسعود، ویراستار. ب. عنوان.

۲۹۷ / ۴۲

ک ۲ ب ۹ / ۱۵ / ۲۱۶ BP

۸۵ - ۵۲۵۲

کتابخانه ملی ایران

کتاب عقل

دفتر سوم

نشانه‌ها و حجاب‌های عقل

امیر مسعود جهان‌بین (تحریر درس‌گفتارهای دکتر سید محمد بنی‌هاشمی)

حروفچینی: انتشارات نیا / چاپ و صحافی: پنج‌رنگ / چاپ اول: ۱۳۸۵

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه / کد: ۱۱۳ / ۱۹۴

ناشر: انتشارات نیا / تهران، خیابان شریعتی، رویروی ملک، خیابان

شبستری، خیابان ادیبی شماره ۶۲ صندوق پستی: ۱۵۶۵۵ / ۳۷۷

فاکس: ۷۷۵۰۴۶۸۳

تلفن: ۷۷۵۰۴۶۸۳

ISBN: 964 - 8323 - 43 - 7

شابک: ۷ - ۴۳ - ۸۳۲۳ - ۹۶۴

به آستان مقدّس:

جامع عقل و ناشر فضل

حضرت بقية الله المنتظر عليه السلام

به نیابت از:

اهیاگران علوم و معارف مهروی عليه السلام

فهرست مطالب

پیشگفتار	۱۱
فصل ۱ - نشانه‌های عقل	۱۵
مقدمه	۱۷
۱ - ۱ - ده خصلت؛ نشانه کمال عقل	۱۹
خصلت اول و دوم	۲۰
خصلت سوم	۲۲
خصلت چهارم	۲۶
خصلت پنجم	۲۹
خصلت ششم	۳۲
خصلت هفتم	۳۳
خصلت هشتم	۳۸
خصلت نهم	۳۹
خصلت دهم	۴۰
۱ - ۲ - نگرش عاقل به عیوب خویش	۴۵
۱ - ۳ - قناعت و عفت، دوزینت عاقل	۴۸
۱ - ۴ - مدارا با جهل جاهلان، دلیل عقل عاقلان	۵۰
۱ - ۵ - دنیا و آخرت در نگاه عاقل	۵۷
۱ - ۶ - عمل عاقل برای معاد	۶۴
۱ - ۷ - طاعت رب و جهاد با نفس؛ حال همیشگی عاقل	۶۶
فصل ۲ - حجابهای عقل	۷۵
مقدمه	۷۷
۲ - ۱ - حجاب هوی و شهوت	۷۸

۸۲	انگیزه غلبه بر شهوت
۸۴	عفت راه غلبه بر شهوت
۸۷	نکوهش شهوت پرستی
۹۱	میل به مباح، تا به کجا؟
۹۵	عقل والا در کلام مولا
۹۵	اول - توصیه به تقوا
۹۹	دوم - آثار اولیه تقوا
۱۰۰	سوم - آثار برتر تقوا
۱۰۱	چهارم - از بین رفتن دوستی دنیا
۱۰۱	پنجم - اکتفا به حد ضرورت
۱۰۴	ششم - تقویت بدن و تشدید عقل
۱۰۶	هفتم - نتیجه گیری مولا از کلام خویش
۱۱۳	بحثی درباره عشق
۱۳۵	آیا عشق قابل توصیه است؟
۱۳۸	لفظ عشق در احادیث
۱۴۱	۲-۲ - حجاب غضب
۱۴۶	۲-۳ - حجاب طمع
۱۵۰	۲-۴ - حجاب امل
۱۶۱	۲-۵ - حجاب کثرت لهو
۱۶۷	۲-۶ - حجاب کثرت هزل
۱۶۹	۲-۷ - حجاب عجب
۱۷۲	۲-۸ - حجاب کبر
۱۷۷	۲-۹ - حجاب استغناء به عقل خویش
۱۸۳	۲-۱۰ - حجاب همنشینی با جاهل
۱۸۴	۲-۱۱ - حجاب زیاده خواهی
۱۸۵	۲-۱۲ - حجاب بیکاری

کتاب عقل؛ دفتر سوم * * ۹

۲- ۱۳ - حجاب دنیا دوستی ۱۹۰

زهد در دنیا ۱۹۶

زهد: مولود یاد مرگ ۲۰۱

۲- ۱۴ - مستی‌های پنج‌گانه ۲۰۶

فصل ۳ - لشکریان عقل و جهل ۲۱۳

فهرست منابع ۲۴۲

پیشگفتار

«عقل» را می‌توان بزرگترین نعمت خداوند بر بندگان دانست. این حقیقت به سادگی می‌تواند مورد تصدیق هر انسان عاقلی قرار گیرد. همه ما می‌دانیم که هدف از خلقت بندگان چیزی جز بندگی اختیاری ایشان در پیشگاه خدای متعال نیست و آنچه این مهم را تأمین می‌کند، گوهر قدسی «عقل» است که امام صادق علیه السلام در معرفی آن فرمودند: «ما عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ...» (۱)

در بحث توحید روشن می‌شود که هرچند معرفت خدای متعال عقلی نیست (یعنی خداوند معقول واقع نمی‌شود)، اما در مقام اقرار و تصدیق به خدایی که او را به خودش می‌شناسیم (معرفه الله بالله)، محتاج عقل هستیم. بنابراین پذیرش و قبول خداوند به برکت عقل ممکن است. این همان چیزی است که گاهی از آن به معرفت اختیاری تعبیر می‌کنیم و می‌گوییم اعتقاد و باور به وجود خدای متعال بالعقل است. (بِالْعُقُولِ يُعْتَقَدُ التَّصَدِيقُ بِاللَّهِ...) (۲)

در بحث نبوت، پی‌بردن به حقایق مدعی آن مقام، تنها و تنها به وسیله عقل ممکن است. بنابراین پیامبر بودن پیامبر هم به نور عقل برای انسان روشن می‌شود. همچنین تشخیص حقایق اوصیای گرامی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم (ائمه معصومین علیهم السلام) که به نص از جانب ایشان معرفی شده‌اند، با عقل امکان‌پذیر است. لذا تشخیص امامت ائمه علیهم السلام و قبول آن به نور عقل می‌باشد.

با این ترتیب معرفت خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و امام علیه السلام که سه رکن اساسی دین و بندگی خدا هستند، صرفاً براساس عقل حاصل می‌شوند. علاوه بر اینها لزوم بندگی خداوند و نیز ضرورت

۱ - کافی / کتاب العقل و الجهل / ح ۳، این حدیث را در دفتر دوم (عقل و فکر و دین) نقل و شرح نمودیم.

۲ - تحف العقول / ص ۶۶.

رجوع به حجت‌های ظاهری (پیامبران و ائمه علیهم‌السلام) را نیز عقل تشخیص می‌دهد. همینطور است فهم محاسن و معایب اخلاقی و لزوم اتّصاف به مکارم اخلاق و پرهیز از خلق و خوی زشت، که همگی تنها به برکت عقل حاصل می‌گردد.

ملاحظه می‌شود که هرچند همه اینها (معرفت اصول و فروع دین) نعمت‌های بی‌نظیر و ارزشمند الهی هستند، اما نعمت شدن هریک برای انسان محتاج عقل است. در واقع اگر انسان عقل نداشته باشد، نعمت بودن هیچ‌یک از نعمت‌های خدا را درک نمی‌کند. نیز اگر به فهم عقلانی خود عمل نکند، از هیچ‌یک از آن نعمت‌ها بهره‌مند نمی‌شود. این است که می‌گوییم: درست است عقل تنها نعمت پروردگار نیست، ولی نعمت بودن همه نعمت‌ها مدیون عقل است. پس می‌توانیم عقل را از این جهت بزرگترین و بی‌نظیرترین نعمت خدا بدانیم و چون عقل (به فرمایش امام صادق علیه‌السلام) وسیله بندگی خداست، متعقد شویم که خدای عزوجلّ به چیزی برتر از عقل عبادت نشده است. این حقیقت عیناً در فرمایش رسول گرامی اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم آمده است که فرمودند: «لَمْ يُعْبِدِ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ»^(۱)

اما سخن پیامبر مکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به همین ختم نمی‌شود بلکه بلافاصله به بیان نشانه‌های عاقل پرداخته‌اند. مراد ایشان از «عاقل» کسی است که به عقل خدادادی خود عمل کند تا علامات این گوهر الهی در وجودش ظاهر گردد. همچنین «عاقل» کسی است که از آنچه عقلش را محجوب می‌کند، پرهیزد و اجازه ندهد که این نعمت گران‌قدر خداوند مغلوب لشکریان شیطان شود. در اینصورت است که مؤمن عاقل می‌تواند برترین و بالاترین عبادت را به پیشگاه خداوند داشته باشد و از سایر عبادت‌کنندگان - با عقل - پیشی گیرد.

کتابی که اکنون پیش روی شماست، دفتر سوم از مجموعه مباحث مربوط به شناخت «عقل» و احکام آن از دیدگاه قرآن و سنت نبوی و احادیث ائمه اطهار علیهم‌السلام می‌باشد. دفتر اول در موضوع معرفت نور علم و عقل و بیان ارتباط صحیح میان عقل و عاقل و معقول بود. تفاوت بین «اثبات» و «معرفت» نور علم و عقل نیز در همان دفتر بیان گردید. در دفتر دوم به شرح سه محور اساسی در بحث عقل پرداختیم: رابطه «عقل و دین»، «عقل و علم» و «عقل

۱ - کافی / ج ۱ / ص ۱۷ / ح ۱۲، این حدیث شریف همراه با شرح مضامین آن در متن کتاب آمده است.

و فکر» موضوع بسیار مهم «حجیت ذاتیه عقل» نیز در همان دفتر مورد بحث قرار گرفت. اکنون آخرین دفتر از این مجموعه تقدیم خوانندگان محترم می‌شود.

این دفتر شامل سه فصل است که فصل اول به بیان نشانه‌های عقل و عاقل اختصاص دارد. در فصل دوم آفات یا حجاب‌های عقل مطرح شده است. سعی کرده‌ایم که مهم‌ترین حجاب‌ها را در اینجا مورد بحث قرار دهیم که تعداد آنها به چهارده نوع می‌رسد. در همین فصل اشاره‌ای به موضوع «عشق» و ارتباط آن با «عقل» داشته‌ایم که در آن، بین آراء برخی از متفکران بشری با آموزه‌های وحی در این خصوص مقایسه صورت گرفته است. آخرین فصل این دفتر به بیان شرح مختصری از حدیث معروف «جنود عقل و جهل» اختصاص دارد. در مجموع، بیشتر آنچه در این کتاب مطرح شده نکات اعتقادی - اخلاقی اساسی از دیدگاه قرآن و اهل بیت علیهم‌السلام است که دانستن آنها برای انسان مفید نیست مگر آنکه به عمل درآید و به کار بسته شود. امید آنکه خالق مٔان توفیق عمل به این آموزه‌های ارزشمند را به همهٔ دوستان اهل بیت علیهم‌السلام عنایت فرماید.

زبان شکرگزاری از مُنعم حقیقی (خدای متعال) و ایادی نعمتش (پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و عترت گرامی ایشان علیهم‌السلام) درخصوص لطفی که به انتشار کامل مباحث مربوط به «عقل» انجامید، قاصر و مقصر است. خداوند را می‌خوانیم که این تلاش ناچیز را - با همهٔ کاستی‌هایش - از همهٔ عزیزانی که در تهیته و تدوین آن سهیم بوده‌اند، با دیدهٔ قبول بنگرد. از درگاه مقدّس ربوبی عاجزانه درخواست می‌کنیم که اثرهٔ کنندهٔ دفینه‌های عقول را که آخرین ذخیرهٔ الهی بر روی زمین است، هرچه زودتر آشکار فرماید و شیرینی درک معارف الهی را در محضر آن یگانه آیت ربّانی به همهٔ دوستانش بچشاند. آمین ربّ العالمین.

سید محمد بنی هاشمی

صفر المظفر ۱۴۲۷

اسفند ۱۳۸۴

فصل ۱

نشانه‌های عقل

مقدمه

پس از آشنایی با عقل و جوانبی از آن که تاکنون گذشت، نوبت به ذکر نشانه‌های عقل می‌رسد؛ یعنی آثاری که در انسان عاقل - از آن جهت که در پرتو روشنگری نور عقل قرار گرفته و به عقل خویش پای‌بند است - مشاهده می‌گردد. لذا نشانه‌های عقل را صفات عاقل نیز می‌توان دانست؛ یعنی خصالی که انتظار می‌رود عاقل به سبب عقل خویش و عمل به مکشوفات آن، واجد آنها گشته باشد.

می‌دانیم که تنها عاقلان می‌توانند نشانه‌های عقل را برشمارند و تصدیق کلام ایشان هم، جز از عاقل ساخته نیست. همچنین آنان که بهره بیشتری از عقل دارند، در بیان نشانه‌های عقل تواناترند. بنابراین در این بخش، به کلام الهی عاقلان کامل گوش جان می‌سپاریم و از بیان آن بزرگواران، احادیثی چند در باب عقل برمی‌شماریم. بدیهی است که در این اوراق محدود، تنها ذکر مواردی معدود از آن دریای بیکران میسر است.

پیش از ذکر احادیث، تذکر به نکاتی چند ضروری است:

الف - بسیاری از مطالب مورد اشاره در سخنان اهل البیت علیهم‌السلام برای ما به عنوان مستقل عقلی قابل وجدان است و لذا کلام آنان در این‌گونه موارد، علاوه بر صبغه تعلیمی، جنبه تنبیهی هم دارد. یعنی یادآور و مذکر همان مطالب وجدانی است که ما نیز خود می‌یابیم. لذا برای رجوع به احادیث، در ابوابی مشابه بحث

فعلی، بر دو جهت تکیه می‌کنیم: اول اینکه: در احادیث معصومین علیهم‌السلام خطا راه ندارد و آنان عاقلانی هستند که عقلشان هیچگاه محجوب واقع نمی‌شود. (۱) دوم اینکه: ما نیز شاهد و مؤید کلام ایشان را با وجدان خود می‌یابیم.

ب - به فرموده خود ایشان، آنان هرگز براساس بالاترین حدّ عقل خویش با مردمان سخن نگفته‌اند. یعنی تنها بخشی از آنچه را که عقلاً می‌یافته‌اند، به بشر عرضه کرده‌اند، زیرا که اساساً به غیر از این روش مأمور بوده‌اند. چنانکه امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند:

«مَا كَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ الْعِبَادَ بِكُنْهِ عَقْلِهِ قَطُّ.»

«پیامبر خدا، هرگز با کُنْهِ عقل خود با بندگان سخن نگفت.»

سپس نقل کردند که پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرموده‌اند:

«إِنَّا مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نَكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ.» (۲)

«ما گروه پیغامبران، امر شده‌ایم که با مردمان به اندازه عقلهایشان سخن

بگوییم.»

با مراجعه اجمالی به احادیث می‌بینیم که این اصل در آنها رعایت شده است و نوع صفاتی را که برای عاقلان برشمرده‌اند، برای ما نیز قابل تصدیق و اذعان وجدانی است. البته مخاطبان در رتبه‌های مختلف عقلی قرار داشته‌اند. از این رو، سخنان ایشان نیز با رعایت آن مراتب، درجات دارد. گزاره‌هایی چون «ظلم قبیح است»، از بنیادی‌ترین مکشوفات عقل است. و همه گزاره‌های عقلی در سطح آن

۱ - در فصل بعد، مفهوم حجاب عقل و مصادیق آن را خواهیم دید؛ ان شاء الله.

۲ - کافی / کتاب العقل و الجهل / ح ۱۵.

قرار نمی‌گیرند. صاحبانِ عقولِ مراتب بالاتر، حُسن و قبح‌های دیگری نیز ادراک می‌کنند. برای تذکر نسبت به آن مراتب برتر، رجوع به احادیث معصومان علیهم‌السلام و عمل بر طبق توصیه‌های ایشان ضروری است.

ج - پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و اهل بیت گرامی ایشان علیهم‌السلام در بالاترین مرتبهٔ عقلی قرار دارند. آن عاقلان کامل عالم، ممکن است اموری را عقلی ببینند که ما انسانهای عادی آن‌ها را نمی‌یابیم. به همین دلیل، پیشتر گفته شد که برای آنکه امری را مستقل عقلی بدانیم، باید به عقل عاقل کل رجوع کنیم. لذا انسانهایی که در مراتب پایین‌تر عقلی قرار دارند همواره باید خود را در معرض تنبیه و تذکار آن بزرگواران قرار دهند. و اگر مطلبی از کلام ایشان را وجدان نکردند، بلافاصله به ردّ و انکار آن پردازند.

د - بسیاری از ویژگی‌هایی که برای عاقل برشمرده‌اند، برای عاقل «دیندار» که عقلش به برکت تربیت دینی رشد یافته است، وجدانی گشته و نشانه محسوب می‌شود. نمونه‌هایی از این موارد را در همین فصل نقل می‌کنیم.

۱-۱- ده خصلت؛ نشانه کمال عقل

ذکر نشانه‌های عقل را، با بیانی گهربار از امام کاظم علیه‌السلام خطاب به صحابی خاصّ ایشان، هشام بن حکم، آغاز می‌کنیم. (۱)

۱ - کامل‌ترین نقل از حدیث مفضل و مشهور امام کاظم علیه‌السلام به هشام، در کتاب تحف العقول، صفحات ۳۸۳ تا ۴۰۲ آمده است. در این حدیث سراسر حکمت، امام علیه‌السلام بیش از هشتاد بار با ندای «یا هشام»، این صحابی خود را خطاب می‌کنند و صفات عقل را برای او برمی‌شمارند. قسمتهایی از این حدیث در کتاب العقل و الجهل کافی، حدیث ۱۲ نیز آمده است.

«یا هشام! كَانَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ.»
«ای هشام! امیر مؤمنان علیه السلام می فرمودند: خداوند به چیزی برتر از عقل
عبادت نگر دیده است.» (۱)

«وَمَا تَمَّ عَقْلُ امْرِئٍ حَتَّى يَكُونَ فِيهِ خِصَالُ شَتَّى.»
«و عقل انسانی کامل نگشته، مگر آنکه در او ویژگی‌هایی چند، موجود
باشد.»

خصلت اول و دوم

«الْكُفْرُ وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونَانِ، وَ الرَّشْدُ وَالْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولَانِ.»

«ترس کفر و شرّ از او نمی‌رود، و رشد و خیر از او امید می‌رود.»

«رشد» به معنی هدایت و در مقابل کفر است. خیر نیز در برابر شرّ است. بدین
معنا، کفر و رشد، رنگ دینی می‌یابند. گفته شد که دین، پایه عقلانی دارد. خیر و شر
هم می‌توانند عقلی یا شرعی باشند. انسان عاقل چنان است که دیگران از شرّ او در
امانند و در عوض به خیر او امیدوار.
با اندکی توجه درمی‌یابیم که هر عاقلی به عقل خود می‌فهمد و می‌پذیرد که این
خصوصیات پسندیده‌اند.

حال آیا عمل او نیز سازگار با این فهم عقلی هست یا خیر؟ این مطلبی دیگر
است. عمل در مرحله‌ای پس از فهم قرار دارد. عموم عاقلان که عقلشان در حجاب
نیست، حُسن عمل خیر و قبح عمل شرّ را می‌فهمند؛ هرچند که در عمل، تقییدشان

۱ - توضیح کامل این عبارت را در فصل دوم از بخش اول (دفتر دوم) دیدیم.

به این فهم تفاوت دارد.

البته در اینجا نکته‌ای لطیف و ظریف هست: غالب افراد، نیکی خیر را می‌یابند و از بدی شرّ آگاهند. عمل نیز در مرحله بعد از فهم قرار دارد. «فهم» هم، از آن جهت که شخص، حُسن و قبیح را کشف می‌کند یا نمی‌کند، درجه بردار نیست. اما از این سه گزاره نمی‌توان نتیجه گرفت که تفاوت موجود در افراد مختلف در مرحله عمل، «فقط» به عمل و اختیار آنها در عملشان باز می‌گردد. بلکه باید در اینجا عاملی دیگر را نیز مؤثر دانست:

پیشتر گفتیم که عاقلتر بودن را می‌توان به واجدیت شدیدتر نور عقل تحلیل کرد. این واجدیت بیشتر، می‌تواند زمینه را برای دریافت معقولات بیشتر فراهم آورد. همین عامل غیراختیاری سبب می‌شود که عقل کسی را از عقل دیگری کامل‌تر بدانیم.

اما مطلب دیگر اینکه: کشف بما هو کشف درجه‌بردار نیست. (یا کسی قبیح عملی را یافته است یا آن را نیافته است). این مطلب مورد تأیید وجدان است. به بیان ساده، از «کشف» و «کشف‌تر» نمی‌توان سخن گفت. با این وجود، اینکه شخصی، عملی را قبیح و دیگری قبیح‌تر بیابد با معناست. قبیح‌تر بودن یک عمل، به این است که قبح‌های بیشتری از آن عمل برای شخص آشکار شود. به عنوان مثال: می‌بینیم که برخی قبح بیشتری برای خلف وعده قائلند و این در رفتار آنها پدیدار می‌شود. اما قبیح‌تر یافتن خلف وعده به معنای درجه‌دار بودن «کشف» نیست. بلکه در این جا خود مکشوف است که مورد شناخت بیشتر قرار می‌گیرد. مثلاً وقتی به کسی که از خلف وعده غافل است، تذکر می‌دهیم که وعده دادن به کسی برای او حق ایجاد می‌کند و خلف وعده یعنی پایمال کردن آن حق، او

می‌فهمد که خلف وعده می‌تواند مصداق ظلم باشد. (عنوان ظلم بودن را برای خلف وعده کشف می‌کند) و لذا به قبیح آن اذعان می‌کند. و یا اگر پیشتر، ترک آن را در حدّ «سنت» (استحباب عقلی) خوب می‌یافت اکنون به «فریضه» (واجب عقلی) بودن آن اعتراف می‌کند. طبیعتاً این شناخت بیشتر از خلف وعده، در پای‌بندی و التزام عملی او تأثیر بسزایی خواهد داشت. این شناخت بیشتر را می‌توان - به نوبه خود - ناشی از واجدیت بیشتر نور عقل دانست.

نکته فوق را گفتیم، تا بدانیم که در عملکرد عاقلانه عاقلان و پای‌بندی آنان به کشف‌های عقلی، علاوه بر اختیار در مرحله عمل، نقش خود عقل و فهم‌های عقلی را نمی‌توان انکار کرد. به هر حال در حدیث مورد بحث، همه عاقلان - دست کم پس از اندکی تذکر و تنبّه - صفات یاد شده را صفات عاقل می‌دانند (یعنی صفاتی که انتظار می‌رود هر عاقلی به واسطه عقل خویش به آنها متّصف باشد) گرچه خود عملاً بدان پای‌بند نباشند. اما بدیهی است که در این احادیث، «عاقل»، یعنی کسی که علاوه بر فهم عقلی، در مقام عمل نیز بدان فهم پای‌بند باشد. (۱)

خصلت سوم

«وَفَضْلُ مَالِهِ مَبْدُولٌ.»

«و زیادی مالش بخشیده شده است.»

انسان می‌تواند به این درجه از فهم برسد که باید زیادی مال خود را ببخشد. ولی

۱ - چنین کاربردی برای کلمه «عالم» نیز در اقوال لغویین دارای مؤید است: «و قال بعضهم: «العالم» الذی

يَعْمَلُ بما يَعْلَم.» (لسان العرب / ج ۱۲ / ص ۴۱۶)

شاید این کار، نیازمند اندکی تذکر باشد و در نگاه نخستین، حُسن بخشش فزونی اموال، مانند روشنی قبح ظلم نباشد. اما وقتی تذکار و تنبیه قرآن کریم و عاقلان کامل را می‌شنویم، اذعان به نیکیِ انفاق آسان می‌شود:

مال دنیا، مایهٔ آزمایش است، چنانکه خداوند می‌فرماید:

«إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ وَاللَّهُ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ.» (۱)

«اموال و فرزندان شما تنها فتنه‌اند. و خداوند است که اجری بزرگ نزد

اوست.»

مال دنیا همچون زینت زندگانی دنیاست:

«الْمَالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا.» (۲)

«مال و پسران، زیور زندگی دنیا هستند.»

در دو آیهٔ اخیر، مال و فرزند به عنوان «فتنه» و «زینت» معرفی شده‌اند. کلمهٔ «فتنه» در زبان عرب یعنی وسیلهٔ ابتلاء و امتحان. اصل آن از داخل کردن طلا و نقره در آتش برای جداسازیِ سره از ناسره گرفته شده است. (۳)

شیخ فخرالدین طریحی در مجمع البحرین، ذیل مادهٔ «فتن» گوید:

«(در) قول خداوند: «إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ» [انفال / ۲۸]، فتنه یعنی

بلاء و محنت و سبب افتادن شما در جرائم و گناهان بزرگ. یعنی: خداوند

سبحان، مردم را با اموال و اولاد می‌آزماید تا ناخشنود از روزی او و

خشنود به قسمت او از هم تشخیص داده شوند. البته خداوند سبحان، از

۱ - تغابن / ۱۵. ۲ - کهف / ۴۶.

۳ - لسان العرب / ج ۱۳ / ص ۳۱۷.

ایشان به خودشان آگاهتر است، اما آزمودن برای آن است که افعالی (از آنان) پدیدار شود که به سبب آن، شایستگی ثواب و عقاب پدید می‌آید، چرا که (مثلاً) برخی از آنها پسر را دوست و دختر را ناپسند می‌دارد، و برخی از آنها تکثیر مال را دوست می‌دارد. این‌گونه از امام معصوم علیه السلام در تفسیر این آیه نقل شده است.»^(۱)

مال و فرزند هم، به سان دیگر دارایی‌ها و کمالات انسان است؛ همچون سلامت، قدرت، جوانی، جمال، علم و... که زمینه امتحان در این دنیا را فراهم می‌آورند. چه بسا به شخصی فرزند و مال عطا نمی‌شود تا عمل او در قبال فقدان این نعمت‌ها مشخص شود که آیا برنداشتن فرزند، شکیبیا و به قسمت خداوند، راضی است یا خیر؟

نحوه دیگر امتحان، آزمون کسانی است که از این نعمت برخوردارند. خداوند، گاه بنده‌اش را می‌آزماید، به اینکه که فرزندش را از او می‌گیرد. و گاه، او را به خاطر فرزندان و خواسته‌های آنان می‌آزماید که چه بسا به واسطه این امور در مهلکه‌ها می‌افتد. در مورد فتنه و زینت بودن مال نیز، می‌توان گفت:

اگر آدمی مفتون این زینت نگردد و آن را در جهت رضای خداوند به کار گیرد، امید می‌رود از پاداشی که نزد اوست، بهره‌مند شود. اما همین مال - به ویژه کثرت و عدم انفاق آن - مایه خسران می‌شود. چه خسرانی بالاتر از غفلت از یاد خداوند؟ و این هشدار کلام الله است که فرمود:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُلْهِكُمْ أَمْوَالُكُمْ وَلَا أَوْلَادُكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ. وَمَنْ يَفْعَلْ

ذَلِكَ فَأَوْلَيْتَكَ هُمْ الْخَاسِرُونَ.» (۱)

«ای کسانی که ایمان آوردید، اموال و فرزندانان، شما را از یاد خدا غافل نکنند. و کسانی که چنین کنند، آنانند زیانکاران.»

امام صادق علیه السلام فرمودند:

«أَوْحَى اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَى مُوسَى عليه السلام: لَا تَفْرَحْ بِكَثْرَةِ الْمَالِ، وَلَا تَدَعُ ذِكْرِي عَلَى كُلِّ حَالٍ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْمَالِ تُنْسِي الذُّنُوبَ، وَتَرْكُ ذِكْرِي يُقْسِي الْقُلُوبَ.» (۲)

«خداوند عزوجل به موسی علیه السلام وحی فرستاد: به زیادی مال خوشحال مشو و یاد مرا در هر حالی وامگذار، زیرا که زیادی مال، گناهان را از یاد می برد و ترک یاد من، دلها را به قساوت می کشاند.»

کثرت مال، مستی آور و غفلت زا و از حجابهای عقل است، گناهان گذشته را از خاطر انسان می برد و خود می تواند به افزونی گناهان منجر شود که در کلام قدسی خداوند حکیم به حضرت موسای کلیم علیه السلام باز آمده است:

«وَلَا تَغِيظُ أَحَدًا بِكَثْرَةِ الْمَالِ، فَإِنَّ مَعَ كَثْرَةِ الْمَالِ تَكْثُرُ الذُّنُوبُ لِوَجِبِ الْحُقُوقِ.» (۳)

«به حال کسی، به سبب زیادی مال (او) غبطه مخور، زیرا که با زیادی مال، گناهان زیاد می شود؛ به خاطر حقوق واجب (که بر عهده صاحب مال می آید و او آنها را نمی پردازد).»

۱ - منافقون / ۹. ۲ - کافی / ج ۲ / ص ۴۹۷ / ح ۷.

۳ - کافی / ج ۲ / ص ۱۳۶ / ح ۲۱.

لذا انسان عاقل برای فرار از دام مستی مال، افزون بر نیاز خود را در راه خدا انفاق می‌کند.

در مقابل، اموری که مانع از انفاق و باعث جمع مال می‌شود، جز در غیر عاقل یافت نمی‌شود. امام رضا علیه السلام می‌فرمایند:

«لَا يَجْتَمِعُ الْمَالُ إِلَّا بِخِصَالٍ خَمْسٍ: بِيُخْلِ شَدِيدًا وَ أَمَلٍ طَوِيلٍ وَ حِرْصٍ غَالِبٍ وَ قَطِيعَةِ الرَّحِمِ وَ إِثَارِ الدُّنْيَا عَلَى الْآخِرَةِ.» (۱)

«مال، جز به سبب پنج خصلت جمع نمی‌گردد: به سبب بخلی شدید و آرزویی دراز و حرصی غالب و قطع از خویشاوند و برگزیدن دنیا بر آخرت.»

در فصل بعد خواهیم گفت که آرزوی دراز و حرص و حب دنیا، چگونه در برابر عقل، حجاب می‌شوند. بخیل، آرزوی دراز در سر می‌پرورد که اگر مالش از ده به صد و از صد به هزار افزون شود، چنین و چنان می‌کند. آنگاه برای رسیدن به این آرزو، مال را نگاه می‌دارد. حتی اگر خویشاوندی بدان نیازمند باشد، حرص مانع از رفع نیاز او می‌شود و بدین‌گونه توفیق صلۀ رحم از او سلب می‌گردد. همچنین کسی که ثواب و اجر باقی نزد خداوند را وامی‌نهد و دل به زینت فانی دنیوی خوش می‌دارد، در حقیقت دنیا را بر آخرت ترجیح داده و مسلماً جاهل است.

خصلت چهارم

«وَ فَضْلُ قَوْلِهِ مَكْفُوفٌ.»

«و زیادی گفتارش بازداشته شده است.»

عاقل با خود می‌اندیشد که اگر بیش از نیاز سخن گویم، گرفتار گفتار ناشایست می‌شوم،^(۱) و چه بسا به گفتن حرام گرفتار آیم یا کسی را با کلام خویش برنجانم. بدین سان، انصاف می‌دهد که باید از زیادی گفتار پرهیزد. زیرا کلام هرکس، عقل او را می‌نمایاند. و اگر در آن عیبی دیده شود، نشان از کمی عقل او دارد:

«كَلَامُ الرَّجُلِ مِيزَانُ عَقْلِهِ.»^(۲)

«سخن انسان ترازوی عقل اوست.»

از کلام اشخاص می‌توان به مرتبه و درجه عقل آنان پی برد.

نکته دیگر اینکه برای هر سخنی نیاز و دلیلی لازم است:

«الْعَاقِلُ لَا يَتَكَلَّمُ إِلَّا بِحَاجَتِهِ أَوْ حُجَّتِهِ، وَ لَا يَشْتَعِلُ إِلَّا بِصَلَاحِ آخِرَتِهِ.»^(۳)

«عاقل سخن نمی‌گوید مگر به سبب نیازش یا دلیل موجهی که (برای سخن

گفتنش) دارد. و نیز مشغول نمی‌گردد جز بدانچه صلاح آخرت اوست.»

همچنین امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند:

«يُعْجِبُنِي مِنَ الرَّجُلِ أَنْ يُرَى عَقْلُهُ زَائِدًا عَلَى لِسَانِهِ، وَ لَا يُرَى لِسَانُهُ زَائِدًا عَلَى عَقْلِهِ.»^(۴)

«من چنین می‌پسندم که عقل انسان بیش از زبانش دیده شود و زبانش

بیش از عقلش دیده نشود.»

۱ - چنانکه در حدیث است: مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ خَطْوُهُ (نهج البلاغه / ص ۵۳۶): هرکه کلامش فزونی یابد،

خطایش بیشتر شود. ۲ - غررالحکم / ح ۴۰۳۲. ۳ - همان / ح ۴۵۶.

۴ - همان / ح ۵۱۵.

عاقل بیش از آنچه به زبان می‌آورد، می‌فهمد و این ویژگی را نزدیکان او می‌بینند. این نکته را امیرالمؤمنین علیه السلام به بیان‌های دیگر هم فرموده‌اند:

«لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ، وَقَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ.»^(۱)

«زبان عاقل پشت قلب اوست و قلب احمق پشت زبان اوست.»

برای توضیح کلام امام علیه السلام باید به دو نکته توجه شود:

الف - جایگاه نور عقل، قلب آدمی است. ب - احمق در مقابل عاقل است. در نتیجه می‌گوییم: زبان عاقل تابع عقل اوست، ولی - برعکس - عقل آدم نادان پیرو زبان اوست. عاقل، اول می‌اندیشد و می‌سنجد و سپس سخن می‌گوید، اما احمق ابتدا می‌گوید و سپس بدانچه بر زبان رانده، می‌اندیشد.

«قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فِيهِ وَلِسَانُ الْعَاقِلِ فِي قَلْبِهِ.»^(۲)

«قلب احمق در دهان اوست و زبان عاقل در قلب اوست.»

با توجه به اینکه قلب جایگاه عقل است، مقصود امیرالمؤمنین علیه السلام روشن می‌شود که کلام عاقل از عقل او نشأت می‌گیرد ولی عقل نادان در دهانش محصور است. در حقیقت جاهل به جای فهمیدن، حرف می‌زند!

کلام آخر در باب کلام، اینکه:

«إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ.»^(۳)

«وقتی که عقل کامل شود، کلام کاستی یابد.»

۲ - همان / حکمت ۴۱.

۱ - نهج البلاغه / ص ۴۷۶ / حکمت ۴۰.

۳ - همان / ص ۴۸۰ / حکمت ۷۱.

خصلت پنجم

«و نَصِيْبُهُ مِنَ الدُّنْيَا الْقُوْتُ.»

«و بهره او از دنیا (در حدّ) قوت است.»

در معنای «قوت» گفته اند: «ما يُمْسِكُ الرَّمَقَ مِنَ الرَّزْقِ»: «آنچه از رزق که حفظ رمق می کند.»^(۱) بهره عاقل بیش از قوتی که نیازش را برآورد، نیست. او می کوشد خودش رفع نیازهای خود را برعهده بگیرد تا برعهده دیگران نیفکند. این کاملاً عاقلانه است، که به رزق در حدّ قوت خویش دست یابد؛ اما از آن پس، ده را صد و صد را هزار کردن، مطابق با عقل نیست. این نکته به تعلیم نیاز ندارد. عاقل با تنبیه و تذکّاری ساده، آن را خواهد یافت. اما کدامین هشدار، کارسازتر از گفتار معصومین علیهم السلام؟

امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند:

«يَا ابْنَ آدَمَ! مَا كَسَبْتَ فَوْقَ قُوَّتِكَ، فَأَنْتَ فِيهِ خَازِنٌ لِعَيْرِكَ.»

«ای فرزند آدم! آنچه را که بیش از قوت خود به دست می آوری، (در

حقیقت) آن را برای غیر خود ذخیره می کنی.»

آنچه مازاد بر قوت باقی بماند، معمولاً بهره وارثان می شود. امام صادق علیه السلام از

پدرانشان نقل کرده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

«أَيُّكُمْ مَالٌ وَارِثِهِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ مَالِهِ؟»

«کدام یک از شما هست که مال وارثش پیش او محبوبتر از مال خودش

باشد؟»

اصحاب پاسخ دادند:

«ما فینا أَحَدٌ یُحِبُّ ذَکَّ یَا نَبِیَّ اللَّهِ.»

«ای نبی خدا! کسی در میان ما نیست که آن را دوست بدارد.»

حضرت فرمودند:

«بَلْ کُلُّکُمْ یُحِبُّ ذَکَّ!»

«(چنین نیست!) بلکه همه شما آن را دوست دارید!»

سپس فرمودند:

«یَقُولُ ابْنُ آدَمَ: مَالِی مَالِی. وَ هَلْ لَكَ مِنْ مَالِكَ إِلَّا مَا أَكَلْتَ فَأَفْنَيْتَ؟ أَوْ لَبَسْتَ

فَأَبْلَيْتَ؟ أَوْ تَصَدَّقْتَ فَأَمْضَيْتَ؟ وَ مَا عَدَا ذَکَّ فَهُوَ مَالُ الْوَارِثِ.» (۱)

«فرزند آدم می‌گوید: مال من! مال من! و (حال آنکه باید از او پرسید):

آیا بهره تو، از مالت جز آن مقداری است که خورده‌ای و نابود ساخته‌ای؟

یا پوشیده‌ای و پوسانده‌ای؟ یا صدقه داده‌ای و (عطا و بخشش خود را)

اجرا کرده‌ای؟ (۲) و هر آنچه غیر از اینهاست، مال وارث است.»

باری، وارثان نیز اگر از اموال در انجام طاعت بهره گیرند، سعادت می‌یابند، با

آنکه شخصی که میراث نهاده خود بی‌نصیب مانده است. اما اگر آن را در مسیر

معصیت به کار بندند، به واسطه همان میراث به شقاوت می‌رسند. لذا برای پرهیز از

این هر دو حال، باید به کلام امیرالمؤمنین علیه السلام گوش فرا داد:

۱ - امالی شیخ طوسی (ره) / ۵۱۹ / ح ۴۸.

۲ - لسان العرب / ج ۱۵ / ص ۲۸۳: «و فی الحدیث: لیس لك من مالک إِلَّا ما تصدقت فأمضیت، أی:

أنفذت فیہ عطاءك و لم تتوقف فیہ.»

«أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ مَا فِي يَدِكَ مِنَ الْمَالِ قَدْ كَانَ لُهُ أَهْلٌ قَبْلَكَ وَهُوَ صَائِرٌ إِلَى أَهْلِهِ بَعْدَكَ وَإِنَّمَا لَكَ مِنْهُ مَا مَهَّدَتْ لِنَفْسِكَ فَأَثِرُ نَفْسِكَ عَلَى صَلَاحِ وَوُدِّكَ فَإِنَّمَا أَنْتَ جَامِعٌ لِأَحَدِ رَجُلَيْنِ إِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ فِيهِ بِطَاعَةِ اللَّهِ فَسَعِدَ بِمَا شَقِيَتْ وَإِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ فِيهِ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ فَشَقِيَ بِمَا جَمَعَتْ لَهُ وَ لَيْسَ مِنْ هُدَيْنٍ أَحَدٌ بِأَهْلٍ أَنْ تُؤْتِرَهُ عَلَى نَفْسِكَ وَلَا تُبَرِّدَ لَهُ عَلَى ظَهْرِكَ فَارْجُ لِمَنْ مَضَى رَحْمَةَ اللَّهِ وَثِقْ لِمَنْ بَقِيَ بِرِزْقِ اللَّهِ.» (۱)

«اما بعد، آنچه از مال که در دست توست، پیش از تو صاحبی داشته است و بعد از تو، به اهلش بازمی‌گردد. و بهره‌تو از آن (مال) فقط آن مقداری است که برای (صلاح) خودت، آماده ساخته‌ای. پس (صلاح کار) خودت را بر صلاح (مالی) فرزندان ترجیح بده. زیرا که (مال را) تنها برای دو فرد جمع می‌کنی: یا کسی که آن را در طاعت خداوند به کار می‌بندد، پس به وسیله چیزی سعادت مند می‌شود که تو با آن بدبخت شده‌ای. و یا کسی که آن را در معصیت خداوند به کار می‌بندد، پس به وسیله چیزی بدعاقبت می‌شود که تو برایش جمع کرده‌ای. و هیچ‌کدام از این دو تن سزاوار این نیست که او را بر خودت ترجیح دهی و (لذا) باری از او بر دوش خود منه. (۲) و برای رفتگان (از فرزندان) (۳) به رحمت خداوند، امید داشته باش و برای آنان که باقی مانده‌اند، به روزی خدا اعتماد کن.»

۱- کافی / ج ۸ / ص ۷۲.

۲- لا تبرّد له علی ظهرك یعنی: لا تثبت له وزراً علی ظهرك (مرآة العقول / ج ۲۵ / ص ۱۶۸).

۳- فارج لمن مضى ای من اولادك (همان).

نتیجه آنکه اکتفا به قوت، مطلبی کاملاً عقلی است. لذا باب گسترده‌ای از روایات به بحث «اجمال در طلب» اختصاص یافته است.^(۱) اجمال در طلب، از نشانه‌های عقل است:

«كَفَى بِالْمَرْءِ عَقْلًا أَنْ يُجْمَلَ فِي مَطَالِبِهِ.»^(۲)

«از (نشانه‌های) عقل انسان، همین بس که در خواسته‌هایش اعتدال

ورزد.»

اجمال در طلب، یعنی میانه‌روی در جستجوی رزق^(۳) یعنی: انسان در عین اینکه به اسباب و وسایل عادی حصول رزق تمسک می‌کند، دچار افراط نگردد و گرفتار حرص نشود. و اگر از طرق عادی حلال، رزق او به سختی و با تأخیر حاصل می‌شود، سراغ راه‌های حرام نرود.

خصلت ششم

«لَا يَشْبَعُ مِنَ الْعِلْمِ دَهْرُهُ.»

«در طول عمرش، از علم سیر نمی‌گردد.»

روشن است که مقصود، علم به آیات خداوند در عالم تکوین و اوامر تشریحی او است که عاقل را به مسیر بندگی خداوند می‌کشاند. چنین علمی سیر شدنی نیست. هرچه انسان از این چشمه بنوشد، اشتها و اشتیاقش برای نوشیدن جرعه‌های بعدی

۱ - کافی / ج ۵ / ص ۸۰. (باب الاجمال فی الطلب) شیخ انصاری بخشی از همین احادیث را در خاتمه کتاب البیع مکاسب، به عنوان یکی از مهم‌ترین آداب شرعی کسب و کار، روایت کرده است. (مکاسب،

چاپ سنگی تبریز، ۱۳۷۵ قمری، ص ۲۱۳).
۲ - غررالحکم / ح ۱۱۰۸۹.

۳ - «اجمل فی طلب النسیء: إئتاد و اعتدل فلم یفرط.» (لسان العرب / ج ۱۱ / ص ۱۲۷)

افزون می‌شود. در بحث علم و عقل دیدیم که این علم، جز علم صحیح نزد اهل‌البیت علیهم‌السلام نیست و شناخت این علم و صاحبان آن، جز از عاقل برنمی‌آید. عاقل، قدر علم و نیاز خود به آن را خوب می‌شناسند و این احتیاج را همیشگی می‌داند. در مقابل، غیر عاقل، سیری از مال دنیا ندارد، چنانکه امام صادق علیه‌السلام فرمودند:

«مَنْهُمَانِ لَا يَشْبَعَانِ: مَنْهُومُ عِلْمٍ وَ مَنْهُومُ مَالٍ.»^(۱)
«دو گرسنه‌اند که سیری ندارند: گرسنه علم و گرسنه مال.»

خصلت هفتم

«الذُّلُّ أَحَبُّ إِلَيْهِ مَعَ اللَّهِ، مِنَ الْعِزِّ مَعَ غَيْرِهِ.»

«ذلت با خدا را از عزت با غیر او بیشتر دوست می‌دارد.»

تمام هم و غم عاقل، گام زدن در مسیر طاعت و عبادت خداست. اگر پیمودن این راه، منتهی به ذلت ظاهری او نزد غیر خدا شود، تحمل این ذلت برای او نه دشوار، که محبوب است. امر مهم برای او تحصیل رضای خداست. لذا اگر عزت نزد مردم جز با معصیت خدا حاصل نگردد، او این عزت را به آن ذلت می‌فروشد تا از طریق طاعت بیرون نرفته باشد. این رفتار، از اعتقاد به این سخن برمی‌خیزد که:

«أَلَا إِنَّ الذُّلَّ فِي طَاعَةِ اللَّهِ، أَقْرَبُ إِلَى الْعِزِّ مِنَ التَّعَاوُنِ بِمَعْصِيَةِ اللَّهِ.»^(۲)

«آگاه باشید که ذلت در طاعت خداوند، به عزت نزدیک‌تر است تا یاری

۱ - خصال / ج ۱ / ص ۵۳ / ح ۶۹.

۲ - تحف العقول / ص ۲۱۷، از بیانات امیرالمؤمنین علیه‌السلام.

یکدیگر به معصیت خدا.»

گاهی انسان، طاعت خدا را بر قضاوت مردم ترجیح می‌دهد و در مسیر طاعت تنها می‌ماند. همین صبر بر تنهایی خود نشانه نیرومندی عقل است. عاقل، فقط به انس با خدا و عزتی که او می‌بخشد، امید می‌بندد. به مناسبت این نکته، بخشی دیگر از کلام امام کاظم علیه السلام به هشام را به همراه توضیحاتی می‌خوانید:

«یا هشام! الصَّبْرُ عَلَى الْوَحْدَةِ، عَلَامَةُ قُوَّةِ الْعَقْلِ. فَمَنْ عَقَلَ عَنِ اللَّهِ، اعْتَزَلَ أَهْلَ الدُّنْيَا وَالرَّاعِبِينَ فِيهَا، وَرَغِبَ فِيهَا عِنْدَ اللَّهِ. وَكَانَ اللَّهُ أُنْسَهُ فِي الْوَحْشَةِ وَصَاحِبَهُ فِي الْوَحْدَةِ وَغِنَاهُ فِي الْعَيْلَةِ وَمُعِزَّهُ مِنْ غَيْرِ عَشِيرَةٍ.»^(۱)

«ای هشام! صبر بر تنهایی نشانه قوت عقل است. پس هر که به عقل از خداوند دریافته باشد،^(۲) از اهل دنیا و راغبان نسبت به آن گوشه گیرد، و بدانچه نزد خداست رغبت یابد. و خداوند، انس او در وحشت، و همراهش در تنهایی، و بی‌نیازیش در تنگدستی و عزت دهنده‌اش بدون خویشان است.»

... یا هشام! الصَّبْرُ عَلَى الْوَحْدَةِ عَلَامَةُ قُوَّةِ الْعَقْلِ.

امام علیه السلام در این بخش از بیان خویش، شکیبایی بر تنهایی را نشانه نیرومندی عقل دانسته‌اند. کسی که از خود فراری نباشد و خلوت با خویش را تحمل بتواند، فرصت می‌یابد تا اندکی در حقیقت خود و سرنوشت خویش تفکر کند؛ این که از

۱ - تحف العقول / ص ۳۸۷.

۲ - فعل «عقل» از لحاظ لغوی، حرف اضافه «عن» ندارد. لذا در اینجا صنعت تضمین به کار رفته است، یعنی: «فَمَنْ عَقَلَ وَ أَحَدَّ عَنِ اللَّهِ...» که به صورت فوق ترجمه شد.

کجا آمده است و به کجا می رود.

توفیقاتی از قبیل توفیق بر این تفکرات ارزشمند، فقط در حین تنهایی برای آدمی حاصل می شود. در مقابل، کسانی که از تنهایی گریزانند، دائم در پی سرگرمی و دل مشغولی به غیر خودند. همواره بهانه ای می جویند که هم خودشان و هم حقائق عالم را - که نوعاً برایشان خوشایند نیست - از یاد آنان ببرد. اینان توانایی مواجهه با حقایق را ندارند. عقلاً در مقام مقایسه بین این دو گونه افراد، توجه به حقیقت خویش را - که به برکت تحمّل تنهایی حاصل می شود - کمال می شمارند. اما فرار از تنهایی را - که با غفلت از خود همراه است - ناپسند می دانند. صد البته تعبیر «صبر»، می رساند که تحمّل تنهایی، مشقّت دارد.

البته وقتی بودن در جمع، وظیفه محسوب می شود، انسان باید با رعایت آداب معاشرت - که خود مصداق بندگی خداوند است - به وظائف اجتماعی خود عمل کند و نقش لازم را ایفا نماید. حتی در جایی که ضرورت سخن گفتن پدید می آید، از کلام بجا نیز دریغ نکند. ولی آنجا که سخن سودمندی در میان نباشد، نیازی به لب گشودن نیست. در چنین مواردی، دم فرو بستن بندگی خداوند است، اگرچه مشکل باشد. چرا که عقل به نیکی آن گواهی می دهد و بنابر حجّیت عقل، آنچه عقل می نمایاند، نشانگر رضای الهی است.

انسان عاقل، آنجا که در شرایط تنهایی قرار می گیرد، انیس خویش را خدای خود می یابد و به حالات وجدانی ارزشمندی چون یافتن ماهیت خود می رسد که سراسر فقر و سراپا عجز است. اما کسی که تمام همّ و غمّش تعلّقات روزمره زندگی

است، به وجدان این حالات دست نمی‌یابد. (۱)

...فَمَنْ عَقَلَ عَنِ اللَّهِ اعْتَرَلَ أَهْلَ الدُّنْيَا وَالرَّاعِبِينَ فِيهَا، وَرَغِبَ فِيهَا عِنْدَ اللَّهِ.

برخی افراد، از جانب خداوند به عقل خویش دریافته‌اند که دلبستگی به اموری از دنیا که با بندگی خداوند منافات دارد، با میل به رضای الهی در تقابل است. اینان مجالست با دنیاخواهان را ترک می‌گویند، زیرا یقین دارند که همنشینی با این افراد، همرنگی با آنان را در پی دارد و مجالی برای زهد در دنیا (عدم دلبستگی به دنیا) باقی نمی‌گذارد. چنین کسانی خداوند را انیس در وحشت و همراه در وحدت خویش می‌یابند:

... وَكَانَ اللَّهُ أُنْسَهُ فِي الْوَحْشَةِ وَصَاحِبَهُ فِي الْوَحْدَةِ.

اینان در فقر و نیازمندی، خداوند را مایه غنا و بی‌نیازی خویش می‌یابند و به کسی جز او احساس نیاز نمی‌کنند. حالت غنا خصلتی روحی و معنوی است نه ظاهری. ممکن است کسی با داشتن کلید همه گنجینه‌های عالم، بازهم به بیش از آن حرص ورزد و زیاده بخواد. حریص، با وجود بهره‌مندی‌های ظاهری، هرگز حلاوت بی‌نیازی را نمی‌چشد. اما در مقابل، آن که بدانچه خدا روزیش کرده قناعت ورزد، حقیقتاً خود را نسبت به زائد بر آن، بی‌نیاز می‌بیند. بدیهی است که آن قناعت نیز ثمره عقل است. (۲)

۱ - متأسفانه دنیای امروز، چنان سرگرم‌کننده است که آدمی را از دمی تفکر در خود و در نتیجه خودشناسی محروم می‌سازد. داستانها، فیلمها و به طور کلی سرگرمی‌هایی در مقام نخست قرار می‌گیرند که در بیگانه ساختن مخاطبان از خود، توفیق بیشتری بیابند، معیار امتیاز این محصولات - به اصطلاح فرهنگی - توانایی آنهاست در دور کردن انسان از واقعیات زندگی و راندن او به خیالات موهوم، که اثری از واقعیت ندارند.

۲ - به عنوان «قناعت و عفت، دو زینت عاقل» در همین فصل مراجعه کنید.

... وَ غِنَاهُ فِي الْعَيْلَةِ وَ مُعِزَّهُ مِنْ غَيْرِ عَشِيرَةٍ.

نیز آن کس که از جانب خدا به مقام رفیع عقلا دست می‌یابد، خداوند را عزت بخش خود می‌یابد؛ اگرچه تنها باشد. برای او عشیره و قبیله داشتن و تعدد خویشان، عزت حقیقی نیست. او اگرچه از مال و منصب به دور باشد، عزت را در ایمان خود - یعنی آبرومندی نزد خداوند - می‌بیند. این نیز - مانند دیگر حالات پیش گفته - حالتی درونی است که روزی عاقل می‌گردد. این حالت، «اخلاص در عمل» را هم نتیجه می‌دهد.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ می‌فرماید:

«يَا بَادِرُ! لَا يَفْقَهُ الرَّجُلُ كُلَّ الْفِقْهِ، حَتَّى يَرَى النَّاسَ أَمْثَالَ الْأَبَاعِرِ، فَلَا يَخْفِلُ بِوُجُودِهِمْ وَلَا يُعَيِّرُهُ ذَلِكَ، كَمَا لَا يُعَيِّرُهُ وَجُودُ بَعِيرٍ عِنْدَهُ، ثُمَّ يَرْجِعُ هُوَ إِلَى نَفْسِهِ، فَيَكُونُ أَعْظَمَ حَاقِرٍ لَهَا.» (۱)

«ای ابادر! انسان به فقه (فهم) کامل دست نمی‌یابد، مگر اینکه مردمان را به سان اشتران ببیند؛ پس اهمیتی به وجود آنان ندهد و تغییری در او پدید نیآورد، همان‌گونه که وجود شتری نزد او دگرگونش نسازد، سپس به خویشتن خود رجوع می‌کند که در آن حال، برترین حقیر شمارنده آن است.»

نتیجه کمال فقه آن است که نگرش دیگران به انسان برای او مهم نیست و ذره‌ای تغییر در رفتار او ایجاد نمی‌کند. کسی در فقه کامل است که همه افعال خود را برای خدای خویش خالص می‌گرداند نه خرسندی مردم. توجه داریم که وجه شبه، در

تشبیه مردمان به اشتران، در نگاه انسان فهیم، همان است که گفته شد؛ یعنی ارزش قائل نشدن برای نگرش دیگران. البته حضرت تذکر داده‌اند که این حالت باید به همراه کمال تواضع باشد، یعنی در عین اینکه فقیه این‌گونه است، باز هم وقتی به نفس خود رجوع می‌کند، بیش از همه نفس خود را حقیر می‌شمارد.^(۱) این همان تواضعی است که عاقل بدان متّصف می‌شود، و هشتمین خصلت در سخن امیرالمؤمنین علیه السلام بدان اشاره دارد:

خصلت هشتم

«التَّوَّاضِعُ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الشَّرَفِ.»

«تواضع برای او محبوبتر از شرف است.»

در این جا «شرف» به معنای مذموم آن - یعنی کبر و برتری خواهی - در مقابل تواضع قرار گرفته است.^(۲) اصل و اساس تواضع، یک حقیقت باطنی و فعل قلبی است که از درون انسان می‌جوشد. تواضع به تعبیر ساده، آن است که انسان، خود را کسی نداند و سزاوار تکریم و تعظیم نبیند. حفظ چنین حالتی - به ویژه وقتی که شخص بهره‌ای از کمال دارد - تنها از انسان خودساخته برمی‌آید. عاقلی که به فقر و احتیاج همیشگی خود متذکر است، همه کمالاتی را که دارد، به فضل و بخشش الهی می‌داند. از این رو، به جای جامه تکبر، لباس تواضع می‌پوشد.

۱ - درباره حقیر شمردن خود و دیگران را از خود بهتر دیدن، به توضیحات ذیل خصلت نهم و دهم مراجعه کنید.

۲ - درباره «کبر» در فصل حجابهای عقل، سخن خواهیم گفت. درباره «برتری خواهی» و مذمت آن نیز در دفتر دوم توضیحاتی آمد. نیز علاقمندان به کتاب بحارالانوار / ج ۷۵، باب التواضع رجوع کنند.

«شرف» به معنای پسندیده آن، حقیقتاً از آن کسی است که تواضع به خرج می دهد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند:

«مَا اكْتَسَبَ الشَّرْفُ بِمِثْلِ التَّوَضُّعِ.» (۱)

«چیزی همانند تواضع، شرف را حاصل نمی کند.»

و نیز:

«تَمَامُ الشَّرْفِ التَّوَضُّعُ.» (۲)

«همه شرف به تواضع است.»

خصلت نهم

«يَسْتَكْبِرُ قَلِيلَ الْمَعْرُوفِ مِنْ غَيْرِهِ، وَ يَسْتَقِلُّ كَثِيرَ الْمَعْرُوفِ مِنْ نَفْسِهِ.»

«نیکی اندک دیگران را بسیار و نیکی بسیار خود را اندک می شمارد.»

تصدیق این نشانه، برای بسیاری از عقلا بی نیاز از تذکر نیست. در نظر عاقل، کار نیک دیگران - هرچند اندک باشد - واقعاً بزرگ جلوه می کند. بالعکس، عمل خوب خود را کوچک می بیند. او می داند که سهم خودش در انجام کار خیر، نسبت به خدای متعال بسیار ناچیز است و هر خیری از او سرزده، از ابتدا (نیت انجام فعل) تا انتها (تحقق خارجی فعل)، همه و همه مرهون و مدیون توفیق الهی بوده است. از این رو، عاقل نسبت به آن سهم ناچیز خود، واقعاً نگران است (خوف دارد) که آیا عملش مقبول افتاده یا خیر. لذا هرگز به خود مغرور نمی شود و کار نیک خود را چیزی به حساب نمی آورد.

در مقابل، از باطن افراد و رابطه آنان با خدایشان بی‌خبر است. از این رو، با حسن نظر، به خیرات ایشان می‌نگرد، عمل به ظاهر اندکشان را در باطن امر بزرگ می‌شمارد، یقین دارد که بسیاری عمل، به کثرتِ ظاهری آن نیست و معیار قضاوت الهی هم ظاهر عمل نیست.

حاصل همه این ملاحظاتِ عاقلانه، آن است که عاقل، واجد ویژگی مذکور می‌شود و گامی دیگر به سوی تمام عقل نزدیک می‌شود.

اما کسی که عاقل نیست، عکس این حالت را دارد. طاعت‌های خودش را که به «ظاهر» کثیر است، کثیر می‌شمارد، زیرا غافل است که اندکی یا بسیاری ارزش یک عمل به کثرت ظاهری آن عمل نیست. همچنین اعمال به ظاهر اندک دیگران را کم ارزش می‌بیند، چرا که غافل از همه ملاحظات عاقلانه‌ای است که درباره نگرش عاقل توضیح دادیم.

خصلت دهم

«يَرَى النَّاسَ كُلَّهُمْ خَيْرًا مِنْهُ وَ إِنَّهُ شَرُّهُمْ فِي نَفْسِهِ، وَ هُوَ تَمَامُ الْأَمْرِ.» (۱)

«همه مردم را بهتر از خود می‌بیند و خود را در ذاتش بدترین آنها می‌داند

و این پایان کار است.»

با داشتن این خصلت - که دشوارتر از همه به نظر می‌رسد - عقل آدمی تمام می‌گردد. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در کلامی مشابه این حدیث، سرّ متّصف بودن عاقل به چنین خصلتی را بیان فرموده‌اند. برای آگاهی از آن، متن کامل حدیث را می‌آوریم:

«عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ:

لَمْ يُعْبَدِ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ الْعَقْلِ. وَ لَا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ عَاقِلًا، حَتَّى يَجْتَمِعَ فِيهِ عَشْرُ خِصَالٍ.

از امام باقر عليه السلام نقل شده که پیامبر خدا صلى الله عليه وسلم فرمودند:

خداوند - عزوجل - به چیزی برتر از عقل عبادت نشده است. و مؤمن عاقل نیست، مگر آنکه در او ده ویژگی جمع آید.

الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولٌ: خیر از او امید رود.

وَ الشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونٌ: و خوف شرّ از او نرود.

يَسْتَكْتَرُ قَلِيلَ الْخَيْرِ مِنْ غَيْرِهِ: نیکی اندک دیگران را بسیار شمارد.

وَ يَسْتَقْبِلُ كَثِيرَ الْخَيْرِ مِنْ نَفْسِهِ: و نیکی بسیار خود را اندک شمارد.

وَ لَا يَسْأَلُ مِنْ طَلَبِ الْعِلْمِ طَوْلَ عُمَرَةَ: و از طلب علم در طول عمرش ملول نشود.

وَ لَا يَتَبَرَّمُ بِطُلَّابِ الْحَوَائِجِ قَبْلَهُ: و از (رفت و آمد) حاجت خواهان به نزدش به ستوه نیاید. (۱)

الدُّلُّ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْعِزِّ: ذلّت نزد او از عزّت محبوب تر باشد.

۱ - و این سرّ آن است که به حاجت خواهی از صاحبان عقل امر شده ایم. امام کاظم عليه السلام به هشام می فرمایند: و قَالَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عليه السلام: إِذَا طَلَبْتُمُ الْحَوَائِجَ فَاطْلُبُوهَا مِنْ أَهْلِهَا. قِيلَ: يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ! وَمَنْ أَهْلُهَا؟ قَالَ: الَّذِينَ قَصَّ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ وَ ذَكَرَهُمْ، فَقَالَ: «إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أَوْلُو الْأَلْبَابِ». قال هم اولو العقول. امام حسن بن علی عليه السلام فرمود: اگر حاجت خواستید، از اهل آن طلب کنید. گفته شد: ای فرزند رسول خدا! اهل آن کیستند؟ فرمود: همانها که خداوند در کتابش از آنها خبر داده و از آنان یاد کرده و فرموده: «انما يتذكر اولو الالباب». امام مجتبی عليه السلام فرمود: آنها صاحبان عقلها هستند. (کافی / ج ۱ / ص ۲۰)

وَالْفَقْرُ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْغِنَى: و فقر نزد او از غنا محبوبتر باشد. (۱)

نَصِيْبُهُ مِنَ الدُّنْيَا الْقُوْتُ: بهره‌ او از دنیا قوت است.

وَالْعَاشِرَةُ وَمَا الْعَاشِرَةُ؟ لَا يَرَى أَحَدًا إِلَّا قَالَ هُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَ أَتَقَى.

و دهمین، و چیست دهمین؟ هیچکس را نبیند، مگر آنکه بگوید: او از من

بهتر و پرهیزگارتر است.»

سپس حضرت رسول خدا ﷺ سبب این نگرش عاقل را بیان می‌فرمایند:

«إِنَّمَا النَّاسُ رَجُلَانِ: فَرَجُلٌ هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ وَ أَتَقَى، وَ آخَرُ هُوَ شَرٌّ مِنْهُ وَ أَدْنَى. فَإِذَا

رَأَى مِنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ وَ أَتَقَى، تَوَاضَعَ لَهُ لِيَلْحَقَ بِهِ. وَ إِذَا لَقِيَ الَّذِي هُوَ شَرٌّ مِنْهُ وَ

أَدْنَى، قَالَ: عَسَى خَيْرٌ هَذَا بَاطِنٌ وَ شَرُّهُ ظَاهِرٌ، وَ عَسَى أَنْ يُخْتَمَ لَهُ بِخَيْرٍ. فَإِذَا

فَعَلَ ذَلِكَ، فَقَدْ عَلَا مَجْدُهُ وَ سَادَ أَهْلَ زَمَانِهِ.» (۲)

۱ - با توجه به توضیحات پیشین برای معنای ذلت و فقر در این حدیث، باید قیدی همچون «مع الله» در نظر گرفت که نزد عاقل از عزت و غناء مع غیرالله محبوبتر است. شعیب عَقْرُوفِي گوید که به ابی عبدالله - امام صادق - علیه السلام عرض کردم: شیء يُرْوَى عَنْ أَبِي دُرِّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ كَانَ يَقُولُ: ثَلَاثٌ يُبَغِضُهَا النَّاسُ وَ أَنَا أُحِبُّهَا، أَحِبُّ الْمَوْتَ وَ أَحِبُّ الْفَقْرَ وَ أَحِبُّ الْبَلَاءَ: از ابی ذر (ره) روایت می‌شود که او می‌گفت: سه چیز است که مردم دشمن می‌دارند، در حالی که من آنها را دوست دارم. مرگ را دوست می‌دارم و فقر را دوست می‌دارم و بلاء را دوست می‌دارم.

حضرت فرمودند: لَيْسَ عَلَيَّ مَا يُرْوَوْنَ. إِنَّمَا عَنِيَ: الْمَوْتُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْحَيَاةِ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ، وَ الْبَلَاءُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الصَّحَّةِ فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ، وَ الْفَقْرُ فِي طَاعَةِ اللَّهِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْغِنَى فِي مَعْصِيَةِ اللَّهِ. آن‌گونه که آنان روایت می‌کنند، نیست. مقصود او این بود که مرگ در طاعت خدا از زندگی در معصیت خدا، بلاء در طاعت خدا از صحّت در معصیت خدا و فقر در طاعت خدا از غنا در معصیت خدا نزد من محبوب‌تر است (کافی / ج ۸ / ص ۲۲۲ / ح ۲۷۹). نیز به فصل سوم و توضیح درباره غنا و فقری که به ترتیب از جنود عقل و جهلند مراجعه کنید.

۲ - خصال / ج ۲ / ص ۴۳۳ / ح ۱۷.

«مردمان بر دو گروهند: گروهی از او بهتر و پرهیزگارتر، و گروهی دیگر از او بدتر و پست‌ترند. زمانی که بهتر و پرهیزگارتر از خود را می‌بیند، در برابر او تواضع کند تا بدو ملحق شود. و وقتی بدتر و پست‌تر از خود را دیدار می‌کند، بگوید: شاید نیکی او پنهان و شرّش آشکار باشد، و شاید که عاقبت او ختم به خیر شود. وقتی [عاقل] چنین کند، سروری‌اش بلندی گیرد و به آقایی اهل زمانش رسد.»

عاقل وقتی کسی را می‌بیند، که بهتر و متقی‌تر از خود اوست، عقلاً در مقابل او تواضع می‌کند و خود را در پیشگاه او کوچک می‌یابد. این تواضع - به تعبیر رسول خدا ﷺ - می‌تواند او را به رتبه‌ای بالاتر برساند و توفیق پیوستن به شخص متقی‌تر عطا‌پیش کند. اما اگر با کسی برخورد که اعمال او از خودش بدتر است، با خود چنین می‌اندیشد: من این شخص را بد می‌دانم، چون در ظاهر، اعمال بد او را می‌بینم، شاید او نیکی پوشیده‌ای دارد که در باطن اوست و دیده‌ها آن را نمی‌بینند. پس به ظاهر نشاید حکم کرد. همچنین عاقل به خود می‌گوید: شاید فرجام این شخص - با همه شرور ظاهری که دارد - به خاطر همان خیر پنهان، به نیکی گراید. و حتی ممکن است در پایان کار تغییر مسیر دهد و از مسیر شرّ و شقاوت به طریق خیر و سعادت بپیوندد، اما من - با همه اعمال خیری که دارم - فرجام کارم ختم به خیر نگردد.

کسی که خود را بنده نادار و عبد ذلیل خدا می‌داند، همواره هراسناک است از اینکه خدا لحظه‌ای او را به حال خود رهاکند؛ نه اینکه به محض انجام یک کار خیر، توفیق الهی را فراموش کند و به خود امیدوارتر گردد. همواره باید این حقیقت را به یاد داشته باشیم که معیار، حال حاضر و نمود ظاهر افراد نیست، بلکه به تعبیر

امیرالمؤمنین علیه السلام:

«مَلَائِكَةُ الْأُمُورِ حُسْنُ الْخَوَاتِمِ»^(۱)

«ملاک کارها نیکی پایانه‌است.»

ممکن است کسی امروز کافر باشد و مؤمن از دنیا برود؛ امّا آنکه امروز مؤمن است، فردا جز کفر به سرای دیگر نبرد. مؤمن در مواجهه با کافر، کفر او را نکوهش می‌کند و ایمان خود را از او بهتر می‌داند، امّا در عین حال حساب خود را از ایمانش جدا می‌داند و می‌اندیشد که مبادا ایمان من عاریه باشد و با دست خالی از دنیا بروم.^(۲) نتیجه آنکه در عین بیزاری جستن از افعال ناشایست دیگران، همچنان نباید خود را بهتر از آنها بدانیم.

دلیل دیگر قابل اشاره آنکه: ممکن است فرد گنهکار مورد مغفرت خدا قرار گیرد، ولی آنکه مطیع خداست، طاعاتش مقبول خداوند نیفتد و حتی معاصی او مایه حبط اعمال نیکش شود.^(۳)

بدین ترتیب، توضیح ده خصلت عاقل - که عقل او به آنها تمام می‌گردد - پایان می‌پذیرد. در ادامه این فصل، ذیل چند عنوان به نشانه‌هایی دیگر از عاقل

۱ - غررالحکم / ج ۱۰۹۲۲.

۲ - بنابر کتاب و سنت، ایمان افراد بر دو نوع است: «مستقرّ» و «مستودع». ایمان «مستقرّ»، ایمانی است ماندنی که تا پایان عمر همراه شخص می‌ماند. ایمان «مستودع» نزد صاحبش به ودیعه و عاریه است؛ امّا تا هنگام مرگ نمی‌ماند. علاقمندان به بحث تفصیلی در این زمینه به کتاب «معرفت امام عصر علیه السلام» صص ۲۵۲ - ۲۶۲ مراجعه نمایند.

۳ - برخی از عالمان بزرگ شیعی با اقتباس از همین احادیث معصومان، این نکته را در ضمن وصایای خود بیان کرده‌اند. برای نمونه رجوع شود به اجازه‌نامه شیخ ابراهیم قطیفی (محدّث قرن نهم) به شیخ شمس‌الدین بن ترکی، در: بحارالانوار / ج ۱۰۸ / ص ۱۰۵.

اشاره می‌کنیم.

۱-۲ - نگرش عاقل به عیوب خویش

در حدیث اخیر، خصلت نهم عاقلِ کامل را خواندیم. او کار خیر دیگران را بزرگ می‌شمارد گرچه کوچک باشد. و در مورد خود، کارهای نیکش را اندک می‌بیند گرچه بسیار باشد. به همین مناسبت، در اینجا به نگرشی اشاره داریم که عاقل باید نسبت به معاصی و عیوب خود و دیگران داشته باشد.

گناهان خود را کوچک دیدن و در مقابل، عظیم یافتن معاصی دیگران، از صفات عاقل نیست. امیرالمؤمنین علیه السلام در نکوهش این ویژگی فرموده‌اند:

«وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِرَجُلٍ سَأَلَهُ أَنْ يَعِظَهُ: لَا تَكُنْ مِمَّنْ ... يَسْتَعْظِمُ مِنْ مَعْصِيَةِ غَيْرِهِ مَا يَسْتَقِلُّ أَكْثَرَ مِنْهُ مِنْ نَفْسِهِ، وَيَسْتَكْبِرُ مِنْ طَاعَتِهِ مَا يَحْقُرُهُ مِنْ طَاعَةِ غَيْرِهِ، فَهُوَ عَلَى النَّاسِ طَاعِنٌ وَلِنَفْسِهِ مُدَاهِنٌ.»^(۱)

«شخصی از امام امیرالمؤمنین علیه السلام موعظه خواست. حضرتش فرمودند: از کسانی مباش که... معصیت غیر خود را بزرگ می‌شمارند؛ همان معصیتی که بیش از آن، از خودش سرزده ولی کوچکش می‌داند. و طاعت خودش را زیاد می‌شمارد، همان طاعتی که از غیر خودش حقیر می‌بیند. این است که بر مردم طعنه می‌زند و برای خویشتن مداهنه می‌کند.»

«مداهنه» یعنی مدارا کردن و نرمی و رفق و سازش به خرج دادن^(۲) کسی که

۱ - نهج البلاغه / ص ۴۹۷ / حکمت ۱۵۰.

۲ - «الادهان: المصانعة كالمداهنة.» (مجمع البحرين / ج ۶ / ص ۲۴۹)

نکوهش او در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است، وقتی نوبت به دیگران می‌رسد، زبانش به طعنه باز است، اما نسبت به خود سهل‌انگار است و با نفس خویش سازش می‌کند.

معنای دیگر «مداهنه»، دورویی و اظهار چیزی برخلاف باطن است.^(۱) بنابراین می‌توان گفت کسی که از عیوب خود چشم می‌پوشد، درحقیقت با نفس خویش تملق و دورویی می‌کند و به نوعی با او کنار می‌آید و سازش می‌کند.^(۲) در حالی که عاقل چنین نیست:

«أَعْقَلُ النَّاسِ مَنْ كَانَ بَعِيْبِهِ بَصِيْرًا وَعَنْ عَيْبِ غَيْرِهِ ضَرِيْرًا.»^(۳)

«عاقل‌ترین مردم، کسی است که نسبت به عیب خود بینا باشد و از عیب غیر خود چشم‌پوشد.»

از آثار و برکات عقل عاقل، این است که آنچنان به عیوب خویش مشغول می‌شود که عیوب دیگران را نمی‌بیند؛ نه اینکه ببیند و به روی خود نیاورد. اصلاً متوجه عیب‌های دیگران نمی‌شود، زیرا که وقتی اهتمام انسان به چیزی شدید گردد، از غیر آن غافل می‌شود. لذا فرموده‌اند:

«طُوبَى لِمَنْ شَعَلَهُ عَيْبُهُ عَنْ عُيُوبِ النَّاسِ.»^(۴)

«خوشا به حال کسی که عیب خود، او را از (پرداختن به) عیوب دیگران مشغول ساخته است.»

۱ - «وقیل: المداهنة إظهار خلاف ما يُضْمِرُ.» (لسان العرب / ج ۱۳ / ص ۱۶۲)

۲ - این هر دو معنای مداهنه در المعجم الوسيط / ص ۳۰۱ آمده است: «اظهر خلاف ما اضمرو، و داراه و لاینه.» در حقیقت، این دو معنا در حدیث امام علیه السلام با هم جمع شده‌اند.

۳ - غررالحکم / ح ۳۸۹. ۴ - نهج البلاغه / ص ۲۵۵.

در اینجا می‌توان پرسید که شخص مرئی در برابر عیوب مترئی (فرد مورد تربیت خود) چه موضعی باید داشته باشد؟

در پاسخ باید گفت: مرئی و معلمی که تربیت فرزندان خود یا دیگران را برعهده دارد، باید بر اعمال و رفتار مرئی به خوبی نظارت کند. مثلاً والدین به عنوان نزدیکترین مرئیان فرزند خود، باید عیوب مترئی را بیابند و آن را کوچک شمارند. چرا که اگر کوچک شمارند، اساساً نمی‌توانند درصدد یافتن و رفع اصلاح آن برآیند. اما در عین حال، مرئی نباید خود از مسیر صحیح عاقلانه خارج شود و خود را خالی از هر نقصی و مبرا از هر عیبی بینگارد. مرئی همچنان باید قلباً خود را حقیرتر از هر کسی - از جمله مترئی خویش - بداند. اما از جهت انجام وظیفه، وقتی عیبی در مترئی می‌بیند، باید این‌گونه بیندیشد که این عیب ممکن است سرآغاز عیوب بسیاری باشد که صدها حُسن او را هم تحت الشعاع قرار دهد.

برای تقریب به ذهن به مثالی توجه کنید: پزشکی که در هنگام معاینه بیمار، نشانه‌های یک مرض خطرناک را می‌بیند، اگر به آن اهمیّت ندهد مسؤول است. زیرا ممکن است آن مرض در مراحل ابتدایی باشد و معالجه و غلبه بر آن آسان باشد، اما نادیده گرفتن آن می‌تواند به پیشروی و لاعلاج گشتن آن بینجامد. در امور اخلاقی نیز چنین است. وقتی مرئی سرنخ رذیلتی چون کبر یا حسد را در مترئی یافت، باید به دنبال اصلاح آن برود، تا آن صفت ناپسند در جان او ریشه دار نگردد.

باید توجه کنیم که این‌جا اساساً مرئی درصدد مقایسه عیوب مترئی با عیب خود نیست تا آن را مانند غیر عاقل بزرگ بشمارد. بلکه این‌جا، همان حکایت طیب و مریض جریان دارد. اگر طیبی خود از بیماری رنج می‌برد، در مقام درمان بیماری مریض دیگر، به بیماری خود نمی‌اندیشد و مقایسه بیماری خود با بیماری بیمارش

را بی معنا می‌داند.

۱ - ۳ - قناعت و عفت، دو زینت عاقل

قناعت یعنی خرسندی و اکتفا نسبت به آن چیزی که خداوند، نصیب انسان ساخته است. بنابراین قناعت، امری قلبی و حالتی روحی است. آنچه بی‌نیازی واقعی و غنای حقیقی به انسان عطا می‌کند، همین حالت قناعت است، یعنی آنکه انسان در روح خویش احساس نیاز و وابستگی به دنیا نداشته باشد. برای رسیدن به غنای حقیقی، لازم نیست پیوسته اموال و امکانات را گرد آوریم و همواره بر آنها بیفزاییم. قناعت هم ثمره عقل است.

امام کاظم علیه السلام درباره «بی‌نیازی بدون مال» چنین می‌فرماید:

«یا هِشامُ! مَنْ أَرَادَ الْغِنَى بِلا مَالٍ وَ رَاحَةَ الْقَلْبِ مِنَ الْحَسَدِ وَ السَّلَامَةَ فِي الدِّينِ، فَلْيَتَضَرَّعْ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي مَسْأَلَتِهِ بِأَنْ يُكَمِّلَ عَقْلَهُ. فَمَنْ عَقَلَ، قَنَعَ بِمَا يَكْفِيهِ. وَ مَنْ قَنَعَ بِمَا يَكْفِيهِ، اسْتَعْنَى وَ مَنْ لَمْ يَقْنَعْ بِمَا يَكْفِيهِ، لَمْ يُدْرِكِ الْغِنَى أَبَدًا.» (۱)

«ای هشام! هر که بی‌نیازی بدون مال و آسودگی قلب از حسد و سلامت در دین بخواهد، باید در زمینه درخواست خود، به پیشگاه خداوند - عزوجل - تضرع کند که عقل او را کامل گرداند. چرا که هر کس عاقل شد، قانع می‌شود به مقداری که برایش کافی است و هر کس به آنچه برایش بس است، بسنده کند، احساس بی‌نیازی می‌کند. و هر کس قانع نشود به آنچه

۱ - کافی / ج ۱ / کتاب العقل و الجهل / ح ۱۲.

او را کافی است، هرگز بی نیازی را نخواهد یافت.»

اگر انسان حال روحی قناعت را در خود تقویت کند، به همان مقدار از حلال که خداوند نصیب او کرده، قانع می شود. در نتیجه در مورد آنچه حرام است، به راحتی عفاف می ورزد، و از بسیاری اندوهها رهایی می یابد. به همین دلیل، امیرالمؤمنین علیه السلام ریشه عفاف را قناعت و میوه قناعت را اندکی اندوهها دانسته اند:

«أَصْلُ الْعِفَافِ الْقَنَاعَةُ، وَ ثَمَرُهَا قَلَّةُ الْأَحْزَانِ.» (۱)

عفاف از قناعت برمی خیزد و قناعت از عقل، پس می توان عفت را نیز برخاسته از عقل دانست:

«مَنْ عَقَلَ عَفٌّ.» (۲)

از لحاظ لغوی، عَفٌّ يَعِفُّ عِفَافاً و عِمَّةٌ يَعْنِي: «كَفَّ عَمَّا لَا يَحِلُّ أَوْ لَا يَجْمَلُ.» (۳)
(از آنچه حلال یا زینده نیست خودداری کرد.) درباره مصادیق عفت و ثمرات آن، در فصل حجابهای عقل، حجاب شهوت، سخن خواهیم گفت. در اینجا کلام را - درباره دوزینت عفت و قناعت برای عاقل - با سخنی از امیرالمؤمنین علیه السلام به پایان می بریم:

«يُسْتَدَلُّ عَلَى عَقْلِ الرَّجُلِ بِالتَّحَلِّيِ بِالْعِفَّةِ وَ الْقَنَاعَةِ.» (۴)

«برای دلیل آوردن بر عقل انسان، بر آراستگی او به عفت و قناعت، استدلال می شود.»

۲ - غررالحکم / ح ۳۹۱.

۱ - بحارالانوار / ج ۷۸ / ص ۷.

۴ - غررالحکم / ح ۵۴۱۹.

۳ - المنجد، ماده عَفٌّ.

۱ - ۴ - مدارا با جاهلان، دلیل عقل عاقلان

مدارا با دیگران - چه عالم و چه جاهل - نشانه عقل است:

«يُسْتَدَلُّ عَلَى عَقْلِ الرَّجُلِ بِكَثْرَةِ وَقَارِهِ وَحُسْنِ اخْتِمَالِهِ.»^(۱)

«عقل انسان، به وقار بسیار و تحمّل نیکوی او شناخته می‌شود.»

اهمّیت مدارا تا حدّی است که امام صادق علیه السلام فرمودند:

«أَعْقَلُ النَّاسِ أَشَدُّهُمْ مُدَارَاةً لِلنَّاسِ.»^(۲)

«عاقل‌ترین مردم کسی است که مدارایش با مردم بیش از دیگران باشد.»

البته مدارا با جاهلان، اهمّیتی ویژه دارد. امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند:

«لِكُلِّ شَيْءٍ زَكَاةٌ، وَزَكَاةُ الْعَقْلِ اخْتِمَالُ الْجُهَالِ.»^(۳)

«هر چیزی زکاتی دارد و زکات عقل، تحمّل جاهلان است.»

زکات در اصل لغت، یعنی طهارت، رشد و برکت^(۴) و در اصطلاح، مقداری از مال است که از آن خارج می‌کنند تا مال را بدان تطهیر کنند. اما زکات، منحصر در زکات مال نیست. بلکه همه کمالات آدمی - که بدون هیچ‌گونه استحقاق اولیّه، نزد او به امانت نهاده شده - زکات دارند. لذا در این حدیث فرموده‌اند: «لِكُلِّ شَيْءٍ زَكَاةٌ»: «هر چیزی را زکاتی است.»

زکات هرگونه دارایی، مایه پاکیزگی، افزونی و برکت آن دارایی است. در روایات تذکر داده‌اند که «عقل» از کمالات شریفی است که خداوند حکیم در ردیف علم و معرفت به بشر می‌بخشد. لذا باید زکات این کمال را بپردازد.

۱ - همان / ح ۵۱۹۵. ۲ - امالی شیخ صدوق (ره) / ص ۲۰.

۳ - غررالحکم / ح ۵۲۷. ۴ - لسان العرب / ج ۱۴ / ص ۳۵۸.

زکات عقل، تحمّل کسانى است که از این نعمت، بى نصیب یا کم بهره‌اند. البته تحمّل جاهلان، امرى دشوار است که - چه در مرحله قلبى و چه در مرتبه عملی - باید با ممارست و تمرین آن را کسب کرد. بدیهى است که هرچه عقل انسان بیشتر باشد، باید توجه بیشتری نسبت به آن داشته باشد.

بهترین آموزگار در این زمینه - همچون موارد دیگر - برخورد عاقلان کامل آفرینش يعنى اهل البيت عليهم السلام با اطرافیان است که در سیره عملی آن بزرگواران دیده می شود. به عنوان مثالی روشن، نظری بیفکنید به رفتار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در مقابل جهالت‌های مردمان عصر جاهلیت. موارد متعدّد از تحمّل ایشان در روایات آمده است و همین صبر و تحمّل، از دلایل عمده پیشروی دین بود که مردم، اسلام را پذیرفتند. ^(۱) مثلاً کسانى را که سنگ بر او می زدند و او را استهزاء می کردند و ناسزایش می گفتند، دعا می کرد:

«اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ.» ^(۲)

«خدا یا قوم مرا هدایت کن که آنان نمی دانند.»

امیرالمؤمنین عليه السلام نحوه رفتار با جاهل را چنین ترسیم می نمایند:

«يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يُخَاطَبَ الْجَاهِلَ مُخَاطَبَةَ الطَّيِّبِ الْمَرِيضِ.» ^(۳)

«برای عاقل سزاوار است که با جاهل همچون مخاطبه طیب با مریض، رفتار کند.»

۱ - به عنوان نمونه به کتاب «خورشید اسلام چگونه درخشید؟» نوشته جناب آقای محمدباقر علم الهدی

بنگرید. ۲ - بحارالانوار / ج ۱۱ / ص ۲۹۸.

۳ - غررالحکم / ح ۴۹۱.

می‌دانیم که «جاهل» در مقابل «عاقل» است. مخاطبهٔ عاقل با جاهل باید از نوع مواجههٔ طبیب با مریض باشد. عاقل باید همچون طبیبی دلسوز و حاذق، جاهل را دردمند بداند و با آغوش باز او را بپذیرد، دردش را تشخیص دهد و صادقانه از سر دلسوزی درصدد درمان برآید. از همه مهم‌تر آنکه عاقل هرگز نباید به صرف آنکه از درد جهل در امان است، به جاهل فخر بفروشد؛ همچنانکه هرگز ندیده‌ایم طبیبی به مریضی مباحثات کند که تو فلان مرض را داری و من ندارم!

حتی‌گاه ممکن است مریض، غافل از بیماری و درد خویش، به طبیبی دلسوز، جسارت و اهانت کند. در اینجا اگر کاری از طبیب ساخته نیست، برنمی‌آشوبد؛ بلکه پا را از سکوت فراتر نمی‌نهد. حکایت عاقل در برابر جهل نیز چنین است:

«أَعْقَلَ النَّاسِ مَنْ لَا يَتَجَاوَزُ الصَّمْتَ فِي عُقُوبَةِ الْجُهَالِ.» (۱)

«عاقل‌ترین مردم کسی است که در عقوبت جاهلان، از سکوت فراتر

نمی‌رود.»

در حالات آموزندهٔ امام مجتبی علیه السلام نقل شده است که وقتی بر مرکب سوار بودند، مردی شامی ایشان را دید و حضرتش را لعن کرد. امام علیه السلام پاسخی ندادند. وقتی که آن مرد ساکت شد، امام بر او سلام کردند و خندیدند و فرمودند:

«ای پیرمرد! گمان داریم که غریب باشی و شاید که اشتباه گرفته‌ای. پس اگر از ما رضایت بطلبی، تو را خشنود می‌کنیم. اگر درخواست کنی، به تو می‌بخشیم. اگر راه بجویی، راهت می‌نماییم. اگر بخواهی که بارت برداریم، تو را در برداشتن آن یاری کنیم. اگر گرسنه‌ای، سیرت می‌کنیم.»

اگر عریانی بیوشانیمت. اگر نیازمندی، بی نیازت سازیم. اگر رانده شده‌ای، پناهت دهیم و اگر حاجتی داری، آن را برایت برآوریم. پس اگر بار سفرت را نزد ما بیاوری و تا زمان بازگشتت مهمان ما باشی، برایت سودمندتر است. زیرا که ما مکانی فراخ و منزلتی قابل توجه و مالی بسیار داریم.»

وقتی مرد، سخن حضرتش را شنید، گریست و گفت:

«شهادت می‌دهم که خلیفه خدا در زمین او، تویی. خداوند آگاه‌تر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد. من با تو و پدرت بیش از همه خلق خدا دشمن بودم؛ ولی اکنون تو محبوب‌ترین خلق خدا نزد من هستی.»

سپس بار سفرش را به حضرت تحویل داد و تا وقتی که بازگشت، مهمان ایشان بود و به محبت آن خاندان معتقد شد. (۱)

می‌بینید که امام مجتبی علیه السلام با برخورد طیب‌گونه خود، آن شامی را چگونه منقلب ساختند. ایشان به جای آنکه به جسارت‌های او واکنش نشان دهند و او را عقاب کنند، مَهْر سکوت نشکستند و حتی خندیدند و سپس مداوای او را آغاز کردند. پاسخ بدی‌های او را با نیکی و احسان دادند. همین عمل، نه فقط عداوت و کینه آن مرد گمراه را فرونشاند، بلکه نعمت هدایت را بر او ارزانی داشت. آری:

بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی، أَحْسِنُ إِلَى مَنْ أَسَا

نمونه آموزنده دیگر از این‌گونه برخوردها، درباره امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است. میثم تمّار می‌گوید که در پیشگاه مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام بودم که جوانی

وارد شد و در میان مسلمانان نشست. وقتی که امام از قضاوت فارغ شدند، جوان به سوی ایشان برخاست و گفت:

«ای ابا تراب! من فرستاده‌ای به سوی تو هستم. و از جانب کسی برایت نامه‌ای آورده‌ام که کتاب خدا را از اوّل آن تا آخرش حفظ کرده، علم قضاوتها و حکمها را داراست و از تو در کلام، بلیغ‌تر و بدین مقام شایسته‌تر است. این نامه کوه‌ها را به لرزه درمی‌آورد؛ پس برای جواب آماده باش و سخن را به دروغ میارای.»

غضب در چهره امیرالمؤمنین علیه السلام پدیدار شد و به عمّار فرمود:

«بر شترت سوار شو، در میان قبیله‌های کوفه بگرد و به آنها بگو دعوت علی را پاسخ گوید تا حق را از باطل و حلال را از حرام و صحّت را از سقم باز شناسند.»

عمّار سوار شد. لحظه‌ای نگذشته بود که عرب را دیدم، همان‌گونه که خدا می‌فرماید:

«إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً^(۱) ... فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ.»^(۲)

«آن جز یک فریاد نبود ... که آنها از قبرهایشان به سوی پروردگارشان شتابان شدند.»

در مسجد کوفه جایی نماند و مردم درهم فشردند، همان‌گونه که ملخها بر کشت

۱ - بخشی از آیه ۵۳ سوره یس: إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُحْضَرُونَ.

۲ - بخشی از آیه ۵۱ سوره یس: وَتُفَيِّخُ فِي السُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ.

تازه در ابتدای رویش به طور فشرده هجوم می آورند. آن دانای دلیر و پهلوان انزع^(۱) برخاست، از منبر بالا رفت و سینه صاف کرد. هر که در مسجد بود، ساکت گشت. امام علی^{علیه السلام} خطاب به مردم فرمودند:

«رَحِمَ اللَّهُ مَنْ سَمِعَ فَوَعَى. أَيُّهَا النَّاسُ! مَنْ يَزْعَمُ أَنَّهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ؟ وَاللَّهِ لَا يَكُونُ الْإِمَامُ إِمَامًا حَتَّى يُحْيِيَ الْمَوْتَى، أَوْ يُنْزِلَ مِنَ السَّمَاءِ مَطْرًا، أَوْ يَأْتِيَ بِمَا يُشَاكِلُ ذَلِكَ مِمَّا يَعْجِزُ عَنْهُ غَيْرُهُ. وَفِيكُمْ مَنْ يَعْلَمُ أَنِّي الْآيَةُ الْبَاقِيَةُ وَالْكَلِمَةُ التَّامَّةُ وَالْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ. وَلَقَدْ أَرْسَلَ إِلَيَّ مُعَاوِيَةُ جَاهِلًا مِنْ جَاهِلِيَّةِ الْعَرَبِ، عَجَزَ فِي مَقَالِهِ. وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ لَوْ شِئْتُ لَطَحَنْتُ عِظَامَهُ طَحْنًا، وَنَسَفْتُ الْأَرْضَ مِنْ تَحْتِهِ نَسْفًا، وَخَسَفْتُهَا عَلَيْهِ خَسْفًا، إِلَّا أَنَّ اخْتِمَالَ الْجَاهِلِ صَدَقَةٌ.»^(۲)

«خدا رحمت آورد بر کسی که بشنود و بفهمد و نگاه دارد. ای مردم! چه کسی گمان دارد که امیرالمؤمنین است؟ قسم به خدا که امام، امام نیست مگر آنکه مردگان را زنده کند یا از آسمان بارانی فرود آورد یا چیزی را شبیه اینها بیاورد که دیگران از آن ناتوان باشند. و در میان شما کسانی هستند که می دانند منم آن آیت ماندگار و کلمه تامه و حجت بالغه. به راستی، معاویه جاهلی از جاهلیت عرب را به سوی من فرستاده که در گفتارش درشتی به خرج داده.^(۳) شما می دانید که اگر می خواستم،

۱ - انزع، یعنی: کسی که موی دو طرف پیشانی اش ریخته است. این کلمه، از صفات امیرالمؤمنین ^{علیه السلام}

است. ۲ - بحار الانوار / ج ۵۷ / ص ۳۴۴ / ح ۳۶.

۳ - «العجرفة: درشتی در سخن و ناراستی در کار». (لاروس / ص ۱۴۲۷)

استخوانش را (همچون آرد) خرد و زمین زیر او را ویران می‌کردم و او را در آن زمین ویران فرو می‌بردم. (از این همه کار، مرا عاملی باز نمی‌دارد) مگر اینکه تحمّل جاهل، صدقه است.»

چنانکه می‌بینید در اینجا نیز امیرالمؤمنین علیه السلام - که قدرتش بر کسی پوشیده نیست - اعمال قدرت نمودند و علت این تحمّل را «صدقه بودن» تحمّل جاهل دانستند. در حدیث دیگر دیدیم که این تحمّل، زکات عقل است. آری امیرالمؤمنین علیه السلام به آن جاهل کیفر ندادند و در مقام عقاب او از اینکه او را جاهل خواندند، فراتر نرفتند. اما در عین حال - چنانکه در ادامه روایت می‌بینیم - حضرتش معجزاتی شگفت آور نشان دادند، تا در مقام تربیت مردمان، وظیفه خود را انجام داده باشند و امارت خود بر مؤمنین را بار دیگر اثبات کنند.^(۱) روشن است که آن اقدامات اعجاز‌آمیز، خطاب به تمامی مردمان بود و مخاطب، تنها آن شخص نبود. لذا آن معجزات در مقام عقوبت او نبود. همچنین روشن می‌شود که غضب اولیّه حضرت جنبه شخصی نداشته و بخاطر مشتبه شدن حق و باطل (در امر امامت) برای حامل نامه و سایر مردم بوده است.

اکنون قصه‌ای بشنویم از مالک اشتر، آن تربیت‌یافته مکتب علوی که مواعظ مولایش امیرالمؤمنین علیه السلام را در تحمّل جاهلان به جان خریده بود:

«مالک اشتر از بازاری می‌گذشت، در حالی که لباس و عمامه‌ای از

۱ - علاقمندان برای آگاهی از ادامه ماجرا و معجزات حضرت به بحارالانوار / ج ۵۷ / ص ۳۴۴ مراجعه نمایند. چنانکه در آنجا آمده، پس از انجام همین معجزات بود که حضرت، خطبه معروف شششنبه را ایراد فرمودند.

کریاس بر تن داشت. یکی از مردم بازار، او را دید. ظاهر او را کوچک شمرد و چیزی به نشانه خوار شمردنش به طرف او پرتاب کرد. مالک گذشت و به او توجّهی نکرد. به آن شخص گفته شد که: وای بر تو! می دانی به چه کس اهانت کردی؟ گفت: نه. گفته شد: این شخص، مالک، یار امیرالمؤمنین علیه السلام است. لرزه بر اندام مرد افتاد، و آمد تا از او عذر بخواهد. دید که مالک به مسجدی وارد شده و به نماز ایستاده است. وقتی مالک نماز را به پایان برد، آن مرد بر پاهای او افتاد و بدان بوسه زد. مالک گفت: این چه کاری است؟ مرد گفت: بخاطر آنچه نسبت به تو روا داشتم، از تو عذر می طلبم. مالک گفت: اشکالی ندارد. قسم به خدا وارد مسجد نشدم، مگر برای آنکه برای تو استغفار کنم.»^(۱)

۱ - ۵ - دنیا و آخرت در نگاه عاقل

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

«الْعَاقِلُ مَنْ زَهَدَ فِي دُنْيَا دُنْيَا فَانِيَّةً، وَ رَغِبَ فِي جَنَّةِ سَنِيَّةِ خَالِدَةٍ عَالِيَةٍ.»^(۲)
«عاقل، کسی است که نسبت به دنیای پست و از بین رفتنی، زهد می ورزد (به آن دل نمی بندد) و نسبت به بهشت گرانقدر پاینده بلندمرتبه رغبت می ورزد (دل به آن می بندد).»

«زهد» یعنی «روی گردانیدن از چیزی به سبب حقیر شمردن آن»^(۳)، در مقابل

۱ - بحار الانوار / ج ۴۲ / ص ۱۵۷ به نقل از تنبيه الخاطر. ۲ - همان / ح ۴۶۳.

۳ - لاروس / ص ۱۱۴۲.

«رغبت» قرار دارد. انسان عاقل، نسبت به دنیا و مظاهر فریبنده آن رغبتی ندارد. این حالت، پیامد شناخت صحیح او از دنیا و آخرت است. وقتی عاقل، آخرتِ باقی و پایا را با دنیای فانی و گذرا مقایسه می‌کند، بر مبنای عقل، دل از دنیا برمی‌کند و به آخرت روی می‌آورد. هرچه دنیاشناسی عاقل بیشتر گردد، زهد در او افزون‌تر شود. بدیهی است صحیح‌ترین و کامل‌ترین معرفت نسبت به دنیا و آخرت را می‌توان در کلام حجج الهی علیهم‌السلام جستجو کرد.

امام کاظم علیه‌السلام می‌فرمایند:

«یا هِشامُ! إِنَّ الْعَاقِلَ نَظَرَ إِلَى الدُّنْيَا وَ إِلَى أَهْلِهَا، فَعَلِمَ أَنَّهَا لَا تُنَالُ إِلَّا بِالْمَشَقَّةِ وَ نَظَرَ إِلَى الآخِرَةِ، فَعَلِمَ أَنَّهَا لَا تُنَالُ إِلَّا بِالْمَشَقَّةِ. فَطَلَبَ بِالْمَشَقَّةِ أَثْمَاهُمَا.» (۱)

«ای هشام! عاقل به دنیا و به اهل آن نگریست، و دانست که دنیا جز با مشقت بدست نمی‌آید. و (از سوی دیگر) به آخرت نگریست، و دانست که (آن هم) جز با مشقت به دست نمی‌آید. پس با مشقت، ماندنی‌تر را طلب کرد.»

هم دستیابی به دنیا سختی دارد و هم تحصیل آخرت. عاقل با توجه به اینکه قدرت، سلامت و عمر محدودی دارد، نیروی خود را صرف دستیابی به آخرت می‌کند که ماندگار است. و همت خود را متوجه دنیایی نمی‌کند که او را از سعادت باقی بازدارد.

امام علیه‌السلام در کلام دیگری می‌فرمایند:

«یا هِشامُ! إِنَّ الْعُقَلَاءَ زَهُدُوا فِي الدُّنْيَا، وَ رَغِبُوا فِي الآخِرَةِ.» (۲)

«ای هشام! عاقلان نسبت به دنیا زهد ورزیدند، و میل به آخرت یافتند.»

حضرت کاظم علیه السلام علت زهد عاقلان در دنیا و رغبت ایشان به آخرت را

این چنین بیان می‌کنند:

«لَا تَهْمُ عَلِمُوا أَنَّ الدُّنْيَا طَالِبَةٌ مَطْلُوبَةٌ، وَ الْآخِرَةُ طَالِبَةٌ مَطْلُوبَةٌ. فَمَنْ طَلَبَ الْآخِرَةَ، طَلَبَتْهُ الدُّنْيَا حَتَّى يَسْتَوْفِيَ مِنْهَا رِزْقَهُ. وَ مَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا، طَلَبَتْهُ الْآخِرَةُ، فَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ، فَيُفْسِدُ عَلَيْهِ دُنْيَاهُ وَ آخِرَتَهُ.» (۱)

«زیرا آنان دانستند که دنیا، خواهان (و) خواسته شده است، و آخرت هم خواهان (و) خواسته شده است. پس کسی که آخرت را بخواهد، دنیا او را می‌طلبد تا روزی خود را به طور کامل از آن برگیرد. و آنکه دنیا را بخواهد، آخرت او را می‌طلبد، آنگاه مرگ به سراغش می‌آید و دنیا و آخرتش را بر او تباہ می‌سازد.»

سنت الهی بر این است که اگر کسی با نیت خالص برای خدا، در پی طلب آخرت باشد، خداوند روزی او را در دنیا به طور کامل نصیبش می‌گرداند. البته طلب آخرت بدین معنا نیست که شخص به دنبال اسباب عادی حصول رزق نرود؛ بلکه بدین معناست که در کسب رزق هم، برای جلب رضای خداوند قدم بردارد و همه امیدش فقط به او باشد، یعنی روزی دنیا را برای دنیا نخواهد که این خود، مصداق طلب آخرت است.

اما آنکه از خدا غافل است، کسب و کارش دنیاطلبی می‌شود و نهایتاً آخرت، او را می‌طلبد. یعنی مرگش فرا می‌رسد، در حالی که از دنیا هیچ توشه‌ای برای آخرت

برنگرفته است. چنین کسی نه به دنیا، آن‌گونه که می‌خواسته، دست یافته و نه در آخرت، جایگاه مناسبی خواهد یافت.

گفته شد که زهد، یعنی عدم رغبت. لذا امری قلبی است که البتّه آثار آن بر جوارح آدمی جاری می‌شود. نیز تذکر دادیم که آخرت‌طلبی به معنای گذران بیهوده عمر در دنیا نیست. بلکه با استفاده از متاع دنیوی و در ضمن بهره‌مندی از آن، باید برای آخرت توشه برگرفت. پس زهد به مفهوم عدم تعلّق خاطر و دلبستگی به دنیاست، نه بی‌نصیبی از دنیا. اگر آدمی چنین شد، به خاطر از کف دادن دنیا غمگین و در دستیابی به آن خوشحال نمی‌گردد.

در روایات نیز زهد را این‌گونه معنا کرده‌اند. حفص بن غیاث به امام صادق علیه السلام

عرض می‌کند:

«جُعِلَتْ فِدَاكَ! فَمَا حَدَّ الرَّهْدِ فِي الدُّنْيَا؟»

«فدایت کردم! حدّ زهد در دنیا چیست؟»

حضرت پاسخ می‌دهند:

«قَدْ حَدَّ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ، فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ: «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَافَاتِكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ.» إِنَّ أَعْلَمَ النَّاسِ بِاللَّهِ أَخْوَفُهُمْ لِلَّهِ وَ أَخْوَفُهُمْ لَهُ أَعْلَمُهُمْ بِهِ. وَ أَعْلَمُهُمْ بِهِ أَرْهَدُهُمْ فِيهَا.» (۱)

«خداوند، حدّ آن را در کتابش معین ساخته و فرموده است: «لکلیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم.» (۲) همانا عالم‌ترین مردم به

۱ - تفسیر القمی / ج ۲ / ص ۱۴۶.

۲ - حدید / ۲۳؛ تا اینکه برآنچه از دست شما رفته است محزون نشوید، و بدان چه به دست شما آمده ←

خداوند، خائف‌ترین آنها از خداست. و خائف‌ترین آنها از خدا، عالم‌ترین آنها به اوست. و عالم‌ترین آنها به او، زاهدترین آنها در دنیا است.»

از این روایات، مطلب مهم دیگری برمی‌آید که وجدان آدمی هم بر آن صحیح می‌گذارد: بهره‌مندی بیش از حد کفایت و غرق‌گشتن در مواهب دنیا، به تدریج رغبت به دنیا و شوق به زائد بر نیاز را به همراه می‌آورد و زهد قلبی واقعی را از انسان می‌گیرد. این همان حالتی است که با فناعت منافات دارد. امام کاظم علیه السلام می‌فرمایند:

«یا هِشامُ! إِنْ كَانَ يُغْنِيكَ مَا يَكْفِيكَ، فَأَدْنِي مَا فِي الدُّنْيَا يَكْفِيكَ. وَإِنْ كَانَ لَا يُغْنِيكَ مَا يَكْفِيكَ، فَلَيْسَ شَيْءٌ مِنَ الدُّنْيَا يُغْنِيكَ.» (۱)

«ای هشام! اگر آنچه تو را کفایت کند، بی‌نیازت می‌دارد، کمترین بهره‌ای که در دنیا است، تو را کفایت می‌کند. و اگر آنچه تو را بس است، بی‌نیازت نمی‌کند، هیچ چیزی از دنیا تو را بی‌نیاز نمی‌دارد.»

این تعبیر بسیار قابل تأمل است. اگر انسان به قدر کفاف خود بسنده کند، احساس بی‌نیازی برای او پدید می‌آید. اما در مقابل، اگر به حد کفاف قناعت نکند، هر اندازه که از مواهب دنیا بهره‌گیرد، باز هم حرص او بیشتر می‌شود و هرگز به غنای روحی نخواهد رسید.

این تمثیل زیبای امام علیه السلام درباره دنیا است:

«یا هِشامُ! مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ مَاءِ الْبَحْرِ. كُلَّمَا شَرِبَ مِنْهُ الْعَطْشَانُ، أَزْدَادَ عَطْشاً حَتَّى يَقْتُلَهُ.» (۲)

«ای هشام! مثل دنیا به سان آب (شور) دریاست که فرد تشنه هرچه از آن بنوشد، تشنگی اش افزون شود تا اینکه او را بکشد.»

شگفت آنکه این فرجام کار طالب دنیاست که او به خاطر ظاهر فریبای دنیا، از آن غفلت دارد:

«یا هشام! إِنَّ مَثَلَ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ، مَسُّهَا لَيْسَ وَفِي جَوْفِهَا السَّمُّ الْقَاتِلُ. يَخْذَرُهَا الرَّجَالُ ذُرُوعُ الْعُقُولِ، وَيَهْوَى إِلَيْهَا الصَّبِيَانُ بِأَيْدِيهِمْ.»^(۱)

«ای هشام! همانا مثل دنیا به سان مار است که (ظاهر) لمس (شدنی) آن نرم است، در حالی که در شکم خود سم کشنده دارد. مردان صاحب عقل از آن می‌پرهیزند، اما کودکان با دستان خود بدان میل می‌کنند (به بازی با آن علاقمند هستند).»

دنیا به سان ماری خوش خط و خال است که طعمه خود را می‌فریبد. ظاهر زیبای دنیا و زرق و برق تمتعات دنیوی - مانند اموال و فرزندان یا مقام و شهرت و... - می‌تواند دل از هر انسانی برباید. این ویژگی لایزال و همیشگی دنیا، باعث امتحان مردمان در آن است. اما در پس این ظاهر فریبای آراسته، هلاکت آنها نهفته است. اگر این زیباییها آدمی را به بندگی گیرد، هلاکت او حتمی است. اما عاقلی که نسبت به صفات دنیا آگاه شود و باطن مهلک آن را در پشت چهره آراسته اش ببیند، به حکم عقل، از آن حذر می‌کند.

تأکید می‌کنیم که سبب حذر، عقل انسان است. این نکته در کلام امام علی^{علیه السلام} کاملاً مشهود است، همچنانکه مردان بالغ صاحب عقل از مار کناره می‌گیرند، چون به

کشنده بودن سمّ شکم او باور دارند، انسانهای عاقل نیز فریب ظاهر زیبای دنیا نمی‌خورند. اما همانطور که کودکان در پس پوست لطیف و ظریف، مار سمّی مهلک نمی‌بینند، جاهلان نیز باطن هلاک‌کننده دنیا را نمی‌بینند، به همین دلیل، بیش از حدّ نیاز، از دنیا برمی‌گیرند و در آن غرق می‌شوند.

نکته مهم در این میان، دنیاشناسی صحیح است که تا وقتی نباشد، حذر از دنیا معنا ندارد. در فصل حجابهای عقل، درباره دنیا و چهره رنگارنگ آن به تفصیل سخن خواهیم گفت.

به هر حال، عاقل زیاده‌خواهی نمی‌کند و چنین رفتاری اثری بس عظیم دارد:

«یا هشام! إِنَّ الْعُقَلَاءَ تَرَكُوا فُضُولَ الدُّنْيَا، فَكَيْفَ الذُّنُوبُ؟! وَ تَرَكَ الدُّنْيَا مِنَ

الْفَضْلِ، وَ تَرَكَ الذُّنُوبَ مِنَ الْفُرْصِ.» (۱)

«ای هشام! عاقلان زیادی‌های دنیا را وانهادند؛ چه رسد به گناهان؟! در

حالی که ترک دنیا، فضیلت است و ترک گناهان، فریضه.»

کسی که در جاده زیاده‌خواهی قرار می‌گیرد، هرگز به پایان آن نمی‌رسد. اما عاقلی که زیادی‌های دنیا را ترک می‌گوید، نفس خود را تقویت کرده است. بدین ترتیب، ترک گناهان - که از واجبات است - برای او آسان می‌شود.

سخن در باب زهد در دنیا بسیار است. در اینجا، به همین اندازه بسننده می‌کنیم (۲) و این قسمت را با سفارشی از امیرالمؤمنین علیه السلام حُسن ختام می‌بخشیم:

۱ - کافی / ج ۱ / ص ۱۷ و ۱۸.

۲ - نظر به اهمّیت این بحث، در فصل حجابهای عقل به مناسبت حجاب «حبّ دنیا» بدان بازمی‌گردیم.

«كُنْ عَاقِلًا فِي أَمْرِ دِينِكَ، جَاهِلًا فِي أَمْرِ دُنْيَاكَ.» (۱)

«در باره امر دینت عاقل و در مورد دنیایت جاهل باش.»

مقصود از دنیا در این حدیث، همان دنیای پست با متعلقاتی از آن است که در مقابل دین قرار می‌گیرد. دین یعنی راه سعادت اخروی و آیین بندگی. عاقل بودن در امر دین و جاهل بودن در مورد دنیا، بدین معناست که آدمی باید به امور دینی اهمیت بسیار دهد، دقت و نگرانی نسبت به آن داشته باشد، به حساب و کتابش دقیقاً رسیدگی کند و هیچ‌گونه سهل‌انگاری نسبت به آن را مجاز نشمرد. از سوی دیگر، نباید به امور دنیوی - صرف نظر از آثار اخروی آن - اهمیت دهد و نگرانی و دلوپسی نسبت به آن داشته باشد بلکه باید سخت‌گیری و دقت و ریزبینی را در این امور کنار بگذارد. بنابراین تسامح و تساهل در امور دنیوی بسیار پسندیده و مقبول است، اما در امر دین نباید چنین بود؛ درست برعکس آنچه معمول مردم است! عاقل از دنیا بهره می‌برد تا توشه برای آخرت بگیرد. در این مسیر، تنها به کسب رضایت خداوند می‌اندیشد و با توکل بر او، در صدد تأمین سعادت اخروی خویش برمی‌آید.

۱ - ۶ - عمل عاقل برای معاد

به مناسبت بحث اخیر، در این قسمت درباره عمل عاقل برای معاد، توضیحاتی بیشتر ارائه می‌گردد.

«يُنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَعْمَلَ لِلْمَعَادِ وَيَسْتَكْتِرَ مِنَ الزَّادِ قَبْلَ زُهُوقِ نَفْسِهِ وَ حُلُولِ

رَمْسِيَه» (۱)

«شایسته است که عاقل برای معاد عمل کند، و پیش از رفتن جاننش و

فرارسیدن مرگش (۲) بر توشه بیفزاید.»

عاقل، اصل وجود معاد را به هدایت حجج باطنی و ظاهری الهی دریافته است. از این رو، دنیا را در مقابل آخرت، همچون گامی در برابر فرسنگ‌ها می‌بیند. آنگاه تصدیق می‌کند که نباید منافع فانی دنیا را بر مواهب باقی آخرت ترجیح داد. این شناخت، انگیزه‌ای مهم برای عمل به وظایف می‌گردد. عاقل، همواره باید به خویشتن بنگرد و ببیند که چه اندازه برای آخرت خویش می‌کوشد و چه اندازه برای فردایش کار کرده است:

«وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ» (۳)

«هر نفسی (به تنهایی) بنگرد که برای فردا چه پیش فرستاده است.»

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

«يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يُقَدِّمَ لِآخِرَتِهِ وَيُعَمِّرَ دَارَ إِقَامَتِهِ» (۴)

«عاقل را چنین سزَد که برای آخرت خود پیش فرستد و خانه اقامتش را

آباد کند.»

به تعبیر «تعمیر دار اقامت» توجه کنید. دنیا جای اقامت نیست. بدیهی است که رفتار عاقل در قبال جایگاه موقتی و اقامتگاه دائم تفاوت دارد. هیچ عاقلی روی پل

۱ - غررالحکم / ح ۲۹۸۴.

۲ - «رَمْسِيَه» در لغت به معنای قبر است و چون با فرا رسیدن مرگ، آدمی وارد قبر می‌شود، در ترجمه «حلول رَمْسِيَه»، فرا رسیدن مرگ را معادل قرار داده‌ایم که در فارسی متداول‌تر است.

۳ - حشر / ۱۸. ۴ - غررالحکم / ح ۲۷۳۰.

و گذرگاه، خانه نمی‌سازد. پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده‌اند:

«مَالِي وَ لِلدُّنْيَا؟ مَا مَثَلِي وَ مَثَلُ الدُّنْيَا الْاَكْرَابِ سَارَ فِي يَوْمٍ صَائِفٍ، فَاسْتَنْظَلْتُ
تَحْتَ شَجَرَةٍ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ، ثُمَّ رَاحَ وَ تَرَكَهَا.» (۱)

«مرا با دنیا چه کار؟ مثل من و دنیا نیست، مگر مانند سواری که در روز
گرمی راه رفته، سپس لختی از روز زیر درختی سایه برگرفته، آنگاه به راه
افتاده و آن را ترک کرده است.»

امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام فرمودند:

«أَيُّهَا النَّاسُ! إِنَّمَا الدُّنْيَا دَارُ مَجَازٍ وَ الْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ، فَخُذُوا مِنْ مَمَرِكُمْ
لِمَقَرِّكُمْ.» (۲)

«ای مردم! دنیا فقط خانه گذار و آخرت خانه ماندگاری است. اینک، از
گذرگاهتان برای اقامت‌گاه خود توشه بگیرید.»

بر مبنای این تذکرات، انسانی عاقلانه عمل کرده که به این گذرگاه و ظواهر زیبای
آن دل نبسته و از امکانات آن در مسیر عبادت به نیت سعادت اخروی بهره برده
است.

۱ - ۷ - طاعت رب و جهاد با نفس، حال همیشگی عاقل

«يَتَّبِعِي لِلْعَاقِلِ أَنْ لَا يَخْلُوَ فِي كُلِّ حَالَةٍ عَنْ طَاعَةِ رَبِّهِ وَ مُجَاهَدَةِ نَفْسِهِ.» (۳)

«سزاوار است که عاقل در هر حالی، از طاعت پروردگارش و جهاد با نفس

۱ - مجموعه ورام / ج ۱ / ص ۷۸.

۲ - نهج البلاغه / ص ۳۲۰ / خطبه ۲۰۳.

۳ - غررالحکم / ح ۳۴۹۲.

خود، خالی نباشد.»

این کلام نورانی، از دو بخش مهم تشکیل شده است. با اندکی تأمل در نخستین قسمت، می‌یابیم که دفائن عقل عاقل، در پرتو معارف و تعالیم دینی اثاره گشته، یعنی به نور عقل، اصل وجود خداوند و بازگشت به سوی او را یافته و دنیا را مقدمه آخرت می‌داند؛ از این رو، مشی او باید این چنین باشد. دینداری عاقل متدین برخاسته از عقل اوست. او اذعان می‌کند که در هیچ حال نباید بیرون از طریق بندگی خداوند متعال، گام برداشت؛ عمل به معقولات را وجهه همت خود قرار داده است؛ معتقدانه، لحظه لحظه عمر را غنیمتی برای تقرب به سوی خداوند می‌شمارد. از اینکه می‌تواند همه حرکات و سکنات خود را مصداق بندگی قرار دهد، غافل نمی‌شود؛ چه رسد به آن که با معاصی، اسباب دوری از رحمت الهی را فراهم آورد.

پیش‌تر به این نکته مهم اشارتی رفت که: می‌توان تمام شؤون زندگی را مصداق عبادت و مایه طاعت دانست. دستیابی به این هدف، البته نیازمند زیرکی است که مؤمن عاقل، از آن بی‌بهره نیست:

«الْمُؤْمِنُ كَيْسٌ عَاقِلٌ.» (۱)

«مؤمن، زیرکِ عاقل است.»

با تصحیح و ترفیع نیت، هر عمل عادی زندگی - مانند طلب رزق - را می‌توان از جنبه‌های گوناگون، به عبادت خداوند مبدل ساخت. مثلاً با این قصد به طلب مال پردازد که کسب حلال، خود عبادت است و متوجه باشد که تأمین روزی برای

خانواده، مرضی خداوند متعال است. بدین ترتیب کسب و کار به عبادت بدل می‌شود. اگر برای این قبیل عبادت‌ها که نیت قربت به درگاه الهی، شرط صحّت آنها نیست، قصد قربت کنیم؛ از ثوابهای موعود بهره‌مند می‌شویم، زیرا که ثواب، وابسته به نیت است. حتی عملی چون خواب، با رعایت آداب، به طاعت ربّ الارباب مبدّل می‌شود.

این زیرکی و تیزهوشی، باید در پرتو روشننگری نور عقل قرار گیرد. در غیر این صورت، انسان به جمع مال برای دنیا می‌پردازد و آن را در جهت طاعت خرج نمی‌کند. این مال‌اندوزی برای دنیاست، نه برای خدا:

«الدُّنْيَا دَارٌ مِّنْ لَا دَارَ لَهُ وَ لَهَا يَجْمَعُ مَنْ لَا عَقْلَ لَهُ.»^(۱)

«دنیا خانه کسی است که خانه ندارد»^(۲) و برای آن جمع می‌کند کسی که

۱ - کافی / ج ۲ / ص ۱۲۹.

۲ - یک احتمال در معنای «الدُّنْيَا دَارٌ مِّنْ لَا دَارَ لَهُ» می‌تواند این باشد که دنیا خانه‌ای است که ساکن آن، مالک آن نیست و دیر یا زود باید بگذارد و بگذرد، چنانکه امام کاظم علیه السلام به هشام می‌فرمایند: «كُنْ فِي الدُّنْيَا كَسَاكِينِ دَارٍ لَيْسَتْ لَهُ، إِثْمًا يَنْتَظِرُ الرَّحِيلَ»: «در دنیا مانند ساکن خانه‌ای باش که از آن او نیست. او فقط منتظر کوچ است.» (تحف العقول / ص ۳۹۸) احتمالات دیگر را علامه مجلسی این چنین مطرح کرده است: «من لا دار له»، ائى فى الآخرة، فالمعنى أن الذى يهتّم لتحصيل الدنيا و تعميرها ليست له دار فى الآخرة، أو يختار الدنيا من لا يؤمن بأن له داراً فى الآخرة، أو من لا دار له اصلاً، فإن دار الآخرة قد فوّتها و دار الدنيا لا تبقى له. (مرآة العقول / ج ۸ / ص ۲۷۴): «من لا دار له» یعنی در آخرت. پس معنای آن عبارت، این است که کسی که برای تحصیل دنیا و آباد کردن آن اهتمام می‌ورزد، خانه‌ای در آخرت ندارد؛ یا اینکه: کسی که ایمان ندارد که خانه‌ای در آخرت دارد، دنیا را برمی‌گزیند؛ یا اینکه کسی که اصلاً خانه‌ای ندارد، زیرا او خانه آخرت را از دست داده است خانه دنیا هم برای او باقی نمی‌ماند. این وجوه را علامه مجلسی بیان فرموده است. شاید وجه مشترک و مسلّم در همه این احتمالات، این معنا باشد که اگر کسی خانه آخرت را داشته باشد، هیچگاه دنیا را خانه خودش نمی‌داند. و تنها کسانی دنیا را خانه خود می‌دانند که خانه‌ای در آخرت ←

عقلی ندارد.»

بنابراین عاقل در میان همین نیازهای عادی زندگی جستجو کرده، وجوه خداپسندانه و عناوین شرعی محبوب خداوند در برآوردن این نیازها را می‌یابد و متناسب با آنها نیت عبادت می‌نماید. مثلاً فرزند، کمک در کار منزل را واقعاً باید احسان به والدین بداند. ثوابهای مترتب بر چنین نیت‌هایی حقیقتاً آدمی را رشد می‌دهد. اساساً ترقی روحی جز از این راه‌ها - که در متن زندگی قرار دارد - حاصل نمی‌شود. کمال را باید در رفتارهای روزمره با والدین، همسر و فرزندان و حسن سلوک در برخورد با دیگران جست و نباید پنداشت که ترقی و کمال، نیازمند فراغتی خارج از این‌هاست. توصیه‌های فراوانی از قبیل سفارش به رعایت حقوق مؤمنان و مسرور کردن آنان، همه تأکیدی بر این نکته مهم می‌باشند. به عنوان نمونه، امام باقر علیه السلام فرموده‌اند:

«تَبَسُّمُ الرَّجُلِ فِي وَجْهِ أَخِيهِ حَسَنَةٌ وَ صَرْفُ الْقَدِي عَنْهُ حَسَنَةٌ وَ مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَحَبَّ إِلَيَّ اللَّهُ مِنْ إِدْخَالِ السُّرُورِ عَلَى الْمُؤْمِنِ.»^(۱)

«تبسم مرد در روی برادرش حسنه است و برگرفتن خار (ناراحتی) از او حسنه است و خداوند به چیزی محبوبتر نزد خدا از داخل کردن سرور بر مؤمن عبادت نگشته است.»

امام صادق علیه السلام نیز فرموده‌اند:

«مَا عُبِدَ اللَّهُ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنْ أَدَاءِ حَقِّ الْمُؤْمِنِ.»^(۲)

نداشته باشند. ۱- کافی / ج ۲ / ص ۱۸۸ / ح ۲.

۲- کافی / ج ۲ / ص ۱۷۰ / ح ۴.

«خداوند، به کاری برتر از اداءِ حقِّ مؤمن عبادت نشده است.»

در اینجا ذکر مجدد نکته‌ای ضروری می‌نماید: گفتیم که با تصحیح نیت، می‌توان امور عادی زندگی را مصداق عبادت خداوند قرار داد. این مطلب مسلم است و مثال‌هایی برای آن ذکر شد. اما این مطلب را نیز باید بدان ضمیمه کرد که نیت خالص به تنهایی کافی نیست. بلکه چون می‌خواهیم اعمال خود را عبادت «خداوند» قرار دهیم، باید بدانیم که خدا، چه اموری را به عنوان عبادت می‌پذیرد. لذا در توضیحات پیشین گفتیم که باید عناوین شرعی محبوب خداوند را بجوییم تا آنچه را او می‌خواهد، انجام دهیم، البته همان‌گونه که او می‌خواهد. به عنوان مثال، خداوند کسب رزق و کوشش برای خانواده را محبوب خود دانسته، اما در عین حال برای این طلب رزق و نحوه آن، حدود و ثغوری معین فرموده که تعدی از این حدود را نمی‌پسندد. انسان باید راه‌های حلال و حرام کسب و کار را به خوبی از هم بازشناسد و به احکام دین آشنا باشد، سپس بر مبنای این آگاهی و با نیت صحیح عبادی، اقدام به عمل کند.

مقصود اصلی، عبادت است و آیین عبادت در دین خداوند معین شده است. لذا باید به تفقه دینی - یعنی فهم عمیق و جامع از دین - دست یابیم تا اعمالمان دینی شود. تنها در صورت شناخت مسیر صحیح و پیمودن درست آن، نیت صحیح می‌تواند کارساز باشد. به مناسبت این موضوع، به کلامی توجه می‌کنیم که امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده‌اند:

«لَا قَوْلَ إِلَّا بِعَمَلٍ، وَلَا قَوْلَ وَلَا عَمَلَ إِلَّا بِنِيَّةٍ، وَلَا قَوْلَ وَلَا عَمَلَ وَلَا نِيَّةَ إِلَّا

بِإِصَابَةِ السُّنَّةِ» (۱)

«گفتاری نیست مگر به عمل. قول و عملی نیست مگر با نیت. قول و عمل و نیت (صادقانه‌ای) نیست، مگر با «اصابه سنّت» (دست‌یابی به سنّت و عمل براساس آن).»

گفتار انسان، سودی نمی‌بخشد، مگر وقتی که همراه با عمل باشد. عمل نیز درست نیست، مگر زمانی که مبتنی بر نیتی صادقانه باشد (یعنی کار را فقط برای رضای خدا انجام دهد). اما این سه نیز، اگر همراه با «اصابه سنّت» نباشند، به درگاه الهی مقبول نمی‌افتند. اصابه سنّت یعنی اخذ از سنّت و بجا آوردن عملی که موافق با سنّت است. (۲) بنابراین صرف نیت خالص و عاری از ریاکافی نیست، بلکه این نیت باید به اعمال و اموری تعلق گیرد که از سنّت اخذ شده و موافق با آن باشند. ضرورت تفقه دینی در اینجا نیز رخ می‌نماید. به مثال‌هایی در این باره توجه کنید:

زیارت معصومین علیهم‌السلام آثار و فوائد و برکات بسیاری دارد. اما این برکات، زمانی تحقق می‌یابد که زیارت با شرایط آن ادا شود و با دیگر ابیات منظومه دین سازگار باشد. مثلاً دینداران را به شدت هشدار داده‌اند که مبادا مشمول عقوق والدین گردند. لذا عاقل جامع‌نگر به دین، هرگز به قیمت ایذاء پدر و مادر، عزم سفر برای زیارت نمی‌کند. نیت زیارت ائمه علیهم‌السلام تا وقتی که منطبق و همسو با دیگر خواسته‌های دین از زائر نباشد، سودی به حال او نخواهد داشت. مثال دیگر، سفر زیارت با مال غصبی است. متدینان، پیش روی خود نهی‌های فراوان نسبت به

۱- کافی / ج ۱ / ص ۷۰ / ح ۹.

۲- «بإصابة السنة» أي بالأخذ من السنة و الإتيان بما يوافقها (مرآة العقول / ج ۱ / ص ۲۳۱).

غضب اموال دیگران می بینند و می دانند که با ارتکاب حرام، نمی توان و نباید به اموری مستحب چون زیارت اقدام کرد. آنچه در دین ما اصالت و موضوعیت دارد، عمل به سنت است که سرلوحه آن، اتیان واجبات و ترک محرّمات است. بقیه اعمال نیک، در صورتی مقبول است که در سایه این عنوان قرار گیرند. اگر چنین شد، اعمال عبادی برترین ارزش را نزد خداوند متعال دارند. ممکن است این اعمال به ظاهر اندک باشند، اما چون با نیتی خداپسندانه انجام گرفته اند، ارزش می یابند.

امام زین العابدین علیه السلام می فرمایند:

«إِنَّ أَفْضَلَ الْأَعْمَالِ عِنْدَ اللَّهِ مَا عُمِلَ بِالسُّنَّةِ وَإِنْ قَلَّ» (۱)

«به راستی، برترین اعمال نزد خداوند، عملی است که (در) آن به سنت

عمل شود، اگرچه اندک باشد.»

حال با توجه به اهمیت نیت و اصابه سنت، - به عنوان مثال - به عمل ادخال سرور در دل مؤمن در کلام امام باقر علیه السلام بازنگریم. باید گفت که نیت شاد کردن دل مؤمن ممکن است ظهور و بروزهای گوناگونی داشته باشد، اما باید منطبق بر سنت باشد تا مقبول درگاه الهی افتد. ادخال سرور، از طریق مزاحهای بی مورد و شوخی های ناموجه حاصل نمی شود، بلکه چه بسا که با گره گشایی از کار یک فرد مؤمن، می توان او را شاد کرد.

به اصل بحث بازگردیم:

در قسمت دوم حدیث مورد بحث، مجاهده با نفس، حال همیشگی عاقل معرفی شده است. در این باره باید گفت: نفس آدمی، اگر به حال خود رها شود، به

حاضیض هلاکت سقوط می‌کند. لذا برای نیل به فضائل، باید برای آن برنامه تربیتی در نظر گرفت و بدون آن، اهل رذائل شدن حتمی است. حسود و متکبر و بخیل شدن، نیازی به برنامه‌ریزی ندارد! کافی است نفس انسان رها شود تا صفات قبیح را بپذیرد. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

«أَكْرَهُ نَفْسَكَ عَلَى الْفَضَائِلِ، فَإِنَّ الرِّذَائِلَ أَنْتَ مَطْبُوعٌ عَلَيْهَا.» (۱)

«نفس خود را به فضائل مجبور کن، چرا که طبع تو بر رذائل، سرشته شده است.»

در قرآن کریم، از قول حضرت یوسف علیه السلام می‌خوانیم:

«وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي.» (۲)

«و نفسم را تبرئه نمی‌کنم. همانا نفس بسیار امر کننده به بدی است، مگر زمانی که پروردگارم رحم آورد.»

قاعده کلی این است که نفس، اماره به سوء است. استثناء از این قاعده، تنها در صورتی روی می‌دهد که خداوند حکیم، رحمت آورد.

عاقلی که به چنین شناختی از نفس دست یافته، خود را برای جهاد با آن - که جهاد اکبر است - (۳) آماده می‌سازد و از دشمنی این دشمن هرگز غافل نمی‌شود، که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند:

«أَعْدِي عَدُوُّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ.» (۴)

۱ - غررالحکم / ح ۷۳۱۴. ۲ - یوسف / ۵۳.

۳ - کافی / ج ۵ / ص ۱۲ / ح ۳: عن ابی عبد الله علیه السلام: إِنَّ النَّبِيَّ صلی الله علیه و آله و سلم بَعَثَ بِسَرِيَّةٍ. فَلَمَّا رَجَعُوا، قَالَ: «مَرَحَبًا بِقَوْمٍ قَصَّوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ، وَ بَقِيَ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ.» قِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَ مَا الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ؟ قَالَ: «جِهَادُ النَّفْسِ.»

۴ - مجموعه ورام / ج ۱ / ص ۵۹.

«دشمن‌ترین دشمن تو، نفسِ توست که میان دو پهلویِ تو جای دارد.»

پس شایسته است که این دستور امام صادق علیه السلام را پیش چشمان نهیم و بدان عمل کنیم:

«لَا تَدْعِ النَّفْسَ وَهَوَاهَا، فَإِنَّ هَوَاهَا فِي رَدَاهَا. وَتَزُكُّ النَّفْسُ وَمَا تَهْوَى، أَذَاهَا. وَكَفُّ النَّفْسِ عَمَّا تَهْوَى، دَوَاهَا.»^(۱)

«نفس را با هوای آن رها مساز، که هوای آن در (طریقی است که به) هلاکتش (منتهی) است. و وانهادن نفس با آنچه که میل به آن دارد، آزار و مایهٔ ضرر اوست. و بازداشت نفس از آنچه می‌خواهد، درمان اوست.»

توضیح بیشتر دربارهٔ هوای نفس و آثار آن، در بحث حجاب‌های عقل خواهد آمد.

در اینجا فصل نشانه‌های عقل را پایان می‌دهیم. اما عاقل، نشانه‌های دیگری هم دارد. به‌ویژه عملکرد او در پیشگیری و پرهیز از گرفتاری در دام حجابهای عقل، درخور تأمل است. بحث در این باره را به فصل آینده وامی‌گذاریم.

فصل ۲

حجاب‌های عقل

مقدمه

گفته شد که قلب انسان، نوری را مالک می‌شود که هیچ سیطره و احاطه‌ای بر آن ندارد (منور می‌شود)، آنگاه معقولاتی را می‌بیند. اگر این قلب تیرگی‌هایی بیابد، به میزان آن کدورتها، بهره و مالکیتش نسبت به نور عقل کم خواهد شد. عواملی را که مانع منور شدن بیشتر قلب به نور عقل می‌گردد، «حجاب عقل» می‌نامیم. به بیان دیگر، قلب مطهر، منقح و صافی، کاملاً منور به نور عقل است و هر اندازه که زنگار در میان آید، محرومیت از عقل حاصل می‌شود. از آن عوامل زنگار آفرین، به «حجابهای عقل» تعبیر می‌شود.

در روایات، این عوامل «آفات عقل» نیز نام گرفته‌اند. برای شناخت بیشتر قدر و منزلت نور بی‌بدیل عقل، توجه به آفات آن، توجهی سودمند و مبارک است. شناخت ضدّ یک عامل، اگر تنها راه شناخت آن عامل نباشد، قطعاً در شناخت بهتر آن، مدد می‌رساند. پیامد این بحث، باید این ثمره عملی باشد که عاقل، موانع روشنگری عقل را بشناسد، آنگاه برای دوری از آنها بکوشد تا بستر بهره‌مندی از عقل را بهتر فراهم کند.

در این فصل، برخی از حجابهای عقل را به تذکار معصومین علیهم‌السلام، بیان می‌داریم و روشهای زدودن آن را از کلام ایشان می‌جوئیم.

۲ - ۱ - حجاب هوی و شهوت

هوی یعنی میل و شهوت. طبیعت انسان به گونه‌ای سرشته شده که به پاره‌ای از شوون دنیا و بهره‌مندی‌های آن تمایل و کشش دارد. همین کشش از سوویی و اوامر و نواهی الهی از سوی دیگر، زمینه امتحان را برای او فراهم می‌آورد. اموری که مورد تمایل و اشتیاق انسان است، مصادیق بسیار دارد.

از یک منظر می‌توان شهوت را به دو گروه حیوانی و انسانی تقسیم کرد. مثال شهوت حیوانی، شهوت شکم و شهوت جنسی است که انسان و حیوان در آن مشترکند. گروه دوم (شهوات انسانی) ویژه انسان است، مانند حبّ او نسبت به مال دنیا و مسکن و مرکب و... و نیز دوستی جاه و مقام و ریاست، که در طبیعت هر انسانی نهفته است.

در میان شهوات حیوانی، شهوت جنسی را می‌توان قوی‌ترین شهوت دانست. نشانه وجدانی این قضاوت آن است که انسان برای ارضاء شهوت جنسی، از شهوت‌های دیگر همچون خوردن چشم می‌پوشد. شهوات خاص انسان نیز همین‌گونه است. مثلاً انسان گاه از مال می‌گذرد و به ظاهر زهد می‌فروشد،^(۱) تا اینکه در میان مردم به منزلت و مقامی برسد. درباره مقایسه میان شهوات حیوانی و انسانی، در ادامه سخن خواهیم گفت.

هر عاقلی تصدیق می‌کند که اگر در پی امیال و شهوات نفسانی خود برود، در حقیقت به عقل خود بی‌اعتنایی کرده است. به تعبیر دیگر «هوی» از حجاب‌های عقل است. در روایات، «هوی» را در تقابل کامل با «عقل» نهاده‌اند:

۱ - درباره معنای حقیقی زهد و تفاوت آن با زهدفروشی در همین فصل مطالبی آمده است.

«الْهَوَىٰ ضِدُّ الْعَقْلِ» (۱)

«هوی ضد عقل است.»

هوی از مهم‌ترین حجابهای عقل است، چنانکه فرموده‌اند:

«مَا ضَادُّ الْعَقْلِ كَالْهَوَىٰ.» (۲)

«هیچ چیز مانند هوی، با عقل در تضاد نیست.»

از این رو، هیچ کار عاقلانه‌ای در رتبه مخالفت با هوی نیست:

«لَا عَقْلٌ كَمُخَالَفَةِ الْهَوَىٰ.» (۳)

هرکس با هوای خویش مخالفت ورزد، در حفظ عقلش کوشیده است:

«حِفْظُ الْعَقْلِ بِمُخَالَفَةِ الْهَوَىٰ.» (۴)

«عقل به سبب مخالفت با هوی نگاه داشته می‌شود.»

آنکس که در غلبه بر شهوتش توفیق یابد، عقلش ظاهر می‌گردد:

«مَنْ غَلَبَ شَهْوَتَهُ ظَهَرَ عَقْلُهُ.» (۵)

«هرکس بر شهوتش غلبه کند، عقلش ظاهر می‌شود.»

از آن سو، در دولت شهوت، عقل از میان برمی‌خیزد:

«ذَهَابُ الْعَقْلِ بَيْنَ الْهَوَىٰ وَالشَّهْوَةِ.» (۶)

«رفتن عقل، در میانه هوی و شهوت است.»

کلام اخیر، مفهوم ضدیت عقل و شهوت را تأیید می‌کند. نفس آدمی، همواره در

۱ - غررالحکم / ح ۸۱۳. ۲ - همان / ح ۸۲۰.

۳ - تحف العقول / ص ۲۸۶ از امام باقر علیه السلام. ۴ - غررالحکم / ح ۴۱۹.

۵ - همان / ح ۸۴۲. ۶ - همان / ح ۸۴۰.

کشاکش میان لشکر رحمانی عقل و لشکر شیطانی هوی است. هرکدام از این دو که غلبه یابد، نفس را به سوی خود فرامی‌خواند:

«الْعَقْلُ صَاحِبُ جَيْشِ الرَّحْمَنِ وَالْهَوَى قَائِدُ جَيْشِ الشَّيْطَانِ، وَالنَّفْسُ مُتَجَادِبَةٌ بَيْنَهُمَا. فَأَيُّهُمَا غَلَبَ كَانَتْ فِي حَيْرَةٍ.»^(۱)

«عقل، فرمانده لشکر رحمان و هوی، امیر سپاه شیطان است و نفس میان آن دو در کشمکش است. پس هرکدام از آن دو غلبه یافت، (نفس) در سمت او خواهد بود.»

در بیانی مشابه فرموده‌اند:

«الْعَقْلُ وَالشَّهْوَةُ ضِدَّانِ. وَمُؤَيِّدُ الْعَقْلِ الْعِلْمُ، وَمُرِيئُ الشَّهْوَةِ الْهَوَى. وَالنَّفْسُ مُتَنَارِعَةٌ بَيْنَهُمَا. فَأَيُّهُمَا فَهَرَ كَانَتْ فِي جَانِبِهِ.»^(۲)

«عقل و شهوت ضدّ یکدیگرند. علم، تأیید کننده عقل^(۳) است و هوی آراینده شهوت. آن دو بر سر نفس با یکدیگر کشمکش دارند. پس هرکدام از آن دو پیروز شود، (نفس) در طرف او خواهد بود.»

شخصی که در جنگ عقل و شهوت، به جانب شهوت می‌رود، اسیر هوی می‌گردد:

«كَمْ مِنْ عَقْلٍ أُسِيرَ تَحْتَ هَوَى أَمِيرٍ.»^(۴)

«چه بسیار عقلی که در چنگ امیر هوی، اسیر است.»

۱ - همان / ح ۳۰۴ ۲ - همان / ح ۴۴۸

۳ - درباره تأیید عقل توسط علم، در فصل علم و عقل سخن گفتیم. (به دفتر دوم رجوع شود.)

۴ - نهج البلاغه / ص ۵۰۶ / حکمت ۲۱۱.

در نتیجه نفسی بیمار خواهد داشت و بهره‌اش از عقل اندک است:

«قَرِينُ الشَّهْوَةِ مَرِيضُ النَّفْسِ مَعْلُولُ الْعَقْلِ.» (۱)

«همنشین شهوت، بیمار دل و کم عقل است.»

هرکس عنان شهوت از کف بدهد، مالک عقل خود نیست:

«مَنْ لَمْ يَمْلِكْ شَهْوَتَهُ لَمْ يَمْلِكْ عَقْلَهُ.» (۲)

البته ما اساساً در داشتن عقل اختیاری نداریم. به عبارت دیگر، مالکیت ما در مورد عقل، مالکیت همراه با احاطه بر عقل نیست. این نکته بارها گفته شده است. اما منظور از عدم مالکیت عقل در این کلام علوی، آن است که گرفتار شهوت، نمی‌تواند عاقلانه عمل کند، زیرا شهوت بر او غالب شده است.

روایات ما، هیچ امری را به اندازه غلبه شهوت بر انسان مذمّت نکرده‌اند. امام امیرالمؤمنین علیه السلام در کلامی به مقایسه انسانها، فرشتگان و چهارپایان پرداخته‌اند، انسان را به داشتن عقل همراه با شهوت شناسانده‌اند:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ رَكَّبَ فِي الْمَلَائِكَةِ عَقْلاً بِلا شَهْوَةٍ، وَ رَكَّبَ فِي الْبَهَائِمِ شَهْوَةً بِلا عَقْلٍ، وَ رَكَّبَ فِي بَنِي آدَمَ كِلَيْهِمَا. فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ، فَهُوَ خَيْرٌ مِنْ الْمَلَائِكَةِ. وَ مَنْ غَلَبَتْ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ، فَهُوَ شَرٌّ مِنْ الْبَهَائِمِ.» (۳)

«خداوند عزوجل، در فرشتگان عقلی بدون شهوت ترکیب کرد و در چهارپایان، شهوتی بدون عقل را. و در بنی آدم هر دو را درآمیخت. پس هر که عقلش بر شهوتش غلبه کند، از ملائکه برتر است. و هرکس شهوتش بر عقلش غلبه یابد، از چهارپایان بدتر است.»

اراده الهی این است که انسان را در کشاکش عقل و شهوت بیازماید. شهوت، کشش انسان به سمت امری مطبوع برای نفس است و دامنه‌ای وسیع دارد. صد البته که آدمی در تشخیص مصادیق دقیق هوی و شهوت و راه غلبه بر آن، همواره به تنبیهات انبیاء و اوصیاء عَلَيْهِمُ السَّلَامُ نیازمند است.

از مهمترین مصادیق شهوت، شهوت بطن و فرج (خوردن و میل جنسی) است که با تعبیر مختلف، در احادیث نسبت بدان هشدار داده‌اند. خطر این شهوات، تا بدان حد است که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده‌اند:

«ثَلَاثٌ أَخَافُهُنَّ عَلَى أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي: الصَّلَاةُ بَعْدَ الْمَعْرِفَةِ، وَ مَصَلَّاتُ الْفِتَنِ، وَ شَهْوَةُ الْبَطْنِ وَ الْفَرْجِ.»^(۱)

«سه چیز است که از آنها بر امت خود بعد از خود نگرانم: گمراهی پس از معرفت، و فتنه‌های گمراه کننده، و شهوت شکم و فرج.»

انگیزه غلبه بر شهوت

یکی از مهم‌ترین انگیزه‌ها برای ترک شهوت و غلبه بر آن، اعتقاد به آخرت است. عاقلی که با هدایت عقل و یادآوری شرع، وجود آخرت پس از دنیا را باور کرده باشد، می‌داند که ترک شهوت و غلبه بر هوی، از مصادیق خرید آخرت به قیمت دنیا است. از این رو، لذات فانی دنیوی را فدای نعمات باقی اخروی می‌سازد. چنانکه فرموده‌اند:

«الْعَاقِلُ مَنْ هَجَرَ شَهْوَتَهُ وَ بَاعَ دُنْيَاهُ بِآخِرَتِهِ.»^(۲)

«عاقل کسی است که شهوتش را ترک کند و دنیایش را به آخرتش بفروشد.»

و نیز:

«الْعَاقِلُ مَنْ غَلَبَ هَوَاهُ وَ لَمْ يَبِعْ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاهُ.» (۱)

«عاقل کسی است که بر هوایش غلبه کند و آخرتش را به دنیایش نفروشد.»

انسان عاقل، از کیفر، نگران و به پاداش الهی امیدوار است. توجه او به غلبه بر شهوت، با ایمان و یقین به این دو کلام پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ تقویت می شود:

«أَكْثَرُ مَا تَلِجُ بِهِ أُمَّتِي النَّارَ، الْأَجْوَفَانِ، الْبَطْنُ وَالْفَرْجُ.» (۲)

«بیشترین چیزی که امت من به سبب آن وارد آتش می شوند، دو توخالی است: شکم و آلت تناسلی.»

«مَنْ سَلِمَ مِنْ أُمَّتِي مِنْ أَرْبَعِ خِصَالٍ فَلَهُ الْجَنَّةُ: مِنَ الدُّخُولِ فِي الدُّنْيَا وَ اتِّبَاعِ الْهَوَىٰ وَ شَهْوَةِ الْبَطْنِ وَ شَهْوَةِ الْفَرْجِ.» (۳)

«هر فردی از امت من که از چهار خصلت در امان بماند، بهشت برای اوست: داخل شدن در دنیا، پیروی از هوی، شهوت شکم و شهوت جنسی.»

این همه تأکیدات فراوان، اهمیّت و جدیّت این امر و ابتلای همگانی افراد به آن را نشان می دهد. لذا یکی از مهم ترین اهداف یک عاقل دیندار، آن است که راهی

۱ - همان / ح ۴۵۲ ۲ - کافی / ج ۲ / ص ۷۹ / ح ۵.

۳ - خصال / ج ۱ / ص ۲۲۳ / ح ۵۴.

برای غلبه بر شهوت بیاید.

عفت، راه غلبه بر شهوت

گفتیم که خداوند، عقل و شهوت را در انسان درآمیخته و همین را مایه ابتلا و امتحان او قرار داده است. نیز او را قدرتی بخشیده که با اختیار خود، عقل خویش را بر شهوتش غلبه دهد تا بدین ترتیب، از مرتبه بهائم برون آید و به درجه‌ای برتر از ملائک نائل شود. راه رسیدن به این هدف، چیزی جز «عفت» و «حیا» نیست. در بحث حجیت عقل، همراهی حیا با عقل را دیدیم. و در فصل نشانه‌های عقل گفتیم که منشأ عفت در انسان، عقل اوست. عفت یعنی: بازداشتن نفس از امور غیر حلال. با عفت و خویشتن داری، می‌توان شهوت را به ضعف کشاند:

«الْعِفَّةُ تُضْعِفُ الشَّهْوَةَ.» (۱)

«عفت، شهوت را ضعیف می‌کند.»

اگر انسان دائماً به ندای شهوت خویش پاسخ مثبت دهد، در آتش آن دمیده و به آن شدت بخشیده است:

«رَدُّ الشَّهْوَةِ أَقْضَىٰ لَهَا وَ قَضَائُهَا أَشَدُّ لَهَا.» (۲)

«پاسخ منفی دادن به شهوت، بیشترین اثر را در محو آن دارد. و برآوردن

آن، شدت بیشتری به آن می‌بخشد.» (۳)

۱ - غررالحکم / ح ۵۴۲۱. ۲ - همان / ح ۶۹۵۴.

۳ - «قضاء» دو معنا دارد: یکی به معنای از بین بردن و به پایان رساندن، و دیگری برآوردن و به جای آوردن. و هر دو معنا در این کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است.

گفتیم که عفاف، ریشه در قناعت دارد. اگر انسان بدانچه از حلال، نصیب اوست قانع شود، نیازی به شکستن حریم عفت پیدا نمی‌کند. در غیر این صورت، همواره به بیرون از این حریم می‌اندیشد، حتی بدان وارد می‌گردد. و گاه اعمالی را مرتکب می‌شود که جز اندوه، ثمری نخواهد داشت. بسیاری از غصه‌ها - خصوصاً غم‌های جوانان - به همین عدم قناعت - خصوصاً نسبت به این دو زمینه عفت بطن و فرج - باز می‌گردد. شنیدن مکرر این بیان تابناک امیرالمؤمنین علیه السلام بسیار سودمند است:

«أَصْلُ الْعِفَافِ الْقَنَاعَةُ، وَ ثَمَرُهَا قَلَّةُ الْأَحْزَانِ.» (۱)

«ریشه عفاف، قناعت است و میوه قناعت، کم شدن اندوه‌ها است.»

در مقابل، اعتنای به شهوت، مایه حسرت خواهد بود:

«عَجَبًا لِلْعَاقِلِ كَيْفَ يَنْظُرُ إِلَى شَهْوَةٍ يُعَقِّبُهُ النَّظَرُ إِلَيْهَا حَسْرَةً.» (۲)

«شگفتنا از عاقل که چگونه به شهوتی می‌نگرد که نظر به آن، برای او

حسرت در پی دارد.»

لذا دائماً - به ویژه وقتی زمینه‌های شهوت برای انسان پدید می‌آید - باید مراقب بود و عفت را فراموش نکرد. کسی نباید و نمی‌تواند مصونیت از ابتلا در این مواقع را ادعا کند. همه کس - اعم از جوان و میانسال و پیر - باید مواظب زمینه‌های خارجی شهوت باشند و هرگز خویشتن را مبرا از ابتلا نبینند، بلکه همواره در پناه رحمت الهی بروند. چنانکه حضرت یوسف علیه السلام - که معصوم به عصمت الهی نیز بود - به سایه سار رحمت الهی رفت:

۱ - بحارالانوار / ج ۷۸ / ص ۷.

۲ - کنزالفوائد / ج ۱ / ص ۲۰۰ از امیرالمؤمنین علیه السلام.

«وَمَا أُبْرِيءُ نَفْسِي، إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي، إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ.» (۱)

«و نفسم را تبرئه نمی‌کنم. نفس بسیار امرکننده به بدی است، مگر وقتی

که پروردگارم رحم آورد. همانا پروردگارم غفور رحیم است.»

البته می‌دانیم که عفت و کف نفس، نیازمند مجاهده است و این مسیر سختی‌هایی هم دارد. اما برای کسی که به خودشناسی دست یافته، پیمودن این راه آسان‌تر می‌شود. کسی که می‌داند در صورت غلبه بر شهوت از ملک فراتر می‌رود، بدین امید رنج راه به جان می‌خرد و برای چنین شخصی، دشواری به همواری مبدل می‌گردد.

چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند:

«مَنْ كَرَمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ هَانَتْ عَلَيْهِ شَهَوَاتُهُ.» (۲)

«کسی که نفسش برایش گرامی گردد، شهوت‌هایش برای او خوار می‌شود.»

نکته در اینجاست که بفهمیم و بپذیریم، که به این دنیا آمده‌ایم تا از شهوات حیوانی بگذریم و با هدایت عقل، از مرتبه ملائک فراتر شویم. در این صورت است که نفس ما قیمت می‌یابد و آن را به بهای اندک هر شهوتی نخواهیم فروخت. بدین‌گونه بی‌ارزشی شهوت‌ها را می‌بینیم و مبارزه با آن را چندان دشوار نخواهیم یافت.

نکوهش شهوت پرستی

در بحث حجاب شهوت باید این نکته مهم مورد توجه قرار گیرد که آنچه مورد نکوهش است، «اصالت شهوت» می باشد که از آن به عنوان شهوت رانی و شهوت پرستی تعبیر می شود. برای روشن شدن مطلب، به مصادیق مختلف شهوت نگاهی جداگانه می افکنیم.

مثلاً میل به خوردن در نهاد هر بشری به عنوان یک نیاز فطری به طور طبیعی قرار داده شده است. آنچه اهمیّت دارد، عدم افراط و تفریط در مورد این میل فطری است.

کسی که نفس خوردن را هدف بینگارد، غذاها را فقط به خاطر مزه آنها بخواند و اصل را بر خوش خوراک بودن بگذارد، گرفتار خصلت مذموم شکمبارگی است. اما اگر برای شخصی، اصل آن باشد که از حلال - به مقدار مورد نیاز و مطابق امر خداوند - بخورد، دچار صفت شهوت پرستی نیست. چنین شخصی در تعادل میان دو حدّ افراط و تفریط قرار می گیرد. حدّ تفریط آن است که انسان حتّی از خوردنی های حلال نیز خود را محروم سازد. بنابراین اگر اصل بر تحصیل رضای الهی باشد، می توان در محدوده ای که خداوند خواسته، از غذاهای حلال استفاده کرد و از مزه خوش آنها لذّت برد. این لذّت بردن منافاتی با ترک شهوت پرستی ندارد.

در مورد شهوت جنسی نیز باید عفت اصل باشد که خصلتی لازم و مطلوب در مواجهه با شهوات حرام است. عاقل برای ارضای این میل طبیعی، از راه های شرعی - که خداوند برای او قرار داده - وارد می شود. دین مبین اسلام، رهبانیت را توصیه نمی کند، بلکه رغبت به سنّت نکاح و ارضای غریزه جنسی از راه حلال،

مطلوب دین است. کسی که رهبانیت پیشه می‌سازد و ریاضت‌های غیر شرعی را بر خود هموار می‌دارد، شهوت (امیال نفسانی) خویش را محو و معدوم نکرده، بلکه آن را مخفی و مکتوم نگاه داشته است. لذا به محض آنکه در بستر شهوتی حرام قرار می‌گیرد، زمینه‌ای آماده‌تر برای لغزش دارد، شهوتش سربرمی‌آورد و گریبانش را می‌گیرد. توصیه‌ی شرع به نکاح، از همین باب است، البته بعد از ازدواج هم نیاز به عفاف همچنان باقی است.

پس آنچه برای عاقل اهمّیّت و اصالت دارد، عبودیت خداست. او، نه تبعیّت از شهوت را هدف می‌گیرد و نه به رهبانیت دچار می‌شود. بنابراین اگر مثلاً به دنبال غذای حلال می‌رود یا به سنت نکاح عمل می‌کند، در محدوده‌ی مجاز شرع است و رضای شهوت جنسی از طریق حلال، او را به ورطه‌ی شهوت پرستی نمی‌اندازد.

در مورد جایگاه و منزلت و احترام میان اطرافیان نیز، باید گفت که حبّ این‌گونه امور، ریشه در فطرت بشر دارد. هر انسانی نیاز دارد که در میان خویشان و دوستان، مورد احترام قرار گیرد. اما افراط در مورد این نیاز، خصلت مذموم جاه‌طلبی را در پی دارد. شخص جاه‌طلب و مقام‌دوست، حاضر است هر حقیقتی - حتی اوامر خالق خویش - را زیر پای بی‌اعتنایی نهد. در حالی که اگر به اصل عبودیت توجه ورزد و در مقابل خالق خود تواضع کند، مشمول این وعده الهی می‌شود که:

«مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ» (۱)

«هر که برای خدا تواضع کند، خداوند مرتبه‌ی او را بالا می‌برد.»

کسی که تقوا پیشه کند، در میان مردمان نیز جایگاهی بلند خواهد یافت. این

عزت و رفعت، نه تنها نکوهیده نیست، بلکه به صورت امری تبعی و طبیعی، از تواضع در برابر خدا حاصل خواهد شد.

خلاصه آنکه در مورد هر کدام از امیال، راه صحیح و میانه برخورد با آن را باید پیمود. ملاک اصلی، خروج از حاکمیت شهوت و ورود به سلطنت خداوند متعال است.

به مناسبت این بحث، در اینجا به نقل و توضیح دو کلام از امیرالمؤمنین علیه السلام می پردازیم.

«إِنَّ أَفْضَلَ النَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ مَنْ أَحْيَا عَقْلَهُ وَأَمَاتَ شَهْوَتَهُ، وَأَتَعَبَ نَفْسَهُ لِصَلَاحِ آخِرَتِهِ.» (۱)

«برترین مردم نزد خداوند، کسی است که عقلش را حیات بخشیده و شهوتش را میرانده و جان خود را برای صلاح آخرتش، به سختی انداخته است.»

همچنین در وصف پرهیزکاران فرمودند:

«تَرَاهُ... مَيِّتَةً شَهْوَتَهُ.» (۲)

«اورا می بینی... که شهوتش مرده است.»

این جملات، به معنای آن نیست که شخص متقی میل به نکاح ندارد، مطلقاً از خوردن گریزان است و یا مثلاً عظمت و احترام میان مردم را بد می شمارد. بلکه «اماتة شهوت» در این دو کلام، کشتن صفاتی نکوهیده چون شهوت پرستی و اصالت قائل شدن برای کشش های نفسانی است.

تعبیر «میّت» نیز در این جا جای تأمل دارد. شخص باید چنان شود که ریشه شهوت پرستی را به کلی از قلب خود برکنده باشد، به گونه‌ای که شهوت برای او انگیزه اصلی و هدف نباشد، بلکه مثلاً با ازدواج، تحصیل رضای الهی را قصد کند و هدفش صرفاً اطفای شهوتی زودگذر نباشد. به این ترتیب، هم به نحو حلال به این نیاز فطری خود پاسخ می‌دهد و هم به رضا و خشنودی خداوند می‌رسد. این پاسخ‌گویی ضابطه‌مند به میل جنسی، می‌تواند هم بالذات و رغبت و هم با «اماتۀ شهوت» - یعنی کشتن خصلت شهوت پرستی در خود - همراه شود.

پس برترین مردمان، کسانی هستند که از سلطۀ شهوت خود رهیده‌اند و به قلۀ عبودیت خدا رسیده‌اند. ریشه اقدام‌های آنان را باید در رضای رب جست، نه ندای نفس آنان.

خلاصه آنکه از جمع روایات و آیات - با هدایت عقل - چنین برمی‌آید که در مورد امیال نفسانی، انسان باید نسبت به فراتر از حدّ حلال، عقّت ورزد. در حوزه حلال هم عقلاً باید در عین فرار از رهبانیت، از فزون‌طلبی و زیاده‌خواهی برکنار باشد.

البته همین محدود ساختن خود به حدّ حلال - در عین لذت بردن از این حد - همراه با سختی و تعب است. عاقل به امید اصلاح آخرت خویش، بدان اقدام می‌کند و بدین وسیله عقل خویش را زنده می‌سازد.

ناگفته نماند که گاهی - ضمن حفظ اصل عبودیت و پرهیز از رهبانیت - می‌توان برخی لذت‌های حلال دنیوی را هم - به خاطر دستیابی به لذت‌های باقی اخروی - کنار گذاشت. بحث مفصّل آن در ادامه خواهد آمد.

میل به مباح، تا به کجا؟

آیا فقط شهوت به امور حرام حجاب عقل می شود یا هر میل شدیدی - حتی به امور مباح - نیز می تواند از توجّه به مکشوفات عقل بکاهد؟

در مقام «توصیف» واقعیت حاکم بر نظام آفرینش انسان، می توان گفت که هر چه انسان به ندای نفس خویش بیشتر پاسخ گوید، نفس او سرکش تر می شود. این واقعیت، وجدانی ماست که این ضعف عمیق، به عنوان امتحانی الهی در وجود ما هست که: اگر هر آنچه را نفس ما می پسندد فراهم آوریم، به طور طبیعی در مبارزه با خواسته های بعدی ضعیف تر می شویم. ما باید به این واقعیت تن دهیم. مثلاً کسی که به خورش های خوشگوار خو گرفته، دیگر به نان خشکی نمی تواند بسازد. اگر دیرزمانی در بستر نرم خوابیده، به جای سفت تکیه نمی تواند زد. هر چه عنان نفس نسبت به امیال دنیوی رهاتر گردد، غلبه بر آن دشوارتر می شود.

این حقیقت وجدانی را به عنوان یک قاعده کلی (طبیعی) باید پذیرفت که سختی دادن بیشتر به نفس (البته به صورت مشروع و با رعایت اعتدال)، باعث تقویت روزافزون جنبه عقلانی آن می شود. در مقابل، همواره به دنبال خوشامد نفس رفتن، اراده را در جلوگیری از نفس در همه موارد - از جمله در موارد شهوت به حرام - ضعیف می سازد.

تأکید می کنیم که این مطالب در مقام «توصیف» واقعیت نفس بشر است. اما در مقام «توصیه» از ما خواسته اند که در درجه اول، در شهوتهای حرام، مانع نفس خود شویم. ثانیاً در حدّ نیاز عرفی، بهره خود را از نعمت های مباح دنیوی برگزیم و گرفتار رهبانیت نشویم، بدون این که به زیاده خواهی گرفتار آییم. هر زمان که تعلق و وابستگی انسان به مقام و مال و ... زیاد شود، بیش از نیاز را می طلبد و در این راه

ارتکاب معاصی را برای خود، آسان می‌بیند. در مقابل، محدود کردن نفس، مخالفت با هوس و افسار زدن بر امیال (از طریق عمل به دستورات پیشوایان معصوم علیهم‌السلام)، انسان را قوی می‌سازد. لذا امیرالمؤمنین علیه‌السلام در توصیف نفس و عنان گسیختگی آن می‌فرمایند:

«النَّفْسُ مَجْبُوءَةٌ عَلَى سُوِّ الْأَدَبِ، وَالْعَبْدُ مَأْمُورٌ بِمُلَازَمَةِ حُسْنِ الْأَدَبِ. وَ النَّفْسُ تَجْرِي بِطَبْعِهَا فِي مَيْدَانِ الْمُخَالَفَةِ، وَالْعَبْدُ يَجْهَدُ بِرَدِّهَا عَنْ سُوِّ الْمُطَالَبَةِ. فَمَنْ أَطْلَقَ عِنَانَهَا، فَهُوَ شَرِيكٌ فِي فَسَادِهَا. وَمَنْ أَعَانَ نَفْسَهُ فِي هَوَى نَفْسِهِ، فَقَدْ أَشْرَكَ نَفْسَهُ فِي قَتْلِ نَفْسِهِ.» (۱)

«نفس را بر بدادبی سرشته‌اند؛ در حالی که بنده به همراهی با ادب نیک امر شده است. و نفس بنا بر طبیعت خود در میدان مخالفت (با حسن ادب) حرکت می‌کند؛ در حالی که بنده در بازگرداندن آن از خواسته‌های بد می‌کوشد. پس هرگاه عنان آن را رها کند، در تباهی آن شریک است. و هرکس نفس خود را در (رسیدن به) هوای نفسش یاری رساند، با نفس خود در قتل آن شرکت کرده است.»

نفس آدمی بر ذائل سرشته شده است، لذا باید آن را به خوگرفتن با فضائل مجبور ساخت. انسان، ضعیف‌تر از آن است که وقتی نفسش درنده‌خو شود، بتواند بر آن غلبه کند. لذا پیش از آنکه زمام نفس از کف دهد، باید بر شهوت غالب شود. تعبیر رسای امیرالمؤمنین علیه‌السلام این معنا را می‌نمایاند:

«غَالِبِ الشَّهْوَةَ قَبْلَ قُوَّةِ ضَرَاوَتِهَا، فَإِنَّهَا إِنْ قَوِيَتْ (عَلَيْكَ) مَلَكَكَ وَ

اسْتَفَادَتْكَ، وَ لَمْ تَقْدِرْ عَلَى مُقَاوَمَتِهَا» (۱)

«بر شهوت قبل از قوت درندگی آن غلبه کن، زیرا که اگر (بر تو) قدرت یابد، تو را مالک می‌شود و از تو بهره می‌گیرد، و دیگر قدرت بر مقاومت در برابر آن را نداری.»

«ضراوت» یعنی درندگی. از این حدیث استفاده می‌شود که اگر بر شهوت غلبه نکنیم حالت درنده‌خویی پیدا می‌کند. در این صورت، قوی می‌شود و آدمی را مالک می‌گردد و دیگر نمی‌توان مانع آن شد. بنابراین پیش از آنکه شهوت پای آدمی را به زنجیر کشد و پر پرواز از او ستاند، باید انسان از دامش بگریزد، چرا که اسارت شهوت، محرومیت از حکمت را در پی دارد:

«حَرَامٌ عَلَى كُلِّ عَقْلٍ مَغْلُولٍ بِالشَّهْوَةِ أَنْ يَنْتَفِعَ بِالْحِكْمَةِ.» (۲)

«بر هر عقلی که با شهوت به زنجیر کشیده شده، حرام است که از حکمت سود گیرد.»

درباره معنای حقیقی حکمت در ادامه همین فصل سخن خواهیم گفت. (۳) به هر حال توجه به تقابل هوی و شهوت با عقل و شناخت صحیح از نفس می‌تواند پایه گذار روش راستین تربیتی باشد. هرچه انسان به نفس خویش محدودیت بیشتری - البته بر میزان شرع الهی - روا بدارد، خدمت بیشتری بدان کرده است. البته در مقام عمل، باید دیگر جهات ظریف و لطیف تربیتی را هم مدنظر قرار

۱ - غررالحکم / ح ۲۴۱. ۲ - همان / ح ۸۳۹.

۳ - در مورد رابطه عقل و حکمت و بهره‌گیری عقل از حکمت به دفتر دوم رجوع شود.

دهیم. مثلاً وقتی انسان در تربیت فرزند خویش این اصل را هدف بگیرد، باید بنگرد که او در چه محیطی قرار دارد، با چه کسانی نشست و برخاست دارد و... آنگاه با توجه به همه عوامل و قواعد - و لحاظ کردن تراحم آنها در برخی موارد - با پختگی تصمیم بگیرد. در مقام توصیه باید ظرفیت مخاطبان را هم در نظر گرفت و مراتب ایمانی آنها را به حساب آورد. (۱)

به هر حال انسان باید بداند که مخالفت با هوی، امری است که عقل به حسن آن گواهی می‌دهد و شرع نیز بر آن صحه می‌گذارد. امیرالمؤمنین علیه السلام در بیان ویژگی‌های کسی که او را برادر خویش می‌خواند و بزرگ می‌داشت، چنین فرموده‌اند:

«وَكَانَ إِذَا بَدَّهَ أَمْرًا، يَنْظُرُ أَيُّهُمَا أَقْرَبُ إِلَى اللَّهِ فَيُخَالِفُهُ» (۲)

«هرگاه دو امر برای او پدید می‌آمد، می‌نگریست که کدام یک به هوی نزدیک‌تر است پس با آن مخالفت می‌کرد.»

بنابراین در پاسخ به سؤالی که در این قسمت طرح شد، می‌توان گفت: هرچند شهوت و میل به امور مباح از مکشوفات عقل نمی‌کاهد. اما باید دانست قصه به این جا ختم نمی‌شود. اگر کسی خواهان مراتب بالاتر است، باید با چشم پوشی از برخی حلالها به عقلی برتر دست یابد و از حقایقی بیشتر آگاه شود.

۱ - برای پی‌ریزی یک نظام تربیتی صحیح - مبتنی بر قرآن و احادیث - انسان‌شناسی صحیحی لازم است. این بحث مجال و مقام دیگری می‌خواهد که به تفصیل مورد بررسی دقیق عقلی و نقلی قرار بگیرد. از خداوند می‌خواهیم توفیق انجام این مهم را در آینده نزدیک عنایت فرماید.

۲ - نهج البلاغه / ص ۵۲۶ / حکمت ۲۸۹.

عقل والاد در کلام مولا

به مناسبت بحث اخیر، به بیانی عمیق از امیرالمؤمنین علیه السلام توجه می‌کنیم. حضرتش در موعظه به یکی از اصحاب، کلامی بلند دارند که در چند بند به آن می‌پردازیم.

اول - توصیه به تقوا

«أوصيك وَ نَفْسِي بِتَقْوَى مَنْ لَا تَحِلُّ مَعْصِيَتُهُ وَلَا يُرْجَى غَيْرُهُ وَ لَا الْغِنَى إِلَّا بِهٍ»

«تورا و خویشتن را به پروا داری از کسی سفارش می‌کنم که نافرمانی‌اش روا نیست و به غیر او امید نباید بست و بی‌نیازی جز به او نیست.»

در توضیح این جمله به چند نکته باید توجه کرد:

۱- این بیان بلندمرتبه، وصیت و موعظه‌ای است از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام که خطاب به یکی از اصحاب صادر گشته است. ولی در همیشه تاریخ، همه مدعیان محبت و اطاعت از ایشان، مخاطبان این کلام قرار می‌گیرند لذا باید کلمه کلمه این سخن را با گوش جان بشنوند و در حدّ و وسع و توان، برای عمل به آن گام بردارند. هیچ‌کس نمی‌تواند آثار حقیقی این سفارش را به دسته‌ای خاص از بندگان محدود کند. آثار برشمرده برای عامل به این وصیت، آثاری بس ژرف و شگرف است و به مراتب اعلای عبودیت اشاره دارد. اما همین که مورد سفارش امام علیه السلام قرار گرفته، نشان می‌دهد که در سیره و شیوه علوی، رسیدن به این مقاصد عالی، همدفی مطلوب است و شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام باید تمام همّت و تلاش خود را برای آن

بکار گیرد. و همهٔ امور دنیا همچون کسب مال و علم و ... را در راستای تأمین این هدف قرار دهد.

۲ - امیرالمؤمنین علیه السلام به عنوان نقطهٔ نخستین حرکت به مقصد، (که در ادامهٔ حدیث، از آن به «عقل برتر از اهل دنیا» تعبیر کرده‌اند) از توصیه به «تقوا» آغاز می‌کنند. تقوا یعنی پروا کردن و متقی، شخصی پروا پیشه است. تقوا همراه بانوعی خشیت و خوف از خداوند است.^(۱) عاقلی که خدا را شناخته و او را واجد حقّ امر و نهی می‌یابد، می‌داند که او سزاوار معصیت نیست، بلکه باید به او امرش گردن نهاد و از نواهی اش گریخت. این ضرورت را غالب عاقلانِ خداشناس با اندک تأمل و تذکری می‌یابند، امّا در مقام عملِ اختیاری به آن، در مراتب مختلف قرار گیرند.

۳ - تفاوت انسانها در مقام عمل، تنها به حُسن اختیار یا سوء انتخاب آنها بازمی‌گردد، بلکه عوامل دیگری چون میزان معرفت هم در آن دخیل است. به بیان دیگر، آدمی در برابر هر مخاطبی، متناسب با منزلتی که برای او قائل است، پروا به خرج می‌دهد.

برای روشن شدن مطلب به این نکته توجه کنید: انسان در مقابل هرکدام از این گروه‌ها مانند یک دوست همسال، والدین، معلّم و... به گونه‌ای خاص، ادب می‌ورزد. هرچه مقام مخاطب بالاتر رود - مثلاً وقتی در مقابل عالمِ عاملِ وارستهٔ سالخورده‌ای قرار می‌گیرد - به گونه‌ای دیگر حریم نگه می‌دارد، برای کلمه به کلمه‌ای که به کار می‌برد حساس‌گری می‌کند و بی‌محابا دست به اقدام نمی‌زند. در

۱ - مجمع‌البحرین: و التّقوی فی الكتاب العزیز جاءَتْ لِمْعَانِ الخشیة و الهیبة. و منه قوله تعالی: «وِإِیَّای فأتقون» (البقره / ۴۱)، و الطّاعة و العبادة. و منه قوله تعالی: «اتّقوا اللّه حقّ تقاته» (آل عمران / ۱۰۲).

محضر او، حتی در مراقبت از فکر و ذهن و خطورات قلبی خود نیز می‌کوشد. حال، که مخاطب، خداوند - عزوجل - است که از همه مخلوقات متعالی است، علم هیچ دانشمند و فکر هیچ اندیشمندی به او نمی‌رسد؛ بلکه عاقلان خود را از کشف مرتبت و وصف منزلت او ناتوان می‌یابند و به ذلت و خواری خود در برابر او معترف می‌شوند، پس در برابر او باید نهایت مراقبت را به خرج دهند. هر قدر معرفت افزون‌تر، ذلت و تضرع و عبودیت، وجدانی‌تر و اعتراف به لزوم پروا در پیشگاه الهی قوی‌تر می‌گردد.

۴ - آدمیان امر شده‌اند که از خداوند، آن‌گونه پروا داشته باشند که سزاوار او است.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ.» (۱)

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خداوند آن‌گونه که شایسته پروا از اوست پروا کنید.»

امام صادق علیه السلام حق تقوای الهی را این‌گونه تفسیر کرده‌اند:

«يُطَاعُ فَلَا يُعْصَى وَيُذَكَّرُ فَلَا يُنْسَى وَيُشْكَرُ فَلَا يُكْفَرُ.» (۲)

«(حق تقوای الهی این است که) اطاعت شود و معصیت نگردد، (همواره) یاد گردد و فراموش نشود، سپاس گزارده شود و کفران نگردد.»

۵ - عاقل باید خدای مالک و صاحب اختیار خویش را به این وصف بشناسد که:

«لَا تَحِلُّ مَعْصِيَتُهُ وَلَا يُرْجَى غَيْرُهُ وَلَا الْغِنَى إِلَّا بِهِ.»

اگر باور کنیم که بی‌نیازکننده حقیقی اوست و جز به او نباید امید داشت، بدیهی

و روشن می‌شود که باید به آنچه او می‌خواهد، تن دهیم و از آنچه نمی‌خواهد پرهیزیم. بدانیم که اگر غیر این روش برگزیریم، نه به امیدهایمان می‌رسیم و نه بی‌نیاز خواهیم شد. اگر کسی این باور را در خود تقویت کند، به آثاری سترگ دست می‌یابد.

۶ - یقین دائمی در این زمینه، بی‌مجاهده و کوشش به دست نمی‌آید. بلکه هرکس به آن آثار امید دارد، در مقام عمل آنها را می‌طلبد و رنج راه را به جان می‌خرد. تنها مسیر رسیدن به مقاصد عالی، راه تقوا است و دیگر هیچ. از این رو، در آیات و روایات، به کرات و دفعات درباره تقوا سخن رفته و بدان دعوت شده است. ۷ - خداوند به سنت خویش، مردمان را از راه پروایی که پیشه می‌کنند، به مراتب بالاتر می‌رساند، چنانکه همین تقوا ملاک گرامی بودن نزد خداست:

«إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ.» (۱)

«گرامی‌ترین شما نزد خداوند، با تقواترین شماست.»

۸ - فرد راحت طلب، همواره در پی آن است که برای این مسیر دشوار، راهی جایگزین بیابد. حال آنکه جوینده چنین راهی هرگز یابنده آن نیست. همه کارها - حتی اعمال نیکو و خدمات دینی مانند برگزاری برنامه‌های مذهبی، گفتن، نوشتن، تعلیم و تعلّم علوم اهل البیت علیهم‌السلام - تا وقتی که همراه با تقوا نباشند، هیچ سودی نخواهند بخشید.

دوم - آثارِ اَوْلِيَّهِ تَقْوَا

«فَإِنَّ مَنِ اتَّقَى اللَّهَ، جَلَّ وَعَزَّ وَقَوِيَ وَشَبَّحَ وَرَوَى.»

«پس هرکس از خدا پروا کند، بزرگی و عزّت و قوّت یابد، و سیر و سیراب

شود.»

هرکس تقوا پیشه کند، به بزرگی و عزّت واقعی - یعنی «عزّت مع الله» - دست می‌یابد. عزّت حقیقی و باقی که منحصرأً به خدا و رسول او و مؤمنان تعلّق دارد،^(۱) همین عزّتی است که انسان به واسطه طاعت و تقوا در پیشگاه الهی بدان می‌رسد، اگرچه شخص با طاعتی که انجام می‌دهد، در دیده مردمان خوار باشد. ظاهراً مقصود از قدرت و قوّت شخص متّقی قدرتهای روحی و معنوی است که در اثر آن توانایی صبر بر مصائب و برخورد با معاصی را می‌یابد. به عبارت دیگر، او قدرت جهاد اکبر یعنی مبارزه با نفس و شیطان را به دست می‌آورد.^(۲)

اثر دیگر تقوا، سیر و سیراب گشتن از گرسنگی و تشنگی روحی و معنوی است. شخص متّقی خود را متّکی به خوردن و نوشیدن مادی نمی‌داند، بلکه به لحاظ معنوی به ساحل قناعت می‌رسد. این است که با اندک بهره‌ای از مادیات دنیا، به حالت روحی غنا می‌رسد و مصداق این آیه می‌گردد:

«وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ. وَمَنْ يَتَوَكَّلْ

عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ. إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ، قَدْ جَعَلَ اللَّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرًا.»^(۳)

«و هرکس از خدا تقوا داشته باشد، خداوند برای او راه خروجی

۱ - منافقین / ۸: وَ لِلَّهِ الْعِزَّةُ وَ لِرَسُولِهِ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ لِكِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَا يَعْلَمُونَ.

۳ - طلاق / ۲ و ۳.

۲ - مرآة العقول / ج ۸ / ص ۳۱۰.

قرار می‌دهد و او را از جایی که گمان ندارد، روزی می‌دهد. و هرکس بر خدا توکل کند، او برایش کافی است. خداوند، امر خود را به مقصد می‌رساند. خداوند برای هر چیزی اندازه‌ای قرار داده است.»

چنانکه در ضمن وصایای نبی مکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به جناب ابی ذر آمده است:

«يَا أَبَا ذَرٍّ! إِنْ سَرَّكَ أَنْ تَكُونَ أَقْوَى النَّاسِ، فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ. وَإِنْ سَرَّكَ أَنْ تَكُونَ أَكْرَمَ النَّاسِ، فَاتَّقِ اللَّهَ. وَإِنْ سَرَّكَ أَنْ تَكُونَ أَعْنَى النَّاسِ فَكُنْ بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَوْثَقَ مِنْكَ بِمَا فِي يَدِكَ.

يَا أَبَا ذَرٍّ! لَوْ أَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ أَخَذُوا بِهَذِهِ الْآيَةِ لَكَفَّتْهُمْ: «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ، إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ.» (۱)

«ای ابا ذر! اگر ترا خوش آید که قوی‌ترین مردمان باشی، بر خداوند توکل کن. و اگر تو را خوش آید که گرامی‌ترین مردمان باشی، پروای خدا پیشه کن. و اگر تو را خوش آید که از بی‌نیازترین مردمان باشی، بدانچه نزد خدای - عزوجل - است بیشتر اعتماد کن تا بر آنچه در دست خود داری. ای ابا ذر! اگر مردمان همه این آیه را اخذ (و بدان عمل) می‌کردند، برای ایشان کافی بود: «و من يتق الله يجعل له مخرجا...»

سوم - آثار برتر تقوا

«و رُفِعَ عَقْلُهُ عَنْ أَهْلِ الدُّنْيَا، فَبَدَنَهُ مَعَ أَهْلِ الدُّنْيَا، وَقَلْبُهُ وَعَقْلُهُ مُعَايِنُ

الْآخِرَةَ»

«و عقلش از اهل دنیا فراتر رود، به طوری که بدنش با اهل دنیا باشد، در

حالی که قلب و عقل او آخرت بین است.»

امام امیرالمؤمنین علیه السلام، یکی از صفات متقی را چنین بیان می‌دارند:
عقل متقی، فراتر از عقلهای مردمان اهل دنیا می‌شود. در مورد معنای «رُفِعَ عَقْلُهُ
عَنْ أَهْلِ الدُّنْيَا» احتمال دیگر، آن است که عقلش برتر از آن می‌شود که به دنیا و اهل
آن بنگرد و دل به آنان مشغول دارد. بلکه اگر به برخی از شؤون آنان التفات می‌ورزد،
به انگیزه و وظیفه‌ای است که در مورد هدایت و ارشادشان در خود احساس
می‌کند.^(۱) او در میان مردم هست، زیرا بدنی زمینی دارد. اما با آنان، در افکار و
عقائد باطلشان همراه نیست. بلکه بالاترین سرمایه خویش یعنی قلب سلیم خود را
- که منور به نور عقل است - به آخرت پیوند می‌زند و قلبی آخرت بین می‌یابد. متقی
در حد آگاهی اجمالی از آخرت فرو نمی‌ماند و به صرف شنیدن قصه ایمان دل
خوش نمی‌دارد، بلکه صورت ایمان نیز قسم چشم او می‌گردد. چنانکه گویی
آخرت را با چشم دل می‌بیند.

چهارم - از بین رفتن دوستی دنیا

«فَأَطْفَأَ بَصُوءَ قَلْبِهِ مَا أَبْصَرَتْ عَيْنَاهُ مِنْ حُبِّ الدُّنْيَا.»

«پس با نور قلبش، (آتش) آنچه را که دو چشمش از (مظاهر) دوستی دنیا

می‌بیند، فرومی‌نشاند.»

۱ - برگرفته از بیان مرحوم علامه مجلسی در مرآة العقول / ج ۸ / ص ۳۱۰.

این تعبیر بسیار زیبا، در خور تأمل است. نور سراج عقل، چنان خانه قلب او را روشن می‌کند که کورسوی مظاهر حب دنیا در مقابل آن محو می‌شود. گویی که زرق و برق دنیوی، شمعی است در کنار خورشیدی که قلب او را نورانی ساخته است، شمع کجا و خورشید کجا؟!!

«فَقَدِرَ حَرَامَهَا وَ جَانِبَ شُبُهَاتِهَا.»

«در نتیجه، حرام دنیا را پلید می‌یابد و از شبهات آن هم دوری می‌جوید.»

«قَدِرَ الشَّيْءُ» یعنی «وَجَدَهُ قَدِرًا» یا «كِرْهَهُ لَوْ سَخِهُ وَ اجْتَنَبَهُ»^(۱) فرد متقی، نه

فقط حرامهای دنیوی را لذیذ نمی‌داند، بلکه از پلیدی آنها متنفر است!

لذات حقیقی و باقی اخروی آن چنان برای او ملموس می‌شود که تمتعات فانی این دنیا برای او بی لذت می‌شود. بلکه او می‌یابد که این حرامها و شبهات، مانع و رادع آن لذات واقعی اخروی است. پس واقعاً اموری ناپسند و ناخوشایند هستند. آری، شاید برای کسی که طفل راه پرواپیشگی و در مراحل اولیۀ تمرین تقواست، بسیاری از معاصی لذت بخش باشد. مثلاً شنیدن موسیقی یا نگاه به نامحرم برای آنان که به این گناهان گرفتارند، لذت دارد؛ اما وقتی که انسان از این امور می‌پرهیزد و به وادی لذت حقیقی انس با خدا و تسلیم شدن در برابر او امر او وارد می‌گردد، لذتی برتر را تجربه می‌کند که اساساً قابل مقایسه با لذتهای پست مادی نیست. لذتهای اهل معصیت، دیگر برای شخص مطیع و متقی، جاذبه‌ای ندارد. بنابراین عنوان لذت بودن را از دست می‌دهند. بلکه در مرتبه بالاتر، وقتی

۱ - قَدِرَ الشَّيْءُ: آن را پلید یافت یا به خاطر پلیدی آن از آن کراهت داشت و دوری کرد. المعجم الوسيط /

متقی در این مسیر به بلوغ می‌رسد، آن لذات فانی غیر متقین را بر خلاف آن لذات باقی متقین می‌بیند. بنابراین نه تنها برای او لذتی ندارند بلکه منفور او می‌گردند و طبع او از آن می‌گریزد. و این چنین است که متقین به درجه‌ای می‌رسند که گناه را ناخوش می‌دارند و از آن نفرت می‌یابند.

نکته اصلی در اینجا است که باید به آن عقل والا و قلب بینا رسید تا بتوان شمه‌ای از آن لذت ابدی را دید و گوشه‌ای از آن را چشید. این حالت نیز جز با تقوا حاصل نمی‌شود. متقی به مرتبه‌ای می‌رسد که به حرام نزدیک نمی‌شود، نه فقط بدان دلیل که از آن نهی شده است. بلکه چون پلیدی آن را می‌یابد، از آن می‌پرهیزد. همان طور که هر انسان عادی، چنان به پلیدی فضولات مادی یقین دارد که همواره خود را از آن دور می‌دارد. و حتی بدان نمی‌اندیشد، چه رسد به اینکه از آن بهره‌ای ببرد. اما این هم پایان کار نیست.

پنجم - اکتفا به حد ضرورت

او نه فقط از حرام و شبهه کناره می‌گیرد بلکه در برابر حلال صافی هم این چنین رفتار می‌کند:

«وَأَصْرًا وَاللَّهِ بِالْحَلَالِ الصَّافِي، إِلَّا مَا لَا بُدَّ لَهُ، مِنْ كِسْرَةٍ مِنْهُ يَشُدُّ بِهَا صُلْبَهُ، وَ تَوْبٍ يُوَارِي بِهِ عَوْرَتَهُ، مِنْ أَعْلَظِ مَا يَجِدُ وَ أَحْسَنِهِ.»

«به خدا سوگند که فرد متقی به (بهره‌اش از) حلال خالص ضرر می‌زند، مگر به آن مقداری که چاره‌ای از آن ندارد، از تگه نانی از دنیا که با آن پشت خود را می‌بندد و لباسی که با آن عورتش را بپوشاند، (آن هم) از غلیظ‌ترین و خشن‌ترین چیزی که می‌یابد.»

فرد متقی می‌بیند که بهره‌مندی بیش از حد نیاز، او را از یاد خدا بازمی‌دارد و کم‌کم به زیاده‌خواهی می‌کشاند. از این رو، به اندازه‌ای بسنده می‌کند که گزیری از آن ندارد. مثلاً کسی که می‌داند آن همه آثار و برکات دنیوی و اخروی برای شب‌زنده‌داری و نافلة شب وعده داده شده است، خواب نوشین بامدادی را مانع از رسیدن آن برکات می‌یابد. لذا حتی به خواب خود - که حلال خالص است - ضرر می‌زند و آن را اولی به اضرار می‌بیند. (۱)

به طور کلی سخاوت نسبت به مواهب دنیا و گذشتن از آنها نشانه کمال عقل است:

«مَنْ سَخَتْ نَفْسُهُ عَنْ مَوَاهِبِ الدُّنْيَا فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْعَقْلَ.» (۲)

«کسی که نفسش از موهبت‌های دنیا بگذرد، به کمال عقل دست یافته است.»

ششم - تقویت بدن و تشدید عقل

انسان متقی، مقداری از حلال صافی را که چاره‌ای از آن ندارد، مورد استفاده قرار می‌دهد. در عین حال:

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ فِيمَا لَا بُدَّ لَهُ مِنْهُ ثِقَةٌ وَلَا رَجَاءٌ، فَوَقَعَتْ ثِقَتُهُ وَرَجَاءُهُ عَلَى خَالِقِ الْأَشْيَاءِ.»

«و به آنچه چاره‌ای از آن ندارد، اعتماد و امیدی ندارد. پس به آفریننده

۱ - کافی / ج ۲ / ص ۱۳۱: پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: إِنْ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا إِضْرَارًا بِالْآخِرَةِ وَ فِي طَلَبِ الْآخِرَةِ إِضْرَارًا بِالدُّنْيَا، فَأَضْرُوا بِالدُّنْيَا، فَإِنَّهَا أَوْلَى بِالْإِضْرَارِ. ۲ - غررالحکم / ح ۴۸۱۰.

اشیاء، اعتماد و امید می‌ورزد.»^(۱)

«فَجَدَّ وَاجْتَهَدَ وَانْعَبَ بَدَنَهُ حَتَّى بَدَتِ الْأَضْلَاعُ وَغَارَتِ الْعَيْنَانِ.»

«پس می‌کوشد و تلاش می‌کند و بدنش را به سختی می‌اندازد، تا اینکه

استخوان‌های دنده‌اش پدیدار شود و چشمهایش به گودی بنشینند.»

اما خداوند، این همه را جایگزین می‌سازد:

«فَأَبَدَلَ اللَّهُ لَهُ مِنْ ذَلِكَ قُوَّةً فِي بَدَنِهِ وَشِدَّةً فِي عَقْلِهِ. وَ مَا ذُخِرَ لَهُ فِي الْآخِرَةِ

أَكْثَرُ.»

«پس خداوند، به جای آنها برای او قوتی در بدنش و شدتی در عقلش

جایگزین می‌کند. و آنچه برای او در آخرت ذخیره شده، بیشتر است.»

او جسمی دنیایی دارد و همین بدن را به سختی می‌افکند. اما از یک قدرت جایگزین بهره می‌گیرد. مثالی برای تقریب به ذهن می‌آوریم: سحرگاهی برای سفری هوایی به مقصدی چون خارج از کشور برنامه ریخته‌اید. آیا در آن شب، خواب راحت دارید؟ حتی ممکن است تمام شب تا به سحر، خواب به چشمانتان نیاید و دائم در اندیشه باشید که در بهترین حد آمادگی و حتی زودتر از موعد مقرر به میعاد حاضر شوید. اهمیت هدف و شوق رسیدن به آن، تمام خستگی‌ها را از تن شما بیرون می‌کند.

حکایت ما و عمرمان در این دنیا نیز این چنین است. قافله عمر، خواهی نخواهی می‌گذرد، اجل می‌رسد و سفر به آفاق ابد آغاز می‌شود. کدامین توشه برای این راه، بهتر از تقواست؟ این امر مورد تأیید صاحبان عقول است که:

۱ - درباره این خصلت، ذیل حجاب طمع سخن خواهیم گفت.

«تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ. وَاتَّقُونِ يَا أُولِيَ الْأَلْبَابِ.» (۱)

«توشه برگیرید که بهترین توشه، تقواست و پروای من دارید ای صاحبان عقلها.»

کدامین گذرنامه معتبرتر از انجام واجبات، ترک محرمات، اجتناب از شبهات و اقدام به مستحبات، حتی گاهی اوقات به قیمت ترک مباحات؟

هفتم - نتیجه‌گیری مولا از کلام خویش

«فَارْضِ الدُّنْيَا فَإِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا يُغْمِي وَيُصِمُّ وَيُبْكِمُ وَيُذِلُّ الرَّقَابَ.»

«پس دنیا را ترک کن که حب دنیا، کور و کر و لال می‌کند و گردن‌ها را به ذلت می‌کشانند.»

حب دنیا نیز، از حجابهای عقل است که در همین فصل بدان می‌پردازیم. در ادامه حدیث می‌خوانیم:

«فَتَدَارِكُ مَا بَقِيَ مِنْ عُمْرِكَ. وَلَا تَقُلْ عَدَاً أَوْ بَعْدَ عَدٍ، فَإِنَّمَا هَلَاكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ، بِإِقَامَتِهِمْ عَلَى الْأَمَانِيِّ وَالنَّسْوِيفِ، حَتَّى أَتَاهُمْ أَمْرُ اللَّهِ بَعْتَةً وَهُمْ غَافِلُونَ، فَتَقَلُّوا عَلَى أَعْوَادِهِمْ إِلَى قُبُورِهِمُ الْمُظْلِمَةِ الضَّيِّقَةِ، وَقَدْ أَسْلَمَهُمُ الْأَوْلَادُ وَالْأَهْلُونَ. فَانْقَطِعْ إِلَى اللَّهِ، بِقَلْبٍ مُنِيبٍ مِنْ رَفْضِ الدُّنْيَا وَعَزْمٍ لَيْسَ فِيهِ انْكِسَارٌ وَلَا انْخِرَالٌ. أَعَانَنَا اللَّهُ وَإِيَّاكَ عَلَى طَاعَتِهِ وَوَقَفْنَا لِلَّهِ وَإِيَّاكَ لِمَرْضَاتِهِ.» (۲)

«پس آنچه از عمرت باقی مانده، درباب و نگو فردا یا پس فردا، زیرا کسانی که قبل از تو بودند، تنها به خاطر ماندنشان بر آرزوها و

تأخیر انداختن^(۱) هلاک شدند، تا اینکه امر الهی ناگهان به سراغ آنها آمد، در حالی که غافل بودند، آنگاه بر تابوتهای چوبین خود، به قبرهای تاریک و تنگ خویش منتقل شدند، و فرزندان و نزدیکان، آنها را وا گذاشتند. پس با قلبی انابه کننده (بازگشت کننده از گناهان) به خدا روی آور، انابه‌ای که از کنار نهادن دنیا و عزمی که در آن شکست و گسستی نیست، برخیزد. خداوند، ما و تو را به طاعتش یاری رساند. و خداوند، ما و تو را برای خشنودی خود موقّق بدارد.»

قدری در این حدیث بیندیشیم تا ببینیم تلّقی ما از تقوا در کدامین مرتبت است و مطلوبِ امیرالمؤمنین علیه السلام در کدامین منزلت جای دارد؟ حضرتش، از تسویف به شدّت بر حذر داشته‌اند و نتیجه اقامت (اعتماد) بر آرزوها را هلاکت دانسته‌اند. کسی که بر آرزوها می‌ایستد (تکیه می‌کند)، درجا می‌زند و شوق حرکت به سوی کمال را از کف می‌دهد. در عوض برای جمود و خمود خود، بهانه می‌جوید و توجیه می‌تراشد. حتّی این حدیث را از امام امیرالمؤمنین علیه السلام می‌خواند و بر وفق امیال خویش تفسیر می‌کند که حضرت فرمودند:

«إِنَّ لِلْقُلُوبِ شَهْوَةً وَإِثْبَالًَ وَإِدْبَاراً، فَأَتْوَاهَا مِنْ قَبْلِ شَهْوَتِهَا وَإِثْبَالَهَا، فَإِنَّ الْقُلُوبَ إِذَا أُكْرِهَ عَمِيَ.»^(۲)

«همانا قلب‌ها، میل و اقبال و ادباری دارند. پس بر آنها، از سوی میل و اقبال آنها وارد شوید، چرا که قلب وقتی (به امری) مجبور شود، کور

۱ - تسویف، از «سوف» می‌آید، یعنی: کار امروز را به فردا افکندن، و در توبه تأخیر کردن.

۲ - نهج البلاغه / ص ۵۰۳ حکمت ۱۹۳.

می‌گردد.»

در این حدیث، نکته‌ای مهم و وجدانی یادآوری شده است: قلب انسان - یعنی همان روح او و مرکز فهم و درک او - در حالات مختلفی قرار می‌گیرد. گاه به چیزی روی می‌آورد و گاه روی می‌گرداند. باید از ناحیه‌ای به سراغ قلب رفت که بدان اقبال نشان می‌دهد. این نکته‌ای تربیتی و بس مهم هم برای خود انسان و هم نسبت به دیگران است. زیرا تحمیل همراه با کراهت، قلب را ناپینا می‌سازد. کوری قلب، یعنی بسته شدن باب فهم. چنانکه در همین حدیث خواندیم که: «فَإِنَّ الْقَلْبَ إِذَا أُكْرِهَ عَمِيَ.»

این نکته مهم در اقدام به امور خیر باید لحاظ شود. اما یک برداشت غیر عاقلانه و تلقی بدون تفقه از این حدیث، این است که اگر - بعنوان مثال - بسیاری از ما که قلب‌هایمان نسبت به حالات موصوف از متقین در لسان امیرالمؤمنین علیه السلام اقبال ندارد چرا خود را به تکلف بیندازیم؟ چرا از حلال صافی بگذریم؟ ...
پیش از بررسی و پاسخ به این برداشت نادرست باید دانست که:

توجه به اقبال و ادبار قلب، در موارد مستحب و نوافل مطرح است، چرا که در مورد محرّمات و واجبات، وظیفه همیشگی - به ترتیب - ترک و فعل است، خواه این ترک و فعل مطابق میل آدمی باشد، خواه نباشد. لذا فریضه را باید بر قلب تحمیل کرد، اگرچه اقبال نداشته باشد؛ اما در مورد مستحبات، توصیه عملی دین به ما، این است که در اوقات اقبال قلبی، به انجام آنها اقدام کنیم. کلام مهم نبی اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بر این مطلب، گواه است:

«إِنَّ لِقُلُوبِ إِقْبَالًا وَ إِدْبَارًا، فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَتَنَفَّلُوا، وَإِذَا أَدْبَرَتْ فَعَلَيْكُمْ

بِالْفَرِيضَةِ» (۱)

«دلها را اقبال و ادباری است. هرگاه رو کردند، مستحب را بجا آورید و

هرگاه روی گردان شدند، بر شما باد به واجب.»

بنابراین چنان برداشتی در مورد واجبات، نیازی به بررسی ندارد و بطلان آن بدیهی است. صاحب آن برداشت اساساً از وادی دینداری بیرون رفته است. اما در مورد مستحبات، به صرف دشوار بودن یک عبادت - مثل بیداری و خواندن نافله شب - نباید آن را وانهاد و خود را از برکات فراوان آن محروم داشت. این همه تأکیدات فراوان بر آثار و ثوابهای مترتب به این امر مستحب، بیهوده نیست. پس یک تلقی این است که اکنون که قلب نسبت به انجام عملی ادبار دارد، آن را برای همیشه رها کنیم که نتیجه، محرومیت دائمی از فوائد مستحبات است. اما تلقی دیگر، این است که در خود میل و رغبت یک عمل مستحب را ایجاد کنیم، زمینه اقبال قلبی را نسبت به آن فراهم آوریم و سپس با شوق آن را انجام دهیم. یکی از راههای ایجاد رغبت، کسب معرفت است. (۲) مثلاً هر قدر معرفت انسان نسبت به فضیلت نماز شب بیشتر گردد، این معرفت به تدریج میل به بیداری در شب را بیشتر می‌کند و نه فقط خستگی‌ها را از تن به در برده، بلکه قدرتی جایگزین برای این عبادت گرانسنگ پدید می‌آورد.

به عنوان مثال، از حدیثی در باب فضیلت نماز شب برمی‌آید که ثواب نافله شب

۱ - کافی / ج ۳ / ص ۴۵۴ / ح ۱۶.

۲ - البته چون اعطای معرفت کار خدا است، در این جا آنچه به عنوان وظیفه منظور است، فراهم کردن زمینه‌های عادی حصول معرفت است، ضمن آنکه به وسیله دعا و تضرع، در طلب ازدیاد آن از خداوند بکوشیم.

را کسی جز خداوند نمی‌داند. امام صادق علیه السلام فرمودند:

«ما مِنْ عَمَلٍ حَسَنٍ يَعْمَلُهُ الْعَبْدُ، إِلَّا وَ لَهُ ثَوَابٌ فِي الْقُرْآنِ، إِلَّا صَلَاةَ اللَّيْلِ، فَإِنَّ اللَّهَ لَمْ يُبَيِّنْ ثَوَابَهَا لِعِظَمِ خَطَرِهَا عِنْدَهُ.» (۱)

«برای هر عمل نیکی که بنده انجام می‌دهد، ثوابی در قرآن (یاد شده) است، مگر نماز شب که خداوند - به خاطر مرتبت بزرگ این عمل - ثواب آن را تعیین نفرموده است.»

سپس حضرتش آیات ۱۶ و ۱۷ سوره مبارکه سجده را تلاوت نمودند:

«تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَ طَمَعًا، وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ. فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.»

«پهلوه‌های آنان از بسترها دور می‌گردد (از خواب برمی‌خیزند)، پروردگارشان را از روی بیم و امید می‌خوانند و از آنچه روزیشان مقرر داشته‌ایم، انفاق می‌کنند. پس هیچ‌کس نمی‌داند که به عنوان پاداش آنچه انجام می‌دادند، چه چشم روشنی‌ها برای آنان نهان گشته است.»

با شنیدن این آیه و حدیث، به طور معمول، معرفت و رغبت به این عمل مستحب در شنونده به وجود می‌آید.

البته در زمینه‌سازی برای حصول معرفت، باید ظرافت‌های تربیتی را هوشمندانه در نظر گرفت و هنرمندانه به کار بست. به عنوان نمونه، قصه مرحوم شیخ جعفر کبیر کاشف الغطاء و نحوه ترغیب فرزندش به نماز شب شنیدنی است: «در حالات مرحوم شیخ جعفر کبیر کاشف الغطاء - از بزرگان علما در قرن

سیزدهم و ساکن نجف اشرف - آمده است:

در یکی از شبها که برای «تهجد» برخاست، فرزند جوانش را از خواب بیدار کرد و فرمود: برخیز به حرم مطهر مشرف شویم و آنجا نماز بخوانیم. برای فرزند جوان برخاستن از خواب در آن ساعت شب دشوار بود، لذا عذر آورد، و گفت: من فعلاً مهیا نیستم، شما منتظر من نشوید؛ بعداً مشرف می شوم.

فرمود: نه، من اینجا ایستاده‌ام؛ برخیز، مهیا شو که با هم برویم. فرزند به ناچار از جا برخاست و وضو ساخت و با هم به راه افتادند.

وقتی کنار در صحن مطهر رسیدند، آنجا مرد فقیری را دیدند که نشسته و دست‌گدایی برای گرفتن پول از مردم دراز کرده است.

آن عالم بزرگوار ایستاد و به فرزندش فرمود: این شخص در این وقت شب، برای چه اینجا نشسته است؟ گفت: برای تکدی (گدایی) از مردم.

فرمود: آیا چه مقدار ممکن است از رهگذران، عائد او گردد؟ گفت: مبلغی ناچیز، آنهم به احتمال، نه قطعی.

فرمود: درست فکر کن ببین، این آدم برای یک مبلغ بسیار اندک کم ارزش دنیا، آن هم محتمل، در این وقت شب، از خواب و آسایش خود دست برداشته و آمده در این گوشه نشسته و دست تذلّل به سوی مردم باز کرده است!!

آیا تو، به اندازه این شخص، اعتماد به وعده‌های خدا درباره شب خیزان و متهمدان نداری که فرموده است:

«فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ» (۱)!!؟

آن فرزند جوان، با شنیدن این گفتار از آن دل زنده و بیدار، آن چنان تکان خورد و تنبّه یافت که تا آخر عمر، از شرف و سعادت بیداری آخر شب برخوردار بود و نماز شبش ترک نشد!!» (۲)

آری، وقتی اقبال قلبی ایجاد شود، مستحبات هم ترک نمی شود. نکته دیگر اینکه: اگر طالب اقبال به مستحبات هستیم، باید زمینه آن را از لحاظ طبیعی نیز فراهم آوریم. مثلاً برای توفیق یافتن بر نماز شب، ناچاریم که شب زودتر استراحت کنیم. و مسائلی از این قبیل را درباره دیگر امور نیز باید رعایت کنیم. براساس این نکات، نبودن اقبال قلبی - نسبت به گام برداشتن در مسیری که امیرالمؤمنین علیه السلام در حدیث یاد شده نشان داده‌اند - بهانه‌ای موجه محسوب نمی شود.

به هر حال، بنابر حدیث مذکور، هرکس بخواهد به مراتب بالای عقل دست یابد، ناچار باید بسیاری از کالاهای دنیوی را نادیده گیرد و از بهره‌مندی‌ها به حدّ اقل اکتفا کند. حتی میل به امور حلال بیش از حدّ کفاف، می‌تواند انسان را از نیل به مرتبه‌های عالی عقل باز دارد. این است که همان میل، نسبت به حقائق و معقولات مراتب بالا، حجاب محسوب می شود.

۱ - پس هیچ کس نمی‌داند که برای آنها از آنچه باعث چشم‌روشنی است، چه پنهان شده است. (سجده/۱۷)
۲ - شب مردان خدا / صص ۴۴ - ۴۵، با کمی تصرّف و بازنویسی.

بحثی درباره «عشق»

به مناسبت بحث درباره حجاب «هوی» و «شهو» مناسب است اشاره‌ای هم به مسأله «عشق» و رابطه آن با عقل داشته باشیم.

عشق یعنی محبت شدید و بی حساب، که آدمی را از فرمان عقل و حکومت آن خارج می‌سازد. (۱) امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

«سُبْحَانَكَ خَالِقًا وَمَعْبُودًا، بِحُسْنِ بَلَائِكَ عِنْدَ خَلْقِكَ، خَلَقْتَ دَارًا وَجَعَلْتَ فِيهَا مَادِبَةً مَشْرَبًا وَمَطْعَمًا وَأَزْوَاجًا وَخَدَمًا وَقُصُورًا وَأَنْهَارًا وَزُرُوعًا وَثِمَارًا. ثُمَّ أَرْسَلْتَ دَاعِيًا يَدْعُو إِلَيْهَا، فَلَا الدَّاعِيَ أَجَابُوا وَلَا فِيهَا رَغَبَتْ رَغْبُوا وَلَا إِلَى مَا شَوَّقَتْ إِلَيْهِ اشْتَقُوا. أَقْبَلُوا عَلَى جِيفَةٍ قَدْ افْتَضَحُوا بِأَكْلِهَا وَاضْطَلَحُوا عَلَى حُبِّهَا. وَمَنْ عَشِقَ شَيْئًا أَعَشَى بَصَرَهُ وَآمَرَضَ قَلْبَهُ. فَهُوَ يَنْظُرُ بَعَيْنٍ غَيْرِ صَاحِبَةٍ وَيَسْمَعُ بِأُذُنٍ غَيْرِ سَمِيعَةٍ. قَدْ خَرَقَتْ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ وَأَمَاتَتْ الدُّنْيَا قَلْبَهُ وَوَلَهَتْ عَلَيْهِ نَفْسَهُ. فَهُوَ عَبْدٌ لَهَا وَلِمَنْ فِي يَدَيْهِ شَيْءٌ مِنْهَا. حَيْثُمَا زَالَتْ زَالَ إِلَيْهَا وَحَيْثُمَا أَقْبَلَتْ أَقْبَلَ عَلَيْهَا. لَا يَنْزَجِرُ مِنَ اللَّهِ بِزَاجِرٍ وَلَا يَتَعَطَّ مِنْهُ بِوَاعِظٍ.» (۲)

«منزهی، ای خالق و معبودی که با آزمون نیکویت، آفریدگانت را آزمودی. خانه‌ای آفریدی و در آن، سفره‌ای - نوشیدنی و خوردنی -، جفت‌ها، خدمتکاران، کاخها، رودها، کشتزارها و میوه‌ها قرار دادی. سپس

۱ - لسان العرب / ج ۱۰ / ص ۲۵۱: «العشق: فرط الحب»؛ مجمع البحرين / ج ۵ / ص ۲۱۴: «فی

الحدیث ذکر العشق و هو تجاوز الحد فی المحبة.»

۲ - نهج البلاغه / ص ۱۵۹ / خطبه ۱۰۹.

دعوت‌کننده‌ای فرستادی که بدان فراخواند. پس نه آن دعوت‌کننده را پاسخ گفتند و نه در آنچه (نسبت به آن) ترغیب کردی، رغبت نمودند. و نه به آنچه بدان تشویق کردی مشتاق گشتند. (بلکه) به مرداری روی آوردند که با خوردن آن رسوا شدند و بر دوستی آن سازش کردند. و هرکس عاشق چیزی شود، دیده‌اش را کور و دلش را بیمار سازد. این است که با چشمی نابینا بنگرد و با گوش ناشنوا بشنود. شهوات، عقلش را دیده و دنیا قلبش را میرانده و نفسش شیفته آن گشته، پس در برابر آن (دنیا) و در برابر کسی که چیزی از آن در دستش دارد، به بندگی افتاده است. هر جا که (دنیا) برود، او به سویش برود و بر هر جا رو کند، به سوی آن رو کند. نه با (گفته) بازدارنده‌ای از جانب خدا بازداشته می‌شود و نه با واعظی از جانب او پند می‌پذیرد.»

همان‌گونه که از بیان امیرالمؤمنین علیه السلام برمی‌آید، خاصیت عشق، سلب بینایی و شنوایی و در نتیجه بیمار دلی است. در نتیجه عشق، انسان از دیدن و شنیدن حقیقت محروم می‌گردد.

اما در مذاق عرفان اصطلاحی - و نه عرفان اسلامی - و نیز بر مبنای مشی فلسفی در آنچه حکمت متعالیه خوانده می‌شود، برای عشق، معنایی لطیف و روحانی در نظر گرفته‌اند و حساب آن را از شهوت حیوانی جدا کرده‌اند. ملاصدرا در شیرازی در کتاب اسفار اربعه بحث مفصّلی به این موضوع اختصاص داده است. او، فصل نوزدهم از موقف هشتم سفر سوم را بدین عنوان آورده است: «فی ذکر عشق الطرفاء و الفتیان للأوجه الحسان»: «در ذکر عشق ظریفان و جوانان به چهره‌های زیبا» ذیل این عنوان، بحث در باب عشق چنین آغاز شده که میان حکیمان درباره این عشق و

ماهیت خوب یا بد آن اختلاف است. برخی آن را از ردائل دانسته و زشتی هایش را برشمرده‌اند. در مقابل، برخی دیگر آن را فضیلتی نفسانی انگاشته و به مدحش نشسته‌اند.

آنگاه صاحب اسفار در مقام بیان نظر خویش چنین می‌گوید:

«آنچه که نگرش دقیق و روش نیکو و ملاحظهٔ امور - از نظر اسباب کلی و مبادی بلند مرتبه و غایات حکمت‌آمیز آنها - بر آن دلالت دارد، این است که این عشق - یعنی لذت بردن شدید از نیکویی چهرهٔ زیبا و محبت مفرط به کسی که در او شمائل لطیف و تناسب اعضاء و زیبایی ترکیب یافت می‌شود - به سان وجود امور طبیعی، بدون تکلف و تصنعی در جانهای اکثر امت‌ها موجود است. پس بدون شک از جملهٔ اموری است که خداوند قرار داده است و بر آن، مصلحت‌ها و حکمت‌ها مترتب می‌گردد. بناچار باید نیکو و ستوده شمرده شود؛ بویژه اگر از آغازی با فضیلت برای رسیدن به انجامی با شرافت پدید آمده باشد.»^(۱)

چنانکه در سطور فوق خواندید، بر ستوده بودن عشق استدلال گشته، بدین سان که عشق، امری طبیعی است که خداوند در نفوس بیشتر امت‌ها آن را نهاده است.

۱ - الحکمة المتعالیه فی الأسفار العقلیة الأربعة / ج ۷ / ص ۱۷۲:

و الذی یدلّ علیه النظر الدقیق و المنهج الأتیق و ملاحظه الأمور عن أسبابها الکلیة و مبادیها العالیة و غایاتها الحکمیة أن هذا العشق - أعنی الإلتذاذ الشدید بحسن الصورة الجمیلة و المحبة المفرطة لمن وجد فیة الشمائل اللطیفة و تناسب الأعضاء و جودة التّریب - لمّا كان موجوداً علی نحو وجود الأمور الطبیعیة فی نفوس أكثر الأمم من غیر تکلف و تصنع فهو لا محالة من جملة الأوضاع الإلهیة الّتی یترتّب علیها المصالح و الحکم. فلا بدّ أن یكون مستحسنّاً محموداً سیماً و قد وقع من مباد فاضلة لأجل غایات شریفة.

لذا حکمت‌ها و مصلحت‌هایی بر آن مترتب می‌گردد، خصوصاً وقتی که مبدأ و سرآغازی با فضیلت و غایت و سرانجامی با شرافت داشته باشد. ملاصدرا در تبیین آن مبادی فاضله عشق چنین نوشته است:

«اما در مورد مبادی؛ چون ما بیشتر جان‌های امت‌هایی را که آموزش علوم و صنائع لطیف و آداب و ریاضیات بدانها اختصاص دارد - مانند اهل فارس و عراق و شام و روم و هر قومی که علوم دقیق و صنائع لطیف و آداب نیکو در آنها هست - غیر خالی از این عشق لطیف می‌یابیم که سرچشمه آن نیکو شمردن شمائل محبوب است و هیچ‌کس را که قلبی لطیف و طبعی دقیق و ذهنی با صفا و روحی مهربان دارد، خالی از این محبت در اوقات عمرش نمی‌یابیم؛ ولی عموم جانهای خشن و دل‌های سخت و طبایع خشک - از کردها و اعراب و ترک و زنگی - را خالی از این نوع محبت می‌یابیم. و اکثر ایشان، فقط بر محبت مردان به زنان و زنان به مردان بسنده کرده‌اند؛ به سبب طلب کردن نکاح و جفت‌یابی همان‌گونه که در نهاد دیگر حیوانات، حبّ ازدواج و جفت‌گیری نهاده شده است که هدف آن در طبیعت، باقی‌گذاردن نسل است.»^(۱)

۱ - همان: أمّا المبادی فلأنّنا نجد أكثر نفوس الأمم التي لها تعليم العلوم والصنائع اللطيفة والآداب والرياضيات - مثل أهل الفارس، وأهل العراق، وأهل الشام والروم، وكل قوم فيهم العلوم الدقيقة والصنائع اللطيفة والآداب الحسنة - غير خالية عن هذا العشق اللطيف الذي منشأه استحسان شمائل المحبوب، ونحن لم نجد أحداً ممن له قلب لطيف وطبع دقيق و ذهن صاف و نفس رحيمه خالياً عن هذه المحبة في أوقات عمره.

ولكن وجدنا سائر النفوس الغليظة والقلوب القاسية والطبائع الجافية من الأكراد والأعراب والتürk ←

در اینجا تفاوت میان دو نوع محبت مذکور و ملاک فرق نهادن آن دو را بیش از این توضیح نداده است. محبت نوع اول را، مخصوص سرشت‌های لطیف و منشأ آن را نیکو شمردن شمائل محبوب می‌داند. محبت نوع دوم را نیز، همان محبتی می‌داند که انگیزه نکاح می‌گردد و میان حیوانات و طبع‌های خشن از انسانها مشترک است.

اما خواننده زیرک، از ادامه بیانات صدر المتألهین - در بیان غایات این عشق مستحسن - درمی‌یابد که فرق چندانی میان استحسان شمائل معشوق و شهوت انسانی مشترک با حیوان نیست. به سطور زیر توجه کنید:

«و اما غایت در این عشق موجود در ظریفان و صاحبان لطافت طبع، آثاری است که بر آن مترتب می‌شود. مانند تأدیب نوجوانان و تربیت کودکان و پاک نمودن آنها و آموزش علوم جزئی به آنان، مانند نحو و لغت و بیان و هندسه و غیر آن... وقتی کودکان از تربیت پدران و مادران بی‌نیاز می‌شوند، از آن پس به آموزش استادان و آموزگاران و حسن توجه و عنایت آنان بدیشان، با نگاه مهربانی و عطف نیاز پیدا می‌کنند. بدین سبب، عنایت الهی در جانهای مردان بالغ، میلی به کودکان و محبت و عشق ورزیدنی به نوجوانان خوبرو قرار داده است، تا انگیزه‌ای برای آنان در تأدیب و تهذیب ایشان و تکمیل نفوس ناقص و رساندنشان به

و الزنج خالية عن هذا النوع من المحبة. وإنما اقتصر أكثرهم على محبة الرجال للنساء و محبة النساء للرجال طلباً للنكاح و السّفاد كما في طباع سائر الحيوانات المرتكزة فيها حبّ الإزدواج و السّفاد و الغرض منها في الطّبيعة إبقاء النّسل.

غایات مقصود از خلقت آنها باشد. و اگر چنین نبود، خداوند این رغبت و محبت را در بیشتر ظریفان و عالمان، عبث و بیهوده آفریده بود. پس بناچار در وجود این عشق نفسانی در نفس‌های لطیف و قلب‌های رقیق غیر قسی و سخت، باید فایده‌ای حکیمانه و غایتی صحیح باشد.»^(۱)

آنگاه ملاحظه در مقام نتیجه‌گیری می‌گوید:

«و نحن نشاهد ترتب هذه الغايات التي ذكرناها؛ فلا محالة يكون وجود هذا العشق في الإنسان معدوداً من جملة الفضائل والمحسنات، لا من جملة الرذائل والسيئات.»^(۲)

«ما مترتب شدن این غایت‌هایی را که ذکر کردیم می‌بینیم. پس بدون شک، وجود این عشق در انسان، از جمله فضائل و نیکی‌ها شمرده می‌شود، نه از رذائل و زشتی‌ها.»

۱ - همان / صص ۱۷۲ - ۱۷۳:

و أمّا الغاية في هذا العشق الموجود في الظرفاء وذوى لطافة الطبع فلما ترتب عليه من تأديب الغلمان و تربية الصبيان و تهذيبهم و تعليمهم العلوم الجزئية كالنحو و اللغة و البيان و الهندسة و غيرها... فان الاطفال و الصبيان إذا استغنوا عن تربية الآباء و الأمهات فهم بعد محتاجون إلى تعليم الأستادین و المعلمین، و حسن توجّهم و التفاتهم إليهم بنظر الإشفاق و التعطف فمن أجل ذلك أوجدت العناية الربّانية في نفوس الرجال البالغين رغبة في الصّبيان و تعشّقاً و محبّة للغلمان الحسان الوجوه، ليكون ذلك داعياً لهم إلى تأديبهم و تهذيبهم و تکمیل نفوسهم الناقصة و تبليغهم إلى الغايات المقصودة في إيجاد نفوسهم، وإلا لما خلق الله هذه الرّغبة و المحبّة في اكثر الظرفاء و العلماء عبثاً و هباء فلا بدّ في ارتكاز هذا العشق النفساني في النفوس اللطيفة و القلوب الرقيقة غير القاسية و لا الجافية من فائدة حكيمة و غاية صحيحة.

توجّه: اگر عبارت «وإلا لما خلق الله...» ترجمه تحت اللفظی شود معنای صحیحی پیدا نمی‌کند. ما در

متن، مقصود ایشان را - صرفنظر از اشکال ادبی عبارت - آوردیم. ۲ - همان / ص ۱۷۳.

در بررسی و نقد این مطالب به چند نکته باید توجه شود:

۱- اگر حقیقتی بدون تکلف و تصنع در اکثر نفوس مردمان یافت شود، نمی توان آن را مطلقاً نیکو شمرد. بسیاری از امور طبیعی نکوهیده - مانند حسد و کینه و برتری خواهی - در طبیعت نوع انسان ها وجود دارند؛ اما نمی توان گفت که این امور، به خودی خود، مطلوب خالق حکیم بوده اند. چه بسا حکمت ایجاد چنین طبایعی، آن بوده که خداوند متعال، بشر را در بستر امتحان قرار دهد. همچنانکه در حدیث گویای امیرالمؤمنین علیه السلام در توصیف نفس خواندید که آدمی بر «سوء ادب» سرشته شده است و بنابر طبیعت خویش، میل به حرکت در میدان مخالفت دارد. (النَّفْسُ مَجْبُوتَةٌ عَلَى سَوْءِ الْأَدَبِ... وَ النَّفْسُ تَجْرِي بِطَبْعِهَا فِي مَبْدَانِ الْمُخَالَفَةِ) در مقابل این تمایل به بدی ها، بنده از جانب خدا به همراهی با آداب دعوت شده است (وَ الْعَبْدُ مَأْمُورٌ بِمُلَازِمَةِ الْأَدَبِ) تا با مجاهده، عنان خواهش های نفسانی را به کف گیرد و نفس خود را از تباهی باز دارد.

بر این اساس نمی توان گفت که هر خصلتی که در طبیعت انسان وجود دارد، نیکو و پسندیده است.

ملاصدرا، در ردّ سخن کسانی که عشق را از کارهای اهل باطل می دانند، چنین می گوید:

«الَّذِينَ ذَهَبُوا إِلَى أَنَّ هَذَا الْعَشْقَ مِنْ فِعْلِ الْبَطَالِينِ... لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ (تَعَالَى)

لَا يَخْلُقُ شَيْئاً فِي جِبَلَةِ النَّفْسِ إِلَّا لِحِكْمَةٍ وَ غَايَةِ عَظِيمَةٍ.» (۱)

«آنانکه بر این باورند که این عشق از کارهای اهل باطل است... ندانستند

که خداوند (تعالی) چیزی را در سرشت جانها نمی‌آفریند، مگر برای

حکمتی جلیل و غایتی عظیم.»

ما می‌گوییم: درست است که هرآنچه خدا آفریده از روی حکمتی گرانقدر و غایتی گرانسنگ است، اما حکمت و غایت آن را باید از خود خداوند طلبید و در رضای او جست. به فرض اینکه خداوند در نهاد بشر، محبت شدیدی نهاده باشد، نمی‌توان مطلوبیت اعمال این محبت و افراط در آن را نتیجه گرفت. بلکه همان خداوند محبت آفرین، عقل را هم آفریده است و شرع را نیز به تأیید عقل فرستاده است. بشر در مقام استنباط غایت مطلوب آفریدگار خویش، باید در کنار توجه به دارایی‌ها و نهاده‌های بشری، در پی درک رضا و سخط الهی نیز باشد.

چنانکه گفتیم، نماینده رضا و سخط الهی، حجت الهی است، یعنی عقل و شرع که چیز دیگری جز آنها حجت ندارد. این دو حجت، آدمی را از آزادی بی‌قید و شرط خارج می‌سازد و پای‌بندی او را در چارچوبی خاص فراهم می‌آورد. البته ما، در اینجا عشق (محبت شدید) را به طور مطلق مذمت نمی‌کنیم؛ اما می‌خواهیم بگوییم که از آمیختگی سرشت بشر با عشق - چنانکه ملاحظه کرده‌اید - نمی‌توان مقدس بودن آن را استنباط کرد و چنین نتیجه گرفت که عشق فی نفسه مطلوبیت خدایی دارد و بنابراین در هیچ جا نباید محدود و مقید یا مطرود و محکوم گردد.

خداوند متعال، برای اعمال این محبت و رغبت نیز، اصول و مرزهایی ترسیم کرده، همچنانکه نسبت به افراط در اعمال شهوت - حتی از نوع حلال - بیم داده است که بحث آن در ادامه خواهد آمد. بنابراین به صرف طبیعی بودن رغبت و محبت در نهاد بشر، نمی‌توان به نتایج مورد نظر ملاحظه‌را رسید.

۲ - با اندکی تأمل در مثالهایی - مانند محبت به غلمان و صبیان - که ملاحظه را در تبیین غایات عشق آورده، این پرسش همراه با تعجب پدید می آید که فرق میان رغبت و محبت به خوبرویان (حسان الوجوه) با شهوت نسبت به ایشان چیست؟ هر فرد منصفی با مراجعه به وجدان خویش درمی یابد که آن محبت افراطی که ملاحظه را از آن به تعشق تعبیر کرده است، در بسیاری اوقات، همراه با لذت بردن و خوش آمدن از چهره زیبای آن محبوب خواهد بود. اگر این التذاذ را نتوان مصداق شهوت دانست، پس چه حالتی را باید شهوت نام نهاد؟! چه فرقی است میان این التذاذ (که او آن را عشق لطیف نام نهاده و منشأ آن را استحسان شمائل محبوب دانسته است!) با محبتی که مردان به زنان می ورزند و انگیزه نکاح می گردد و بقاء نسل را تضمین می کند؟^(۱) و با چه ملاکی، این محبت را محبت انحصاری رایج در میان مردمان با طبع خشک و خوی خشن می داند؟

به عقیده ما ماهیت لذت بردن از چهره نوجوانان نابالغ خوبرو با لذت بردن مردان از روی زیبای زنان تفاوت ندارد. همچنین ملاکی نمی توان یافت که اولی را مصداق عشق لطیف و روحانی و دومی را عشق حیوانی یا شهوانی برشمرد. البته ما نمی گوئیم که هر محبت افراطی جنبه شهوانی و حیوانی دارد. بلکه بسیاری محبت ها - مانند محبت مادر به نوزاد خویش - شهوانی نیست. اما تأکید می کنیم بر اینکه بسیاری از بزرگان عرفان صوفیانه که در این وادی قلم و قدم زده اند و سخن از عشق عقیف رانده اند، در توصیه به عشق، مصادیقی را برشمرده اند که

۱ - و جای بسی تعجب بیشتر، که خداوند برای التذاذ از چهره زیبای غلامان حرمت قائل شده، در حالی که نکاح را از سنن رسول خویش معرفی کرده است!

شائبه شهوانی در آن بسیار محتمل - و بلکه قطعی - است. از سیره برخی از آنان برمی‌آید که این شائبه در بسیاری اوقات، در صحنه عمل نیز پدیدار گشته است. حتی اگر ما تقسیم کلی عشق به شهوانی و غیرشهوانی را هم بپذیریم، مواردی که آنان بر شمرده‌اند، معمولاً سرانجامی جز گرفتاری در دام شهوت نداشته؛ همان شهوت حرامی که اکیداً از جانب شرع مقدس اسلام - یعنی طریقه عرفان راستین - نهی شده است. عبارات زیر را بخوانید و در مورد آن قضاوت کنید:

«و لأجل ذلك، هذا العشق النَّفْسَانِي لِلشَّخْصِ الْإِنْسَانِي إِذَا لَمْ يَكُن مَبْدَأَهُ إِفْرَاطَ الشَّهْوَةِ الْحَيَوَانِيَّةِ - بل استحسان شمائل المعشوق، وَ جُودَةَ تَرْكِيْبِهِ وَ اعتدَالَ مِزَاجِهِ وَ حَسَنَ أَخْلَاقِهِ وَ تَنَاسُبَ حَرَكَاتِهِ وَ أَفْعَالِهِ وَ غُنْجِهِ وَ دَلَالِهِ - معدودٌ من جملة الفضائل.»^(۱)

«و بدین خاطر، این عشق نفسانی برای شخص انسان، وقتی که سرآغازش افراط شهوت حیوانی نباشد - بلکه نیکو شمردن شمائل معشوق و نیکویی ترکیب و موزون بودن مزاج و حسن اخلاق و تناسب حرکات و افعال و ناز و کرشمه او باشد - از جمله فضیلت‌ها به شمار می‌آید.»

گیریم که استحسان اخلاق نیکوی معشوق، از باب میل به امری روحانی و معنوی باشد، اما آیا تناسب حرکات و افعال - و از آن بالاتر «غنج» و «دلال» یعنی ناز و کرشمه معشوق - را هم می‌توان سرچشمه عشق لطیف و روحانی دانست؟! این عشق، از نیکو شمردن شمائل معشوق و ترکیب خوش و ناز و کرشمه او سرچشمه

می‌گیرد؛ در عین حال، قرار است که مبدأ آن افراط شهوت حیوانی نباشد! شگفتا که در وصف آن می‌خوانیم:

«هو يرقق القلب و يذكي الذهن و ينبه النفس على إدراك الأمور الشريفة و لأجل ذلك، أمر المشائخ مریديهم في الإبتداء بالعشق، و قيل: «العشق العفيف أوفى سبب في تلطيف النفس و تنوير القلب.»^(۱)

«آن (عشق) قلب را نرم می‌کند، ذهن را برمی‌فروزد، جان را بر ادراک امور شریفه بیدار می‌سازد و بدین خاطر مشائخ مریدانشان را در آغاز (کار)، به عشق امر می‌کردند. و گفته شده است که: «عشق عفيف، وافی ترین سبب در لطیف و نورانی ساختن قلب است.»

ما می‌گوییم: حتی اگر عشق دارای خاصیت ترقیق قلب باشد، آیا نرم گشتن دل از هر راهی معقول و مشروع است؟ بی‌تردید، پاسخ منفی است. علاوه بر این، ادعای تلطیف نفس و تنویر قلب با عشق را با کلام مولایمان امیرالمؤمنین عليه السلام مقایسه کنید؛ راه راست را خود برگزینید:

«... مَنْ عَشِقَ شَيْئاً أَعْشَى بَصَرَهُ وَ أَمْرَضَ قَلْبَهُ، فَهُوَ يَنْظُرُ بِعَيْنٍ غَيْرِ صَاحِبَةٍ وَ يَسْمَعُ بِأُذُنٍ غَيْرِ سَمِيعَةٍ، قَدْ خَرَقَتِ الشَّهَوَاتُ عَقْلَهُ وَ أَمَاتَتِ الدُّنْيَا قَلْبَهُ.»^(۲)

«... هرکس عاشق چیزی شود، دیده‌اش را کور و دلش را بیمار سازد. پس با چشمی نابینا بنگرد و با گوش ناشنوا بشنود، شهوات عقلش را دریده و دنیا قلبش را میرانده است.»

۱ - اسفار / ج ۷ / صص ۱۷۳ - ۱۷۴.

۲ - نهج البلاغه / ص ۱۵۹ / خطبه ۱۰۹.

عشقی که عرفا، عقیف می‌دانند و مصادیق آن آمد، همان حقیقتی است که دیده را نابینا می‌کند. می‌پرسیم: دیده نابینا را با «ادراک امور شریفه» چه کار؟! عشق، قلب را بیمار می‌کند نه منور. و قلب بیمار را توان دیدن و شنیدن نیست. آنچه قلب را منور می‌سازد و رقت مطلوب را در آن جایگزین قساوت می‌کند، عقل است، نه عشق شهوت آلودی که عقل را پاره می‌سازد.

بنابراین در پس تعابیر زیرکانه‌ای مانند آنچه نقل شد، نمی‌توان توصیه‌های بزرگان عرفان صوفیانه به مریدان خود را توجیه کرد و ندای «المجاز قنطرة الحقیقة» سر داد. بسا کسانی که با همان نگاه شهوت آلودی که - به گفته آقایان - مقدمه «استحسان شمائل محبوب» می‌شود، هدف تیر مسموم شیطان قرار گرفته‌اند، از آن پل مجاز به ورطه هلاکت افتاده و آرزوی رسیدن به حقیقت را به گور برده‌اند. مگر چنین نیست که:

«النَّظْرَةُ بَعْدَ النَّظْرَةِ تَزْرَعُ فِي الْقَلْبِ الشَّهْوَةَ وَ كَفَى بِهَا لِصَاحِبِهَا فِتْنَةً.» (۱)

«یک نگاه بعد از نگاه اول، شهوت را در قلب می‌کارد و همان نگاه (دوم)

برای فریب خوردن صاحبش کفایت می‌کند.»

همین نگاه، تیری از تیرهای مسموم شیطان است:

«النَّظْرُ سَهُمٌ مِنْ سِهَامِ ابْلِيسَ مَسْمُومٌ. وَ كَمْ مِنْ نَظْرَةٍ أَوْرَثَتْ حَسْرَةً طَوِيلَةً.» (۲)

«نگاه (گناه)، تیری از تیرهای زهرآلود شیطان است. و چه بسا نگاهی که

۱ - الفقیه / ج ۴ / ص ۱۸ / ح ۴۹۷۰. امام صادق علیه السلام.

۲ - کافی / ج ۵ / ص ۵۵۹ / ح ۱۲. امام صادق علیه السلام.

حسرتی طولانی باقی می‌گذارد.»

کلام یکی از علمای متقی معاصر در این باب شنیدنی است:

«باید گفت بنابر این جای بسی شگفت است از شارع مقدس اسلام، که با اهمتامی که در دعوت و سوق مردم به سوی خدا داشته، چگونه این پل و قنطرة خدایی (یعنی عشق ورزی به حسان الوجوه) را که مطلوب همه نفوس - و یا اقلأً به گفته بعضی: مطلوب نفوس ظریفه و لطیفه و امری آسان - است فراموش کرده و پشت سر انداخته است، و هرگز مردم را از این راه به سوی خدا سوق نداده است. گویا عرفا و اولیای صوفیه، از پیغمبر اکرم ﷺ و ائمه دین علیهم السلام به راههای خدایی و مصالح و حکم واقعی داناتر و در هدایت مردم دلسوزتر بوده اند.»^(۱)

شگفت تر آنکه شارع مقدس، نه فقط پیمودن این طریق آسان را نفی کرده است، بلکه راه دشوار بندگی عاقلانه و مبتنی بر تقوا را تنها راه رساننده به سعادت ابدی معرفی کرده است.

۳- گرچه قلم را از غور در این وادی آزرده است، لیک چون بازار این عشق امروزه هم گرم است، بنابر وظیفه حق گویی، مواردی از سیره صوفیان را از کتاب یکی از محققان در این طریق نقل می‌کنیم تا مقصود واقعی آنان از عشق، روشن شود.

«صوفیان به زن و آمیزش جنسی و نظر به امرد (النظر الی الامرد) جنبه‌ای قداست آمیز بخشیدند. و کوشیدند تا به یارمندی عشق انسانی و زن و شاهد ساده به خدا تقرّب جویند، چون خدا دوستی و خداپرستی و فناء

۱- عارف و صوفی چه می‌گویند؟ / ص ۵۵ (اثر مرحوم میرزا جواد آقا تهرانی).

فی‌الله را تنها بدین وسیله ممکن می‌دانستند و برای نیل به حالت وجد و سکر، چهره‌های زیبای نوسالکان را در صف اوّل حلقه می‌نشانند.

از میان صوفیان، صوفیان جمال‌پرست با کمال بی‌پروایی جمال‌پرستی می‌کردند و در بازارها می‌گشتند و پسران امرد پیدا می‌نمودند و به ایشان تعشق می‌ورزیدند و در سماع با شاهدان می‌رقصیدند^(۱) و کمال روحانی سالک را در مشاهده زیبای‌های صنع می‌دانستند که:

جان طفل ره است و شاهی دایه اوست

شاهد بازی همیشه سرمایه اوست

این صورت زیبا که تو اش می‌بینی

آن شاهد نیست لیکن این سایه اوست

«اوحد الدّین ابی الفخر کرمانی» در عشق‌بازی و شاهدبازی دست همه را از پشت بسته بود. می‌پنداشت عشق مجازی صوری، منهاج عشق حقیقی الهی است.^(۲) و در عشق شاهدان بیخودی و بی‌قیدی نشان می‌داد و می‌گفت:

شاهد بازم هر آنکه انکار کنند

چون درنگری روز و شب این کار کنند

آنها که ببینی همه شاهد بازند

آن زهره ندارند که انکار کنند

۱ - مناقب، ص ۳۹، مقدمه مصحح.

۲ - لمعات، به سعی دکتر جواد نوربخش، ص ۵۰ و ۵۱.

زان می‌نگرم به چشم سر در صورت

کز عالم معناست اثر در صورت

این عالم صورت است و ما در صوریم

معنی نتوان دید مگر در صورت (۱)

و ظاهراً بدین سبب، بعضی از همعصرانش او را «اباحتی و مبتدع»
می‌خوانده‌اند.

می‌گوید:

قومی که اباحتی به من بستند

بر ریش و سبال خویشتن می‌خندند

معروف و جنید و شبلی از زنده شوند

واللّٰه که اباحت مرا بپسندند

«جامی» از رساله اقبالیّه تألیف «شیخ رکن الدّین علاء الدّوله سمنانی»

نقل می‌کند (۲) که شیخ «شهاب الدّین سهروردی» او را مبتدع خوانده و
پیش خود نگذاشته بود. (۳)

بر این اساس، در مطلب ذیل با دقّت تأمل می‌کنیم:

«تفصیل مقام اینکه عشق انسانی به دو قسم حقیقی و مجازی تقسیم

می‌شود. عشق حقیقی، محبّت خدا و صفات و افعال اوست، از این جهت

۱ - مناقب، ص ۴۰ و ۴۱ مقدمه مصحح.

۲ - نفحات الانس، ص ۵۸۹ شرح حال اوحدالدّین.

۳ - جستجو در عرفان اسلامی، ص ۲۱۱ - ۲۱۳.

که افعال اوست. عشق مجازی خود بر دو قسم است: نفسانی و حیوانی؛ مبدأ عشق نفسانی، مشاکلتِ جوهریِ نفس عاشق و معشوق است و بیشتر خوشامد او از شمائل معشوق است، زیرا که آن آثار، در نفس او صادر می‌شود. اما مبدأ عشق حیوانی شهوت بدنی و طلب لذت حیوانی است و بیشتر خوشامد عاشق از ظاهر معشوق و رنگ او و شکل اعضاء او است، زیرا این‌ها اموری بدنی هستند. عشق نوع اول را، لطافت نفس و صفای آن اقتضاء می‌کند، و عشق نوع دوم را نفس اماره، که بیشتر اوقات، همراه با فجور و حرص بر آن است.»^(۱)

از صاحب عبارات اخیر باید پرسید: خوش آمدنِ نفس از ناز و کرشمه معشوق و تناسب اعضاء او را که در سخنان پیشین خود بدان اشاره کردند، چگونه می‌توان از دایره عشق حیوانی بیرون راند و در حوزه عشق نفسانی گنجانند تا بتوان به مدحش پرداخت؟

بنابراین استحسان شمائل معشوق و خوش آمدن از ناز و کرشمه او که در طبع لطیف هر عاشقی هست، دلیل مناسبی برای مطلوبیت ذاتی این‌گونه امور نیست. بر همه این مطالب این حقیقت را هم بیفزایید که هر آنچه انسانی است،

۱ - اسفار / ج ۷ / ص ۱۷۴. «و تفصیل المقام أنَّ العشق الإنسانی ینقسم إلى حقیقی و مجازی و العشق الحقیقی هو محبة الله و صفاته و أفعاله من حیث هی أفعاله و المجازی ینقسم إلى نفسانی و إلى حیوانی، و النفسانی هو الذی یكون مبدأ مشاکلة نفس العاشق المعشوق فی الجوهر، و یكون أكثر إعجابه بشمائل المعشوق، لأنها آثار صادرة عن نفسه، و حیوانی هو الذی یكون مبدأ شهوة بدنیة و طلب لذة بهیمیة و یكون أكثر إعجاب العاشق بظاهر المعشوق و لونه و أشكال أعضائه لأنها امور بدنیة. و الأول ممّا یقتضیه لطافة النفس و صفاتها و الثانی ممّا یقتضیه النفس الأمارة، و یكون فی الأكثر مقارناً للفجور و حرص علیه.»

قابل تقدیس نیست. چرا که در بیان مذکور، این امر مسلّم فرض شده که عشق، جنبه‌ای انسانی دارد که برتر از وجهه حیوانی آن است. ما ریشه این پیش فرض را برمی‌کنیم که: چه دلیلی وجود دارد بر اینکه هر آنچه در انسان است و در حیوان نیست، مقدّس باشد؟ حبّ جاه و مقام و ریاست‌طلبی - که در حیوان نیست، اما در انسان وجود دارد - منشأ جنایت‌های بسیار می‌شود، و حتی از شهوات حیوانی هم نکوهیده‌تر است. پس معادله‌ای بین انسانی بودن و خوب بودن برقرار نیست.

۴ - مصادیق برشمرده شده برای «عشق عقیف نفسانی» را به هیچ وجه و با هیچ‌گونه تأویلی نمی‌توان غیر از «شهوت جنسی حیوانی» دانست. برای تأکید بر این مطلب، نظرتان را به عبارات پایانی ملاحظه‌کنید در بحث عشق جلب می‌کنیم. این جملات در توضیح وصال به اصطلاح عارفانه و در مقام توجیه مراتب تمّای اتحاد عاشق با معشوق بیان شده است:

«إِنَّ الْعَاشِقَ إِذَا اتَّفَقَ لَهُ مَا كَانَتْ غَايَةَ مَتَمَّنَّاهُ، وَ هُوَ الدَّنْوُ مِنْ مَعْشُوقِهِ وَ الْحَضُورُ فِي مَجْلِسِ صَحْبَتِهِ مَعَهُ، فَإِذَا حَصَلَ لَهُ هَذَا الْمَتَمَّنِّي يَدْعَى فَوْقَ ذَلِكَ، وَ هُوَ تَمَّنِّي الْخُلُوةِ وَ الْمَجَالَسَةِ مَعَهُ مِنْ غَيْرِ حَضُورِ أَحَدٍ فَإِذَا سَهَلَ ذَلِكَ وَ خَلَّى الْمَجْلِسَ عَنِ الْأَغْيَارِ تَمَّنَّى الْمَعَانِقَةَ وَ التَّقَبُّلَ، فَإِنْ تَيَسَّرَ ذَلِكَ تَمَّنَّى الدَّخُولَ فِي لِحَافِ وَاحِدٍ وَ الْإِلْتِزَامَ بِجَمِيعِ الْجَوَارِحِ أَكْثَرَ مَا يَنْبَغِي.» (۱)

باز هم این پرسش را با خود مطرح سازید و جواب آن را بیابید که اگر اوج شهوت جنسی حیوانی را بخواهیم توصیف کنیم، آیا جز تعابیر فوق را می‌توانیم به کار ببریم؟! آیا ملاحظه‌کنید این مرتبه از فنای عاشق در معشوق را هم عشق عقیف انسانی

۱ - اسفار / ج ۷ / ص ۱۷۹. از ترجمه عبارات به خاطر رعایت ادب معذوریم!

می‌نامد؟! اگر این هم عقیف است، پس غیر عقیف آن کدام است؟ پس بدانیم که در لسان عشق جویانِ عارف‌نما قصّه به استحسان شمائل معشوق، ختم نمی‌گردد. نمونه دیگری را از سیره فحل عرفان بشری! ابن عربی بشنوید. تا باورتان بر مطلب مذکور تقویت گردد.

در یکی از کتابهای شرح حال «ابن عربی» که در این روزگار منتشر گشته و تمجید و تحسین این شخصیت بر تمام آن سایه افکنده است، نویسنده در توصیف حالات و مراحل سلوک وی، وقتی به حالات او در مکه و آشنایی اش با «شیخ مکین الدین» می‌رسد، چنین می‌گوید:

«حالات زاهدانه و عابدانه شیخ مکین الدین ابوشجاع زاهر الاصفهانی در او بسیار مؤثر بود. اما چندی که در بلد امین بود، با دیدن دختر استادش، شیخ مکین که در مکه ساکن بود، در او حالتی عجیب و تازه نمایان شد. عشقی پاک که از دیدار حُسن و جمال پدیدار شده بود. دختری بس زیبا و خوش سخن که خاطره آن ایام نه تنها اسباب سرودن منظومه‌ای عاشقانه به نام ترجمان الاشواق شد، که این خاطره تا واپسین لحظات عمر در او تأثیرگذار بود.

پدیداری عشقی این‌گونه که از حُسن و جمال، که منشأ عشق است می‌جوشد، مسلم است که فراموش ناشدنی است. بدین ترتیب در کنار عشق الهی که در ذات هر موجود است، می‌توان عشقی انسانی و زمینی را تجربه کرد. اما بی‌شهوَت و بدون خیال منفی، یعنی عشقی پاک و

«عقیف!» (۱)

می‌پرسیم: آیا می‌توان عشق زمینی بدون شهوت و خیال منفی داشت و آن را عشق پاک نامید؟ در این مورد، بحث خواهیم کرد. جالب آنکه نویسنده به نقل از کتاب «محبی الدین ابن عربی چهره برجسته عرفان اسلامی»، «کمالات اخلاقی» را همسایه «زیبایی‌های جسمانی» آن دختر قرار می‌دهد که شیفتگی ابن عربی را موجب شده است:

«شیخ مکین الدین را دختری بوده، زیبا و پارسا و دانا موسوم به «نظام» و ملقب به «عین الشمس و البهاء» که در تقوا و پارسایی، خصایل پسندیده، رفتار سنجیده و کمالات اخلاقی و زیبایی‌های جسمانی، فریده عصر و یتیمه دهر و یگانه روزگارش بوده است.

دیدار این دختر، در ابن عربی اثری فوق‌العاده بخشیده و او را مجذوب و شیفته خود گردانیده و الهام‌بخش اشعار عاشقانه و تغزلات عارفانه وی و بالاخره موجب به وجود آمدن کتاب قابل تحسین «ترجمان الاشواق» گردیده است.» (۲)

پیشتر درباره هم جواری فضائل اخلاقی با زیبایی‌های جسمانی که در کلام ملاحظه کردیم، سخن گفتیم و شائبه موجود در این تعبیر را نمایانندیم که نیازی به تکرار آن نیست. نویسنده کتاب «ابن عربی»، در ادامه از قول خود او در مقدمه ترجمان الاشواق، این عشق «به اصطلاح عقیف» را توصیف می‌کند که بخش‌هایی از آن را می‌خوانید:

«و برای این استاد که خداوند از وی خشنود باد، دختری بود دوشیزه، لطیف پوست، لاغر شکم، باریک اندام که نگاه را در بند می‌کرد و محفل و محفلیان را زینت می‌بخشید و نگرنده را دچار حیرت می‌کرد... گوشه چشمش فریبا و اندامش نازک و زیبا بود... اگر روان‌های ناتوان و بیمار و بداندیش و بدسگال نبود^(۱) همانا من در شرح زیبایی خلق و خلق وی - که چون باغ شاداب می‌نماید - داد سخن می‌دادم... شهر مکه به وسیله او روشنایی یافته و باغ‌ها به واسطه مجاورتش شکوفا گشته‌اند...»^(۲)

نویسنده کتاب «ابن عربی» ترجمه سخن ابن عربی در سطور فوق را عیناً از کتاب «محبی الدین ابن عربی، چهره برجسته عرفان اسلامی» نقل می‌کند، اما هرگز از نظر منصفانه نویسنده محقق آن کتاب، ذکری به میان نمی‌آورد که نوشته است:

«او به این ترتیب برای اشعار خود در کتاب ترجمان الاشواق، معانی بسیار دقیق و عمیق عرفانی قائل می‌شود و تأکید می‌کند که این معانی را در ورای پرده نظمی که در ستایش دختر مکین الدین نظام که دوشیزه فرزانه، درّ یگانه، افسانه گرانمایه، بزرگ و پیشوای حرمین است سروده‌ایم، پنهان داشته‌ایم. اما با این همه بعید است که منظور نظرش در حال سرودن این اشعار عاشقانه، معانی عرفانی مذکور باشد، بلکه آنچه به نظر قریب می‌نماید، این است که منظور اصلی وی در مقام نظم این

۱ - گویا در نظر ابن عربی، آنانکه این شیوه عشق ورزی را خلاف حجت قطعی عقل و شرع می‌یابند، روانهایی ناتوان و بیمار و بداندیش و بدسگال دارند!!

۲ - همان / صص ۹۳ - ۹۴. به نقل از ترجمان الاشواق / صص ۷ - ۹.

ایات، ستایش زیبایی‌های معنوی و بدنی نظام بوده و بعداً آنها را به معانی عرفانی فوق تأویل کرده است.»^(۱)

در عوض، به دلیل سرسپردگی و دلدادگی به شیخ خود، به ابن عربی، مطالبی غریب و شگفت‌آور ابراز می‌دارد:

«به هر جهت این تجربه معنوی که از شخصی مادی به آدمی منتقل می‌شود، تا دل صاف و نفس مغلوب نباشد، حاصل نمی‌آید. کسی از این کلمات دلنشین، بوی نفس و شهوت و شیطان را نمی‌یابد. آن چه هست، ذوق پاک و عشق عقیف است. ترسیم زیبایی است بی لذت جسمانی. حظ بصر است از اصل جمال، نه از جنس مخالف!»^(۲)

«علامت تعجب» در پایان نقل فوق، از مؤلف همان کتاب است. ایشان ادعا می‌کند که ردپایی از نفس و شهوت و شیطان در آن تعابیر دلنشین نیست و ابن عربی فقط «زیبایی جسمانی» را توصیف کرده بی آنکه لذت جسمانی برده باشد. اما خود، از این ادعا به شگفت می‌آید! از ایشان می‌پرسیم که «حظ بصر از اصل جمال به جای لذت از جنس مخالف» چه معنایی دارد و با لذت جسمانی چه تفاوتی دارد؟! جوانی که در اوج غلیان شهوت گرفتار چشم خمار و اندام لطیف جنس مخالف است، چگونه می‌تواند دم از عشق الهی و آسمانی بزند و خود را مبرا از عشق پلید حیوانی بخواند؟!!

اما همان نویسنده، بی هیچ آزمی، قصه مشابهی از ابن عربی و یک دختر رومی

۱ - محیی الدین ابن عربی، چهره برجسته عرفان اسلامی / صص ۶۴ - ۶۵.

۲ - ابن عربی / ص ۹۵.

را نقل می‌کند و باز هم ادعاهای بی‌دلیل و تعجب‌انگیز خود را تکرار می‌کند:

«به هر جهت، وجود تجربه‌های عشقی - چه در حوزه معنوی و چه جسمانی و زمینی - بدون دخالت نفس و هواهای نفس، مددکار سلوک ابن عربی بوده است. و ای بسا برخی از لطافت‌های درونی او، بازتاب همین عشق‌هایی بوده که وی هرچندی بدان گرفتار می‌آمده و خوبرویان ایمانی را که هر لحظه در تهذیب و تربیت و تعلیم وی می‌کوشیده‌اند، زیارت می‌کرده است. این عشق‌ها که حالات او را دگرگون می‌کرده و در او صیقل و صفا ایجاد می‌ساخته، در عین حال معرفتی خاص که از عشق پاک می‌جوشد نیز به وی منتقل می‌کرده است. و ای بسا همین مقولات، اسباب مکاشفات بیش‌تر و دیدن وقایع، رؤیایاها و مبشراتِ تکان‌دهنده را برای وی ایجاد می‌نموده است.»^(۱)

با توجه به آنچه تاکنون گفته شد، عشق جسمانی و زمینی بدون دخالت نفس و هواهای آن هرگز قابل فرض نیست. شرع به شدت ما را از آن بازداشته است تا چه رسد به اینکه مددکار سلوک سالک شود. این عشق‌ها حالات انسان را دگرگون می‌سازد؛ اما - برخلاف مدعای مذکور - قلب را صیقل و صفا نمی‌دهد و به جهت ناپاک بودن، مانعی برای معرفت سالک محسوب می‌شود. به همین دلیل، این عشق‌های حیوانی حجابی در راه تحقق مکاشفات صحیح است و اعتماد انسان را به آنها سلب می‌کند. آری! مخالفت با آن همه هشدارهای شرع و عقل، نتیجه‌ای جز این ندارد. به این ترتیب، مسلک عشق صوفیانه طریقی بسیار خطرناک و پرافت

می‌گردد.

آیا عشق قابل توصیه است؟

ادعای هواداران عشق صوفیانه را از زوایای گوناگون به نقد کشیدیم. حال، با صرف نظر از عشق باطل مذکور، از جنبه‌ای دیگر این سؤال را مطرح می‌سازیم که آیا اساساً عشق به معنای محبت شدید، امری قابل توصیه است یا خیر؟ عرفا گفته‌اند: عاشق با معشوق به اتحاد می‌رسد و هرچه عشق خالص‌تر، اتحاد قوی‌تر. عشق، دل انسان را یکدله می‌کند، او را از غیر معشوق می‌برد و فکر و ذکر او را گرد یک کانون، متمرکز می‌سازد. لذا صوفیان، عشق مجازی را تمرینی برای رسیدن سالک به وحدت مطلوب خود، یا تجربه‌ای از وحدت و توحید کامل مقصود، در مقیاسی کوچکتر می‌دانند. و اگر عشق را مدح و تجویز می‌کنند، به خاطر اثر کیمیای صفتی است که دارد.

در اینجا پرسشی مطرح می‌شود: بر فرض بپذیریم که عشق چنین خاصیتی دارد و واقعاً می‌تواند انسان را از خود بیخود کند و او را در یک نقطه متمرکز سازد؛ آیا می‌توانیم آن را به خاطر داشتن این ویژگی توصیه کنیم؟ آیا هر چیزی که چنین خاصیتی دارد، قابل تجویز است؟ ممکن است مسکرات و مواد مخدر هم چنین اثری دارا باشند. ولی آیا قابل توصیه‌اند؟!

نکته مهم این است که اصل محبت و عشق غیراختیاری است، ولی پروراندن و دمیدن در شعله آن به اختیار انسان است. سؤال این است که آیا محبت شدید - به نحوی که چشم و گوش را ببندد - به خودی خود، پسندیده است یا نکوهیده؟ قاعده کلی و مسلم، این است که در محبت شدید، باب عقل و فهم بسته

می‌شود. در چنین وضعیتی همیشه احتمال خطا وجود دارد و لزوماً دستیابی به واقع رخ نمی‌دهد. حجت بر ما، عقل است که هرگز نباید از آن فاصله بگیریم. عقل، حجت همیشگی خداست. و اگر عشق و محبتی با عقل سازگار نبود، دور آن عشق را باید خط کشید. ما در همه کارهایمان - از جمله: محبت ورزیدن‌ها و دامن زدن به این محبت‌ها - باید بر طبق حجت‌های شرعی و عقلی حرکت کنیم. فرض کنید عشق به یک معشوقه در کسی پدید آید. بدیهی است که پی‌گیری آن، مشروع نیست و لذا شخص باید به محض ورود فکر آن در ذهن یا برافروختن شعله اولیّه آن در دل، با آن فکر و جذبه قلبی مبارزه کند و خود را از آنها خلاص کند.

ما همیشه مکلف به عقل و شرع و اقتضائات آن دو هستیم. حتی در مواردی که محبت مشروع و معقولی مطرح باشد - مانند محبت به اهل بیت علیهم‌السلام - ممکن است این محبت‌ها شعله‌ور شود و انسان را از خود بی‌خود کند. درست است که در این‌گونه موارد، محبوب، شایسته محبوبیت است؛ ولی نکته مهم در این جاست که وقتی انسان در مسیر حب شدید و از خود بیخود شدن می‌افتد، معلوم نیست سرانجام برای او دستیابی به هدف واقعی رخ دهد. هرگونه انحرافی در این مسیر، محتمل است. لذا رسیدن به چنان حالتی را نمی‌توان مطلوب دانست و برای آن برنامه‌ریزی کرد.

به بیان دیگر، در اینجا باید میان دو مقام تفکیک کرد: مقام اول، حصول غیراختیاری این حالت است، یعنی به طور طبیعی و خود بخود، انسان در مسیری بیفتد که از فرط محبت، اختیار از کف بدهد. در مورد حب اهل بیت علیهم‌السلام برای مصون ماندن از خطراتی که در حالت مذکور احتمال می‌رود، تنها به دستگیری و عنایت خود آن حضرات باید امید داشت؛ در این مقام فعلاً بحثی نداریم. اما مقام

دوم که در اینجا مورد بحث است، اینکه خود انسان پای در مسیری قرار دهد که منجر به چنان حالتی گردد. در این مقام است که می‌گوییم: تلاش برای رسیدن به آن حالات، قابل توصیه نیست. همچنین ایجاد حرارت و هیجانی که غفلت از وظائف و مسؤولیت‌ها را در پی داشته باشد، ناپسند است.

مثلاً یک مبلغ دینی که لحنی مؤثر و کلامی نافذ دارد، نباید وظائف منتظران ظهور امام عصر علیه السلام را ناگفته بگذارد و به جای آن در آتش احساسات آنها بدمد، به گونه‌ای که هیجان و احساسات برای آنها هدف گردد و از تکالیف فردی و اجتماعی یک منتظر واقعی بازمانند.

ما تأثیر احساسات را در برانگیختن انسانها به کارهای خیر خداپسندانه انکار نمی‌کنیم. آنچه در اینجا نفی می‌کنیم، حدّ افراطی این قضیه است. یعنی حالتی که انسان، دیگر از فهم در پرتو نور عقل خارج شود. هدف از عزاداری‌ها، ابراز محبت و ارادت به آستان مقدّس اهل البیت علیهم السلام است، نه اینکه اختیار از کف دهیم و از خود بیخود شویم. ملاکها را نباید گم کرد. سر و صدای بیشتر، به تنهایی دلیل بر معرفت و محبت بیشتر نیست.

متأسفانه در این روزگار، در گوشه و کنار، انحراف‌هایی در این زمینه دیده می‌شود. می‌پندارند که تقرب به اهل البیت علیهم السلام با این حالت‌های احساسی و هیجانی به دست می‌آید. حال آنکه تقرب به خاندان عصمت علیهم السلام، با عمل به دستورهای ایشان حاصل می‌شود که آن هم نیازمند معرفت و تفقه است. و آنچه از مجالس ذکر ائمه علیهم السلام انتظار می‌رود، دریافت این فهم‌ها و معرفت‌هاست، که با تعطیل عقل، امکان دریافت آنها از بشر سلب می‌گردد.

لفظ عشق در احادیث

پیشتر روایتی از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَامُ آوردیم که به صراحت، در مذمت عشق بیان شده است. در اینجا روایاتی دیگر را بررسی می‌کنیم که مشتقات لفظ عشق در آنها به کار رفته است. (۱)

حدیث اول

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرموده‌اند:

«أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ، فَعَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ، وَ بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ، وَ تَفَرَّغَ لَهَا. فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلَى مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا، عَلَى عُسْرِ أُمِّ يُسْرِ.» (۲)

«برترین مردم کسی است که عاشق عبادت باشد، پس آن را در آغوش

۱ - توجه کنید که در این قسمت، روایات شیعی مستند، ملاک و معیارند؛ نه آنچه صرفاً در منابع اهل سنت آمده و در کتب دیگری چون اسفار اربعه و مثنوی مولوی از آن استفاده شده است. این قبیل احادیث از نظر ما معتبر نمی‌باشند و نوبت به بررسی متن آنها نمی‌رسد. برای آگاهی بیشتر از این احادیث، می‌توانید به کتاب «میزان الحکمة»، ج ۶، ص ۳۳۰ مراجعه کنید. در آن کتاب که مجموعه‌ای موضوعی از احادیث می‌باشد، تعدادی از اخبار منقول در موضوع «عشق» فقط از منابع اهل سنت است که در آنها «عشق» مورد مدح قرار گرفته است. بطور کلی در نقل حدیث از کتاب «میزان الحکمة» همواره باید به دو نکته مهم عنایت داشت: اولاً: آن کتاب، یک منبع دست اول حدیثی نیست. ثانیاً: احادیث شیعه و سنی، یکجا در آن گرد آمده است.

جالب آنکه بدانید، صدر المتألهین هم که خود از ضوابط نقل حدیث آگاه بوده، در برشمردن سخنانی در باب عشق چنین می‌نویسد:

و قیل: «من عشق و عَفَّ و کتم و مات، مات شهیداً.» (اسفار اربعه / ج ۷ / ص ۱۷۴) یعنی با کلمه «قیل» (گفته شده است) ابراز می‌دارد که این خبر از اعتبار چندانی برخوردار نیست. (مشابه آن در میزان الحکمه / ج ۶ / ص ۳۳۱ به نقل از کنز العمال آمده است). ۲ - کافی / ج ۲ / ص ۸۳ / ح ۳.

گیرد و با قلبش دوست بدارد و به بدنش با آن مباشره کند (با بدنش به انجام عبادت پردازد)، و برای آن فارغ شود. چنین کسی را باکی نیست که چه حالی در دنیا دارد: سختی یا راحتی.»

ظرافت کاربرد عشق در این حدیث، در آن است که عشق نه به شخصی از انسانها یا حتی خداوند، بلکه به عبادت تعلق گرفته است. عبادت، یعنی عملی که برخاسته از عقل و فهم و همراه با فقه باشد، وگرنه عبادت نیست. روح عبادت به این است که قصد قربت در آن باشد و از سر تفقه به طاعت خدا پرداخته شود. بنابراین با تعلق عشق به عبادت، جنبه مذموم آن - یعنی خروج از حکومت عقل - منتفی است. آری، کسی که به عبادت و ذکر خداوند خو بگیرد؛ آن را دوست می‌دارد و از آن لذت می‌برد. مثلاً برای رسیدن وقت نماز، لحظه شماری می‌کند و این عشق نسبت به عبادت، در عین حضور عقل یک امر پسندیده است.

حدیث دوم

از امیرالمؤمنین علیه السلام درباره سرزمین مقدس کربلا روایت شده است:

«مُنَاخُ رِکَابٍ وَ مَصَارِعُ عُشَاقٍ.»^(۱)

و البته قابل ذکر است که این عبارت با این نقل در جلد ۴۱ بحارالانوار به نقل از خرائج آمده است؛ در حالی که در نسخه تصحیح شده از خرائج، کلمه «عشاق» به چشم نمی‌خورد.^(۲) همچنین در کتب تهذیب، وسائل الشیعه، کامل الزیارات و نیز در جلد ۹۸ بحارالانوار این حکایت چنین نقل شده که امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی از

۲ - خرائج / ج ۱ / ص ۱۸۳.

۱ - بحارالانوار / ج ۴۱ / ص ۲۹۵.

سرزمین کربلا می‌گذشتند، سوار بر مرکب، طوافی بر قربانگاه آن شهیدان آینده انجام دادند و فرمودند:

«مُنَاخُ رِكَابٍ وَ مَصَارِعُ شُهَدَاءَ لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ وَ لَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ كَانَ بَعْدَهُمْ.» (۱)

«(این سرزمینی است که) اقامتگاه اشتران (است) و قتلگاه شهدائی که از ایشان پیشی نگیرند کسانی که قبل از آنان بودند و بدانان نرسند کسانی که بعد از ایشان آیند.»

بنابراین، آنچه در جلد ۴۱ چاپ حروفی بحارالانوار آمده، در مقابل نقل دیگر کتب، ضعیف می‌نماید. به فرض وجود چنین نقلی که کلمه عشاق در آن به کار رفته باشد، باید گفت:

در این بیان، متعلقی برای عشق ذکر نشده است. لذا می‌توانیم جنبه مثبت یاد شده را قائل شویم و آن شهداء را عاشقان «عبادت» بدانیم. چه عبادتی برتر از یاری حجت عصر، نصرت دین و کشته شدن در رکاب سیدالشهداء علیه السلام؟

بنابراین در روایات اهل بیت علیه السلام مدح عشق به معنای محبت افراطی - که گوش و چشم را کر و کور کند - هرگز به چشم نمی‌خورد، بلکه نکوهش این معنا از عشق، امری مسلم است؛ مفضل بن عمر گوید: از امام صادق علیه السلام درباره «عشق» پرسیدم. در پاسخ فرمودند:

«قُلُوبٌ خَلَّتْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ، فَأَذَاقَهَا اللَّهُ حُبَّ غَيْرِهِ.» (۲)

۱ - تهذیب / ج ۶ / ص ۷۲، وسائل الشیعة / ج ۱۴ / ص ۵۱۶، کامل الزیارات / ص ۲۷۰، بحارالانوار / ج ۹۸ / ص ۱۱۶ / ح ۴۲. ۲ - علل الشرائع / ج ۱ / ص ۱۴۰.

«دل‌هایی (گرفتار عشق است که) از یاد خدا خالی است، پس خداوند، حبّ
غیر خود را بدان‌ها چشانیده است.»

بنابراین کسی که در فضای فرهنگی معارف اهل البیت علیهم‌السلام تنفس می‌کند، در
قاموس خویش، باب چندان وسیعی برای مدخل «عشق» نمی‌گشاید، بر کاربرد لفظ
«عشق» آنچنان اصرار نمی‌ورزد و توجه دارد که آنچه در دین مطلوب است، «حبّ»
خداوند و حبّ کسی است که نزد خدا محبوب است. این حب، در عین حضور
عقل است و در آینده خواهیم دید که از جنود عقل نیز هست. بنابراین نحوه این
محبت و چگونگی اعمال و ابراز آن، همه و همه باید در پرتو روشنگری عقل باشد
و به امضای شرع نیز برسد.

۲ - ۲ - حجاب غضب

دومین حجاب مهم عقل، غضب است. در روایات فراوان، غضب را به همراه
شهوت، باعث زوال عقل دانسته‌اند. امام امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده‌اند:

«زَوَالُ الْعَقْلِ بَيْنَ دَوَاعِي الشَّهْوَةِ وَالْغَضَبِ.»^(۱)

«نابودی عقل، در میانه انگیزه‌های شهوت و غضب است.»

تعبیر دیگر آن است که غضب، مایه فساد عقل است:

«الْغَضَبُ يُفْسِدُ الْأَبَابَ وَيُبْعِدُ عَنِ الصَّوَابِ.»^(۲)

«غضب، لب‌ها را تباه می‌کند و از صواب (راه صحیح) دور می‌سازد.»

الباب (جمع لب) به معنی عقول است. طریحی می‌نویسد:

«(در) کلام خدای تعالی: «أَمَّا يَتَذَكَّرُ أَوْلَآءَ الْبَابِ»، اولوالباب یعنی صاحبان عقل‌ها. مفرد «الباب»، «لُبِّ» به تشدید باء به معنی عقل است. از این جهت عقل را لُبِّ نامیده‌اند که عقل، حقیقت و خود انسان است. (۱) و غیر آن، گویی پوستی بیش نیست.»

تأثیر غضب تا بدانجاست که امام صادق علیه السلام آن را از دلیرترین لشکریان شیطان دانسته‌اند:

«لَيْسَ لِإِبْلِيسَ جُنْدٌ أَشَدَّ مِنَ النَّسَاءِ وَالْعَضَبِ.» (۲)

«ابلیس، لشکری شدیدتر از نساء و غضب، ندارد.»

روشن است که غضب از لشکریان شیطان است و در صورتی که شدت پیدا کند، انسان را از تحت حاکمیت حجت خداوند رحمان خارج می‌کند. اما «نساء» در این حدیث، یک جنبه آن ناظر به شهوت جنسی است که توسط زنان برای مردان آراسته می‌شود (۳) و شهوت جنسی از قوی‌ترین شهوات است.

۱ - در معنای لغوی لُبِّ گفته‌اند: لُبُّ كُلِّ شَيْءٍ مِنَ الشَّمَارِ: داخله الذی يُطْرَحُ خَارِجُهُ، نحو لُبِّ الْجَوْزِ وَاللُّوزِ. (لسان العرب / ج ۱ / ص ۷۲۹) به طور خلاصه: لُبُّ یعنی مغز میوه، در برابر پوست آن.

۲ - تحف العقول / ص ۳۶۳.

۳ - چنانکه در آیه ۱۴ از سوره آل عمران آمده است: زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النَّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ، ذَلِكَ مَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاللَّهُ عِنْدَهُ حُسْنُ الْمَآبِ. برای مردم، دوست داشتن شهوات اعم از (دوست داشتن) زنان، پسران و مال زیاد - از طلا و نقره و اسبان نشاندار و چهارپایان و کشتزار - آراسته شده است. اینها کالای زندگی دنیاست. و خداست که بازگشت نیک نزد اوست. ذیل همین آیه رجوع شود به حدیث امام صادق علیه السلام در وسائل الشیعه / ج ۱۴ / ص ۱۰ / ح ۸. البته جنبه‌های دیگری هم در مورد «نساء» می‌تواند مطرح باشد که بحث درباره آنها به جای خودش موکول است.

البته گفتیم که شهوت، مصادیق دیگری چون حبّ جاه و مقام و ریاست هم دارد. برای آنکه بدانیم تیغ کدام شهوت برنده تر است، بهترین معیار، آن است که بنگریم آدمی حاضر به فدا کردن کدام شهوت برای رسیدن به شهوت دیگر است؟ گاه انسانی حاضر به ترک خوردنی برای رسیدن به شهوت جنسی می شود و گاه از هردو، برای نیل به جاه و ریاست دست می شوید. به نظر می رسد در میان شهوات حیوانی، شهوت جنسی بیشترین جاذبه را برای انسان دارد.

به بحث غضب بازگردیم. آدمی به هنگام غضب شدید می یابد که تحت حکومت عقل نیست، لذا تصمیم ها و اقدامهایش عاقلانه نیست. البته توجه داریم که حصول اصل غضب - مانند نقطه مقابلش، رضا - به اختیار انسان نیست. (۱) اما او در فراهم آوردن برخی مقدماتی که منتهی به این حالت می شود، مختار است. لذا در درجه اول باید از این زمینه های اختیاری بپرهیزد و بستر رویش غضب را هموار نسازد. اما اگر غضب پدید آمد، هرچه بیشتر شدّت یابد، بهره مندی از عقل کمتر می گردد. لذا در مراحل اولیّه تکوّن غضب، باید در پرتو بهره باقیمانده از عقل، کاری کرد که غضب فروکش کند. در مجموعه اخلاقی ورام بن ابی فراس - جدّ سید بن طاووس - (رحمة الله علیهما) از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که فرمودند:

«وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ، مَا مِنْ عَدُوٍّ أَعْدَى عَلَى الْإِنْسَانِ مِنَ الْعَصَبِ وَالشَّهْوَةِ.»

«قسم به آن (خدایی) که جانم به دست اوست، هیچ دشمنی دشمن تر از

۱ - سِتَّةُ أَشْيَاءَ لَيْسَ لِلْعِبَادِ فِيهَا صُنْعٌ: الْمَعْرِفَةُ وَالْجَهْلُ وَالرِّضَا وَالْعَصَبُ وَالنُّوْمُ وَالْيَقَظَةُ (خصال / ج ۱ / ص ۳۲۵ / ح ۱۳) شش چیز است که برای بندگان در آن صنعی نیست: معرفت و جهل و رضا و غضب و خواب و بیداری.

غضب و شهوت برای انسان نیست.»

تعبیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، سزاوار تأمل بسیار است. به خدای جان آفرین قسم یاد می‌کنند و غضب و شهوت را دشمن‌ترین دشمن‌های انسان می‌شناسانند. سپس در مقام توصیه، انسان را به مقابله با این دشمنان سرسخت فرا می‌خوانند:

«فَأَقْمْوهُمَا وَاعْلِبُوهُمَا وَاكْظُمُوهُمَا.» (۱)

«آن دو را فروکوید و بر آن دو، چیره گردید و فروبریدشان.»

همه ما تجربه کرده‌ایم که تا زمانی که غضب بر ما غلبه نکرده است، اگر بر آن چیره نشویم، غلبه از آن غضب خواهد بود که پسان شهوت، مالکیت عقل را از ما سلب خواهد کرد:

«مَنْ لَمْ يَمْلِكْ غَضَبَهُ لَمْ يَمْلِكْ عَقْلَهُ.» (۲)

«کسی که مالک غضبش نباشد، مالک عقلش نیست.»

در توضیح روایت مشابهی درباره شهوت توضیح دادیم که اصل غضب، اختیاری نیست. پس مالک نبودن آن، یعنی این که انسان در وهله اول، از مقدماتی که منتهی به غضب می‌شود، پرهیز نکند. یا در مرتبه بعد در صورت پیدایش غضب، به هر علتی، بر آتش آن بدمد و سعی در فرونشاندن آن نکند. در این صورت، مالکیت عقل از او سلب می‌شود؛ همان مالکیتی که به معنای استضاءه از نور عقل است.

انسان در حالت عادی، پاره‌ای از امور را قبیح می‌یابد و از آنها کناره می‌گیرد. اما

۱ - مجموعه ورام / ج ۲ / ص ۱۱۵.

۲ - کافی / ج ۲ / ص ۳۰۵ / ح ۱۳ از امام صادق علیه السلام.

به هنگام غلبه حجاب‌های عقل مانند غضب و شهوت - بسته به شدت آنها - بهره‌مندی از نور عقل، کم و کمتر می‌گردد، تا جایی که بهره انسان اسیر حجابها از عقل، به صفر می‌گراید. نتیجه آنکه عاقل - با شناختی که از خود دارد - همواره از خشم دشمنانی که در کمین عقل او نشستند، می‌هراسد و هرگز خود را از کین آنها در امان نمی‌بیند.

در پایان، به توصیه‌هایی دیگر از امیرالمؤمنین علیه السلام در برخورد با غضب اشاره

می‌کنیم:

«إِثْلُكَ حَمِيَّةٌ تُفْسِكُ وَ سَوْرَةٌ عَضِبِكَ وَ سَطْوَةٌ يَدُكَ وَ عَرَبٌ لِسَانِكَ. وَ اخْتَرِشْ فِي ذَلِكَ كُلِّهِ بِيَأْخِرِ الْبَادِرَةِ وَ كَفِّ السَّطْوَةَ، حَتَّى يَسْكُنَ عَضِبُكَ وَ يَثُوبَ إِلَيْكَ عَقْلُكَ.» (۱)

«حمیت (غیرت و تکبر) نفست و بیدادگری غضبت و چیرگی دستت و تندى زبانت را مالک باش. و درباره این همه، با تأخیر در اقدام و نگهداشت چیرگی، خوبستن داری کن، تا اینکه غضبت فرو نشیند و عقلت به تو بازگردد.»

این مطلب وجدانی است که غالباً انسان در جایی غضب خویش را می‌پرورد که نسبت به مغضوب خود، به لحاظ قدرت و چیرگی احساس برتری می‌کند. وقتی قدرت بیشتری دارد، اگر غضب خود را باز ندارد، گاهی کار به جایی می‌رسد که به ضرب و جرح شخص مقابل نیز می‌پردازد. زمانی که قدرت زبانی دارد، می‌تواند با

۱ - غررالحکم/ح ۶۸۶۳. مشابه این تعبیر در نامه امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک اشتر نسخی آمده است.

(نهج البلاغه/نامه ۵۳)

کلمات تند و بدگویی، غضب خود را پدیدار کند.

همه این‌ها از مظاهر غضب است و اقدامهای انسان غضبناک نوعاً از این موارد بیرون نیست که به نوبه خود، می‌تواند آتش نزاع میان دو تن را بیشتر برافروزد. مسلماً این اقدام‌ها مورد تأیید عقل نیست. و هرچه دامنه آن گسترش یابد، غضب بیشتر و حکومت عقل ضعیف‌تر می‌گردد. لذا در این حدیث توصیه فرموده‌اند که تا وقتی غضب فروکش نکرده و عقل بازنگشته، هرگونه اقدامی را به تأخیر بیندازیم. در عوض باید با کظم و حلم به مجاهده با غضب برویم:

«اخْتَرُوا مِنَ سُورَةِ الْغَضَبِ، وَأَعِدُّوا لَهُ مَا تُجَاهِدُونَهُ بِهِ مِنَ الْكُظْمِ وَالْحِلْمِ» (۱)

«خود را از بیدادگری غضب نگاه دارید. و برای مجاهده با آن، کظم (فروبردن خشم) و حلم را آماده سازید.»

غضب از دشمنان انسان است، پس باید با آن مجاهده کند. بهترین وسیله جنگ با غضب و چیرگی بر آن، کظم (فروبردن خشم) و حلم (بردباری) است.

۲ - ۳ - حجاب طمع

طمع در لغت، ضدّ یأس است؛ یعنی یأس از چیزهایی که در اختیار مردم است. طمع داشتن در چیزی به معنای حریص بودن و امید بستن به آن است. (۲) به همین جهت مذموم و مایه ذلّت است.

۱ - همان / ح ۶۸۴۶.

۲ - الطمع ضدّ اليأس... طمع فيه: حرص عليه و رجاه. (لسان العرب / ج ۸ / ص ۲۳۹)

در مواردی که طمع در کلمات نورانی معصومین علیهم السلام مذمت شده مراد، طمعی است که معنای حرص در آن نهفته است و در نقطه مقابل قناعت قرار می‌گیرد. طمع، بهره‌آدمی از عقل را می‌کاهد، زیرا انسانی که در چیزی طمع می‌ورزد، حاضر است دست به هر کاری بزند و به هر قیمتی بدان برسد. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

«أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ.» (۱)

«بیشترین قربانگاههای عقلا، تحت جهیدن طمعهاست.»

«مصرع» یعنی مکان زمین خوردن و فروافتادن. «مصارع القوم» یعنی مکان‌هایی که در آن به زمین خورده‌اند. بیشترین مواقعی که عقل آدمیان سقوط می‌کند، زمانی است که برق طمعها می‌جهد.

امام کاظم علیه السلام این‌گونه نسبت به طمع هشدار می‌دهند:

«يا هِشامُ! اِيَّاكَ وَالطَّمَعَ. وَعَلَيْكَ بِالْيَأْسِ مِمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ. وَ أَمِتِ الطَّمَعَ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ، فَإِنَّ الطَّمَعَ مُفْتاحُ لِلذُّلِّ وَ اخْتِلاسِ الْعَقْلِ وَ اخْتِلاقِ الْمُرُواتِ وَ تَدْنِيسِ الْعَرْضِ وَ الذَّهابِ بِالْعِلْمِ. وَ عَلَيْكَ بِالْإِعْتِصامِ بِرَبِّكَ وَ التَّوَكُّلِ عَلَيْهِ. وَ جَاهِدْ نَفْسَكَ لِتَرُدَّهَا عَنْ هَواها، فَإِنَّهُ وَاجِبٌ عَلَيْكَ كَجِهَادِ عَدُوِّكَ.» (۲)

«ای هشام! برحذر باش از طمع. و باید ناامید باشی از آنچه در دستان مردم است. و طمع را از آفریدگان بمیران که طمع، کلیدی برای خواری و ربوده شدن عقل، از بین رفتن جوانمردی‌ها و لگه‌دار شدن آبرو و نابودی علم است. باید به پروردگارت جنگ بزنی و بر او توکل کنی. و با نفست

مبارزه کن تا آن را از خواسته‌اش برگردانی، که این بر تو بسان جهاد با دشمن است - واجب است.»

اهمیت قطع طمع، تا بدان جاست که امام زین العابدین علیه السلام می‌فرمایند:

«رَأَيْتُ الْخَيْرَ كُلَّهُ قَدْ اجْتَمَعَ فِي قَطْعِ الطَّمَعِ عَمَّا فِي أَيْدِي النَّاسِ.»^(۱)

«همه خیر را چنان دیدم که در بریدن طمع از آنچه در دستان مردم است،

جمع گشته است.»

اگر به شرو بر خاسته از طمع توجه کنیم، مضمون این حدیث همچون روشنی روز دیده می‌شود. علامه مجلسی (ره) در توضیح حدیث اخیر چنین می‌نویسد:

«رَأَيْتُ الْخَيْرَ كُلَّهُ» یعنی رفاه و خیر دنیا و سعادت آخرت. زیرا پی آمدهای

طمع چنین است: خواری، حقارت، حسد، حقد، دشمنی، غیبت، بدگویی،

بروز بدی‌ها، ظلم، دورویی، نفاق، ریا، صبر بر باطل مردم، کمک در آن،

عدم توکل بر خدا، نفی تضرع به او، نفی رضا به قسمت او، ردّ تسلیم در

برابر امر او، و دیگر مفاسدی که از شماره بیرون است. از سوی دیگر، قطع

طمع، ضدهای این امور را که همگی خیرات هستند، باقی می‌گذارد.»^(۲)

وقتی تمام خیر در قطع طمع قرار دارد، می‌توان ملاک شر را طمع دانست:

۱ - کافی / ج ۲ / ص ۳۲۰ / ح ۳.

۲ - بحارالانوار / ج ۷۳ / ص ۱۷۱: رأيت الخير كله أي الرفاهية و خير الدنيا و سعادة الآخرة، لأن الطمع يورث الذل و الحقارة و الحسد و الحقد و العداوة و الغيبة و الوقیعة و ظهور الفسائح و الظلم و المداهنة و التناق و الرياء و الصبر على باطل الخلق و الإعانة عليه و عدم التوكل على الله و التضرع إليه و الرضا بقسمیه و التسليم لأمره، إلى غير ذلك من المفاسد التي لا تحصى. و قطع الطمع يورث أضداد هذه الأمور التي كلها خیرات.

«مَلَاكُ الشَّرِّ الطَّمَعُ» (۱)

طمعکار هرگز به راستی بی نیاز نمی شود. همواره در احساس فقر نسبت بدانچه

امید دارد، به سر می برد:

«أَفْقَرُ النَّاسِ الطَّمَعُ» (۲)

«فقیرترین مردم، طمعکار است.»

در مقابل:

«مَنْ أَرَادَ أَنْ يَكُونَ أَعْنَى النَّاسِ، فَلْيَكُنْ بِمَا فِي يَدِ اللَّهِ أَوْثَقَ مِنْهُ بِمَا فِي يَدِ
غَيْرِهِ.» (۳)

«هر که بخواهد بی نیازترین مردم باشد، باید اعتمادش بدانچه در نزد

خداست، بیشتر باشد از آنچه در دست غیر اوست.»

گفتیم که در طمع، معنای حرص نهفته که ضد قناعت است. در بحث نشانه های عقل دیدیم که بی نیازی حقیقی تنها و تنها با قناعت ورزیدن برای آدمی محقق می شود، شخص حریص هرگز روی بی نیازی را نخواهد دید. پس طمعکار را باید فقیرترین مردم دانست. تقابل بین طمع و قناعت، در کلامی زیبا از امیرالمؤمنین عليه السلام به چشم می خورد:

«الْعَبْدُ حُرٌّ مَا قَنَعَ وَالْحُرُّ عَبْدٌ مَا طَمَع.» (۴)

«بنده، تا وقتی که قناعت دارد، آزاد است. و آزاد، تا وقتی که طمع

می ورزد، بنده است.»

۱ - غررالحکم / ح ۶۶۹۹. ۲ - همان / ح ۶۷۴۸.

۳ - کافی / ج ۲ / ص ۱۳۹ / ح ۸. ۴ - غررالحکم / ح ۸۹۷۵.

آزادگی و حریت حقیقی تنها با قناعت به دست می‌آید. اگرچه به حسب ظاهر و بنابر معیارهای بشری، شخص قانع، عبد و بنده شخص دیگری باشد. طمعکار بسا که عنوان عبد بودن برای دیگری نداشته و اسماً «حرّ» باشد؛ امّا چون طمع می‌ورزد، درحقیقت بنده آن چیزی است که بدان طمع دارد و دل می‌بندد یا آن کسی که چشم امید به او بسته است.

عقل کشف می‌کند که انسان هر چه بیشتر باید طمع را از وجود خویش بزدايد، و به هنگام طمع، هرگز تصمیمی نگیرد، زیرا که عاقلانه نخواهد بود.

۲ - ۴ - حجاب امل

امل یعنی امید و آرزو. امل می‌تواند ممدوح یا مذموم باشد؛ بسته به آنکه به چه چیزی تعلق گیرد. آن املی نکوهیده است که به امور واهی و غیرواقعی نظیر مطامع دنیوی تعلق بگیرد. چنین آرزوهایی مانع از روشنگری عقل می‌شود. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند:

«إِعْلَمُوا أَنَّ الْأَمَلَ يُسْهِى الْعَقْلَ وَ يُنْسِي الذِّكْرَ، فَأَكْذِبُوا الْأَمَلَ، فَإِنَّهُ غُرُورٌ وَ صَاحِبُهُ مَغْرُورٌ.» (۱)

«بدانید که آرزو، عقل را به سهو وامی‌دارد و ذکر را می‌فراموشاند. پس

آرزو را دروغ بدانید، زیرا که فریب است و صاحب آن فریفته.»

عقل - بما هو عقل - خطا نمی‌کند. بنابراین تعبیر «اسهَاء عقل» (به سهو انداختن عقل) بدین معناست که در اثر آرزوپردازی، توجه عقلانی انسان سلب می‌شود.

گرفتار آرزو، نگاهی واقع بینانه به خود و دنیای پیرامون و آینده در انتظار ندارد و لذا خطا می کند. امل، ذکر را نیز از خاطر می برد. یعنی انسان را به غفلت از واقعیات، دچار می سازد.

در کتاب «پنجاه درس اخلاقی» از مرحوم حاج شیخ عباس قمی (ره) درباره طول امل می خوانیم:

«قَالَ امِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ اثْنَانِ: إِتْبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طُولُ الْأَمَلِ.» (۱)

طول امل، عبارت است از آرزوهای بسیار و امیدهای دور و دراز و توقع زندگانی در دنیا. و سبب آن دو چیز است:

یکی: جهل و غرور. چه، جاهل اعتماد می کند بر جوانی یا صحت مزاج خود. و بعید می داند مرگ را در عهد شباب و در حال صحت. و غافل است از مردن اطفال و جوان های بی شمار و عروض مرض های ناگهانی و مرگ های مفاجات. (۲)

دوم: محبت دنیای دنییه و انس به لذات فانیه است. چه، انسان مادامی که گرفتار این محبت و انس شد، مفارقت از آنها بر او گران است. لهذا دل به زیر بار فکر مردن نمی رود. و گاهی اگر در دل او خطور کند، خود را به فکر دیگر می اندازد. و اگر احیاناً به یاد آخرت بیفتد، شیطان و نفس اماره او را به وعده فریب دهند که: «تو هنوز در اوّل عمری، حال چندی به کامرانی و

۱ - نهج البلاغه / ص ۸۳ / خطبه ۴۲.

۲ - «مفاجات» یعنی ناگهانی و بدون مقدمه.

جمع اسباب مشغول باش تا بزرگ شوی، آنگاه توبه کن و مهیای کار
آخرت شو.»

و چون بزرگ شود، گوید: «حال جوانی هنوز به جا است تا وقت پیری.»
چون پیر شود، گوید: «إِنْ شَاءَ اللَّهُ این مزرعه را آباد کنم یا این دختر را
جهازگیری نمایم یا این خانه را آباد نمایم، بعد از آن دست از دنیا بکشم و
به فراغت بال در گوشه‌ای مشغول عبادت شوم.»

و پیوسته هر شغلی که تمام می‌شود، شغل دیگر پیدا می‌شود. و هر روز
امروز و فردا می‌کند که: ناگهان بانگی برآید، خواجه مُرد. و این بیچاره
غافل است از اینکه آنکه او را وعده فردا می‌دهد، فردا هم با او است و
(غافل از) آنکه فراغت از خیالات و شغل‌های دنیا حاصل نخواهد شد. و
فارغ، کسی است که یکباره دست از آنها بردارد.»^(۱)

ثمره امل، بی عقلی است:

«وَاعْلَمُوا عِبَادَ اللَّهِ أَنَّ الْأَمَلَ يُذْهِبُ الْعَقْلَ وَ يُكَذِّبُ الْوَعْدَ وَ يَحُثُّ عَلَى الْغَفْلَةِ
وَ يُورِثُ الْحَسْرَةَ.»^(۲)

«و بدانید ای بندگان خدا! که آرزو، عقل را از میان می‌برد، وعده‌ها را به
دروغ می‌رساند، انسان‌ها را به غفلت برمی‌انگیزد و حسرت به میراث
می‌نهد.»

همچنین فرموده‌اند:

۱ - کلمات طریفه، پنجاه درس اخلاقی / صص ۴۹ - ۵۰. ۲ - تحف العقول / ص ۱۵۲.

«ما عَقَلَ مَنْ أَطَالَ أَمَلَهُ.»^(۱)

«کسی که آرزویش را دراز داشت، عاقل نیست.»

«ما عَقَلَ» یعنی نفهمید. به بیان دیگر، بهره‌ او از نور عقل کاسته می‌شود. البته این بی‌عقلی، سبب می‌شود که انسان، عاقلانه عمل نکند. لذا حدیث اخیر را این‌گونه هم می‌توان معنا کرد: «کسی که آرزویش را دراز بدارد، عاقلانه عمل نمی‌کند.» همچنانکه فرموده‌اند:

«ما أَطَالَ أَحَدٌ فِي الْأَمَلِ إِلَّا قَصَرَ فِي الْعَمَلِ.»^(۲)

«کسی آرزوی دراز نپرورد، مگر آنکه در عمل کوتاهی کند.»

طول امل از دو لحاظ ممکن است نکوهیده باشد:

گاه مورد امل، امری محال و دست‌نیافتنی است. در این باره فرموده‌اند:

«رَغِبْتُكَ فِي الْمُسْتَحِيلِ جَهْلٌ.»^(۳)

«میل تو به امر محال، نادانی است.»

به عنوان مثال: اگر کسی آرزو داشته باشد که در دنیا هیچ‌ناملایمتی نبیند و حتی هرگز نمیرد، این آرزو به امری محال تعلق گرفته، پس یکی از مصادیق جهل است. و گاه زمان دست‌یابی به مأمول، بسیار دور از حال است. چنانکه گرفتار آرزو، اجل را فراموش می‌کند و غافل می‌شود از اینکه هر مدتی را سرآمدی است.

«الْأَمَلُ يُنْسِي الْأَجَلَ.»^(۴)

«آرزو، اجل را از یاد می‌برد.»

۱ - غررالحکم / ح ۷۲۲۷. ۲ - همان / ح ۷۶۲۱. ۳ - همان / ح ۷۲۱۸.

۴ - همان / ح ۷۲۶۵. در تعبیری مشابه فرموده‌اند: الْأَمَلُ جِجَابُ الْأَجَلِ (همان / ۷۲۶۶).

مهمترین سرآمد، سرآمدی است که برای عمر آدمی مطرح می‌باشد که با مرگ او فرا می‌رسد. و اجل در معنای خاص آن، مرگ است که وقتی بیاید، لحظه‌ای تقدیم و تأخیر در آن راه نخواهد یافت. آرزوهای دراز، مرگ را به فراموشی می‌سپارد و فراموشی مرگ، از بدترین مصائب بشر است. در مقابل کسی که از یاد مرگ غافل است، آن فردی قرار دارد که این کلام امام کاظم علیه السلام درباره او تحقق یافته است:

«یا هشام! لَوْ رَأَيْتَ مَسِيرَ الْأَجَلِ، لَأَلْهَاكَ عَنِ الْأَمَلِ.» (۱)

«ای هشام! اگر سیر کردن اجل را ببینی، تو را از امل بازمی‌دارد.»

انسان عاقل دائماً به سیر کردن اجل، یعنی نزدیک شدن مرگ خویش می‌اندیشد و به تعبیر امام علیه السلام آن را با چشمان خود می‌بیند. این توجه، سبب می‌شود که هرگز آرزوهای دراز و محال را در سر نپرورد، و یقین کند که مرگ میان او و آرزوهایش به راحتی حائل می‌شود.

مقصود از آرزوی دور و دراز، فقط آرزوهای چندین ساله نیست. نقل شده که اسامه بن زید کنیزی به صد دینار، یکماهه خرید. خبر به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسید. ایشان فرمودند:

«أَلَا تَعْجَبُونَ مِنْ أُسَامَةَ، الْمُشْتَرَى إِلَى شَهْرٍ؟! إِنَّ أُسَامَةَ لَطَوِيلُ الْأَمَلِ.»

«از اسامه به شگفت نمی‌آید که یک ماهه خرید کرده؟! به راستی که

اسامه، دراز آرزوست.»

شگفتا! برداشت ما از طول امل کجا و بیان حضرت از آن کجا! حضرت

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اسامه را «طویل الامل» می‌خوانند.

البته نباید تصور شود که خریدهای نسیه همگی نکوهش شده‌اند. اعتقاد قلبی انسان و نحوه عملکرد او، در این امر اثر دارد. همچنین مهم است که انسان بر چه اساسی خرید نسیه انجام می‌دهد. اگر به دلیلی دست انسان تنگ است و به ضروریاتی از زندگی نیاز دارد، از باب انجام وظیفه در رسیدگی به خانواده خرید نسیه اشکالی ندارد. به شرط آنکه امیدش در پرداختِ بدهی خود فقط به خداوند متعال و توفیق او باشد. اما در مورد خرجهای غیر ضروری و مقروض شدن به خاطر امری فراتر از احتیاج، اگر کمی عاقلانه بیندیشیم، درمی‌یابیم که ضرورتی برای خرید نسیه وجود ندارد. از کسی که این مطلب عقلی را درمی‌یابد، انتظار می‌رود که بدان عمل کند. و اگر چنین نکند، می‌توان او را «طویل‌الامل» خواند. بدیهی است که حدیث به همین مرتبه بالا اشاره دارد.

به بیان دیگر طول امل، متناسب با میزان تنبّه عقلی شخص مراتب و درجات دارد. شأن حدیث در اینجا، بیدارسازی و تنبیه بر مرتبه بالای عقل است، تا هرکسی به مقداری که متنبّه گردد، به این امر - یعنی پرهیز از طول امل - ملتزم شود؛ چنانکه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - که در بالاترین مرتبه عقل قرار دارند - در ادامه همان کلام، در وصف خود می‌فرمایند:

«وَالَّذِي نَفْسِي مُحَمَّدٍ بِيَدِهِ، مَا طَرَفْتُ عَيْنَايَ إِلَّا ظَنَنْتُ أَنْ شُفْرِي لَا يَلْتَقِيَانِ، حَتَّى يَفْبِضَ اللَّهُ رُوحِي. وَمَا رَفَعْتُ طَرْفِي وَظَنَنْتُ أَنِّي خَافِضُهُ حَتَّى أُقْبِضَ. وَ لَا تَلَقَّمْتُ لُقْمَةً إِلَّا ظَنَنْتُ أَنْ لَا أُسْبِغَهَا، أَنْحَصِرُ بِهَا مِنَ الْمَوْتِ.»

«قسم به کسی که جان محمد، در دست اوست، هر بار دو چشمم برهم خورد، پنداشتم که پلکهایم هم نمی‌آیند مگر اینکه خداوند روحم را بگیرد. و هر بار چشمم را گشودم، امید نداشتم که آن را می‌بندم شاید

قبض روح شوم. و هر لقمه‌ای را در دهان نهادم، گمان داشتم که آن را فرو نبرم، بسا که به سبب آن لقمه گرفتار مرگ آیم.» (۱)

سپس حضرت فرمودند:

«یا بَنی آدَمَ! اِنَّ کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ، فَعُدُّوا اَنْفُسَکُمْ مِنَ الْمَوْتِ وَ الَّذِی نَفْسِی بِيَدِهِ اِنَّ مَا تُوَعَدُونَ لَآتٍ وَ مَا اَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ.» (۲)

«ای فرزندان آدم! اگر عاقلید، خودتان را از مردگان شمارید. قسم به کسی که جانم به دست اوست، آنچه به شما وعده داده‌اند (قیامت) فرا می‌رسد و شما (خدا یا ملک الموت را از اینکه جانتان را بستانند) عاجز نمی‌کنید.»

آری! اگر آدمی عاقل باشد، هر لحظه احتمال می‌دهد که مرگش فرا رسد. و لذا هیچ امر خیری را به آینده وانمی‌گذارد.

پیشتر به تقابل امل و اجل اشاره شد. بحث امل را با کلامی نورانی از

امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه به پایان می‌بریم:

«أَلَا وَ اِنَّکُمْ فِی اَیَّامٍ اَمَلٍ، مِنْ وَرَائِهِ اَجَلٌ. فَمَنْ عَمِلَ فِی اَیَّامٍ اَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ اَجَلِهِ، فَقَدْ نَفَعَهُ عَمَلُهُ وَ لَمْ یَضُرُّهُ اَجَلُهُ. وَ مَنْ قَصَرَ فِی اَیَّامٍ اَمَلِهِ قَبْلَ حُضُورِ اَجَلِهِ، فَقَدْ خَسِرَ عَمَلَهُ وَ ضَرَّهُ اَجَلُهُ.

أَلَا فَاعْمَلُوا فِی الرَّعْبَةِ، کَمَا تَعْمَلُونَ فِی الرَّهْبَةِ.

أَلَا وَ اِنِّی لَمَ اَرَّ کَالْجَنَّةِ نَامٍ طَائِبِهَا، وَ لَا کَالنَّارِ نَامٍ هَارِبِهَا.

أَلَا وَ اِنَّهُ مَنْ لَا یَنْفَعُهُ الْحَقُّ یَضُرُّهُ الْبَاطِلُ، وَ مَنْ لَا یَسْتَقِیْمُ بِهِ الْهُدٰی یَجُرُّ بِهِ

۱ - این بخش به صورت آزاد، ترجمه شد تا معنای فارسی آن به فهم نزدیک‌تر باشد.

۲ - مستدرک الوسائل / ج ۲ / ص ۱۰۹.

الضَّلَالُ إِلَى الرَّدَى.

أَلَا وَانْكُم قَدْ أَمَرْتُمْ بِالظُّعْنِ، وَ دَلَلْتُمْ عَلَى الزَّادِ. وَإِنَّ أَخُوفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ
اِثْتَانِ: اِتِّبَاعُ الْهَوَىٰ وَ طُولُ الْأَمَلِ، فَتَزَوَّدُوا فِي الدُّنْيَا مِنَ الدُّنْيَا مَا تُخْرِزُونَ بِهِ
أَنْفُسَكُمْ عَدَاً» (۱)

«آگاه باشید! شما در دوره آرزویی هستید که از پس آن، سرآمدی است. هر که در دوره آرزویش عمل کند پیش از آنکه سرآمدش فرا برسد، عملش او را سود بخشد و اجلش بدو ضرری نرساند. و هر که در دوره آرزویش کوتاهی کند پیش از آنکه سرآمدش فرا رسد، عملش را نابود کرده و اجلش بدو زیان رساند.

آگاه باشید! همان‌گونه که در رهبت (ترس و نگرانی) عمل می‌کنید، در رغبت نیز آن‌گونه عمل کنید.

آگاه باشید! من هیچ چیز را مانند بهشت ندیدم که خواهان آن در خواب باشد و چیزی مانند آتش (دوزخ) ندیدم که گریزان از آن، در خواب باشد. آگاه باشید! هر که را حق سودی نرساند، باطل زیان رساند. و هر که هدایت، او را به راه راست نکشاند، گمراهی بر هلاکتش رساند.

آگاه باشید! یقیناً شما به کوچ (کردن از دنیا) امر شده‌اید، و به (فراهم کردن) توشه راهنمایی گشته‌اید. به راستی، بیش از هر چیز من از دو عامل بر شما نگران و هراسانم: پیروی از هوی و طول امل. پس در دنیا، از دنیا توشه‌ای برگیرید که فردا، خود را به وسیله آن نگاه دارید.»

سید رضی (ره) درباره این کلام پرمعنای امیرالمؤمنین علیه السلام چنین می‌گوید:

«اگر سخنی باشد که گردن‌ها را بگیرد و به سوی زهد در دنیا بکشاند و انسانها را به عمل برای آخرت وادارد، همین کلام است. همین سخن برای بریدن علاقه به آرزوها، برافروختن آتشگیره‌های پندها و دست برداشتن از کارهای خلاف، کفایت می‌کند.»

برخی از نکات این سخن نغز امیرالمؤمنین علیه السلام را برمی‌شماریم:

۱ - حضرتش در ابتدا، به حقیقتی یقینی - اما مورد غفلت آدمیان - تذکار داده‌اند: روزگاری که ما در آن به سر می‌بریم، پایانی دارد. این قضیه را درباره افراد در گذشته معاصر خود دیده‌ایم. آنها رفتند و ما نیز می‌رویم. ولی افسوس که نسیان رهایمان نمی‌کند، لذا گرفتار آرزوهای دور و دراز می‌شویم، و فرصت طلایی عمل را در ایام امل، از دست می‌دهیم.

۲ - مردمان براساس عملکردشان در روزهای امل و توجهی که به اجل دارند به دو دسته تقسیم می‌شوند: یا در زندگی دنیا به اقدام و عمل می‌پردازند؛ در این صورت از اعمالشان بهره می‌برند و رسیدن اجل، ضرری به ایشان نمی‌زند. یا آنکه پیش از مرگ، کوتاهی می‌کنند؛ در نتیجه اعمالشان تباه می‌شود و از مرگ زیان می‌بینند. زیرا مرگ، پلی است که آنان را به وادی حساب و سپس عقاب (کیفر) وارد می‌سازد.

۳ - امام علیه السلام فرموده‌اند، در زمان رغبت همان‌گونه رفتار کنید که در رهبت عمل می‌کنید. ظاهراً مراد این است که همان‌طور که به هنگام بروز دشواری فقر، بیماری، ناامنی و مانند آن - همواره به یاد خداوند متعال هستید، از او مدد می‌جوئید و وظائف خود را صحیح و دقیق انجام می‌دهید، به هنگام خوشی نیز - که اوضاع و

احوال دنیا به کام شماست - از یاد خداوند غافل نشوید و زندگی در سلامت و ثروت و امنیّت، شما را از انجام وظائف، باز ندارد.

۴ - مولا علیؑ - که در برترین مرتبه معرفت نسبت به حقیقت بهشت و دوزخ قرار دارند - درباره طلب واقعی بهشت و فرار حقیقی از آتش می فرمایند که من چیزی با ارزش و طلب کردنی مانند بهشت ندیدم که طلب کننده آن، بدین گونه در خواب غفلت فرورفته باشد. و نیز ندیدم چیزی ترسناک و گریختنی همچون آتش دوزخ که گریزان از آن تا این حدّ در خواب غفلت باشد. به امور مادی زندگی دنیا نظری بیفکنیم: وقتی برای دستیابی به چیزی مصمّم می شویم، نهایت کوشش خود را برای آن به خرج می دهیم، زیرا باور کرده ایم که برای حصول اهداف مادی، باید از همین عوامل و اسباب عادی بهره جوییم. و یقین داریم که هر قدر کسب آن هدف، ضروری تر و اهمیّت آن برای ما بیشتر باشد، باید تلاش بی وقفه خود را افزون تر کنیم و هیچ غفلتی را جائز نشماریم. هرگز در این گونه امور، کار را به دست سرنوشت نمی سپاریم و دل به استثناءها خوش نمی داریم.

به عنوان مثال، کسانی را دیده ایم که برای ورود به دانشگاه، روز و شب را از هم باز نمی شناسند، تمام همّ و غمّ خود را به سوی هدف خویش نشانه می روند. و حواشی زندگی را فدای مقصود اصلی می کنند.

اما بیشتر انسانها در امور معنوی سستی می ورزند؛ با آنکه حیات و سعادت ابدی آنها بدان وابسته است. طبع بشر چنین می پسندد که در طلب بهشت، تنبلی کند و برای رهایی از دوزخ نیز همّت نرزد. در حالی که اساساً مقایسه بهشت و جهنّم با امور مطلوب و غیرمطلوب دنیوی قیاسی مع الفارق است. نعمات بهشتی همگی باقی اند، حال آنکه بهره های این دنیا همگی فانی اند. هرگز کسی در بهشت، از

نعمت ملول نمی‌شود، ولی در دنیا لذت‌اند، همواره با ناخوشی‌ها درآمیخته است. همین تفاوت‌ها بین آخرت و دنیا و همین ویژگی‌های بهشت است که امیرالمؤمنین علیه السلام را از طالب بهشت در عین غفلت ورزیدن، به شگفت می‌آورد. در مورد جهنم نیز، وقتی از رنج‌های پایان‌ناپذیر و نیز غیرقابل تحمل آن آگاه می‌شویم و آن را با دردهای گذرا و نسبتاً سبکتر دنیا می‌سنجیم، اذعان می‌کنیم که نمی‌توان به راستی گریزان از عذاب آخرت بود و در عین حال در خواب غفلت فرورفت. پس اگر با این همه اوصاف که از بهشت و دوزخ شنیده‌ایم، به حقیقت آنها رسیده باشیم عقلاً باید از خواب غفلت به در آییم و برای رسیدن به آن اهداف عالی معنوی بکوشیم. نیز هرچه بیشتر دنیا و آخرت را بشناسیم، طلب حقیقی بهشت در ما ریشه دارتر می‌گردد. این معرفت البته، جز با رجوع به آیات قرآن کریم و روایات معصومین علیهم السلام ممکن نیست. این هم وجهی از وجوه نیاز علمی بشر به کتاب خداوند و سخنان اهل بیت علیهم السلام است که درباره آن در بحث عقل و علم، مفصلاً سخن گفته‌ایم.

۵ - امام امیرالمؤمنین علیه السلام به تقابل حق و باطل و هدایت و گمراهی اشاره فرموده‌اند. اگر حق به حال کسی سود ندهد، باطل به او ضرر می‌زند و جایگاهی میان این دو نیست. سودبخشی حق و هدایت، به این است که انسان با شنیدن حق، از آن تبعیت کند و هدایت پذیرد.^(۱) وگرنه گمراهی، انسان را به هلاکت می‌رساند. دیدیم که عاملی که میان حق و باطل فرق می‌گذارد، چیزی جز نور عقل نیست و هموست که انسان را به پذیرش هدایت فرامی‌خواند. لذا دعوت عقل را لبیک

۱ - درباره تواضع در برابر حق، در بحث نشانه‌های عقل سخن گفتیم.

گفتن، سعادت آفرین و دست رد به سینه آن زدن، هلاکت آور است.

۶- حضرت در مقام نتیجه گیری، باز هم این حقیقت را یادآور می‌شوند که شما را به «کوچیدن» امر کرده‌اند و به برگرفتن زاد و توشه رهنمون شده‌اند. آری! انسانی که باور به کوچ دارد، اولاً در هر منزلگاهی به آراستن و ساختن آن توقفگاه بیش از حدّ نیاز نمی‌پردازد، همچنانکه هیچ عاقلی روی پل و گذرگاه، خانه نمی‌سازد. ثانیاً می‌داند که شرط راحتی سفر، سبکباری و در عین حال، همراه داشتن توشه کافی است.

۷- نکته دیگر در کلام حضرتش، هشدار دادن ایشان نسبت به پیروی از هوی و درازی آرزوست که هیچ چیز بسان این دو عامل، نگران کننده نیست. پیروی از خواهش‌های نفسانی، انسان را به گناه و نافرمانی می‌کشاند و طول امل، انسان را از جبران گناهان گذشته و خویشتن‌داری در زمینه معاصی آینده باز می‌دارد. از خداوند می‌خواهیم که توفیق عمل به این تعالیم متعالی را به ما عنایت فرماید که با وجود این سخنان و شنیدن آن، راه هرگونه عذر و بهانه‌ای بسته شده، حجت تمام گشته و نوبت عمل فرا رسیده است.

۲- ۵- حجاب کثرت لهُو

«لهُو» در لغت به معنی سرگرمی و مشغول شدن به چیزی و غافل شدن از غیر آن است:

«لهُو، چیزی است که بدان سرگرم می‌شوی و با آن بازی می‌کنی و تو را مشغول می‌سازد، مانند هوی و طرب و مانند آن دو... گفته می‌شود: لَهْوَت بِالشَّيْءِ... زمانی که با آن بازی کرده‌ای و بدان، از غیر آن مشغول و غافل

شده باشی.» (۱)

بنابراین معمولاً در «لهو»، معنای غفلت نهفته است. غفلت از حقائق در مقابل ذکر می‌آید و معادل محجوب گشتن علم و عقل است. تذکر این نکته ضرورت دارد که هر لهوی فی نفسه حرام نیست، همانطور که در شرع، مطلق پرداختن به سرگرمی حرام نگشته است. آنچه نکوهش شده، امور باطلی است که انسان را از پرداختن به حق باز می‌دارد و سراسر زندگی او را به غفلت مبدل می‌کند. به هر حال، حجاب بودن سرگرمی - از آن جهت که می‌تواند غفلت‌زا باشد - امری کاملاً وجدانی است. آنچه عقلاً قبیح است، غلبه لهو بر عقل و کثرت آن است:

«مَنْ كَثُرَ لَهْوُهُ قَلَّ عَقْلُهُ.» (۲)

«کسی که لهوش زیاد شود، عقلش کم می‌گردد.»

اولاً خاصیت ذاتی لهو، یعنی غفلت‌زایی آن را نباید فراموش کرد. ثانیاً باید توجه داشت که کثرت آن - یعنی گذران اوقات بسیار زندگی به سرگرمی‌ها - زمینه را برای «غلبه لهو بر عقل انسان» فراهم می‌کند. در پی آن، تمام زندگی انسان رنگ و بوی غفلت می‌گیرد و غفلت همیشگی به جای ذکر مدام می‌نشیند. این حالت را در روایات، استهتار بوسیله لهو و خوشی (شیفته لعب شدن) نامیده‌اند. استهتار یعنی ولع نسبت به چیزی و افراط در آن. (۳) این شیفتگی به لعب و شیدایی به طرب، نشانه جهل است:

۱ - لسان العرب / ج ۱۵ / ص ۲۵۸. اللَّهُ مَا لَهْوَتْ بِهِ وَ لَعِبَتْ بِهِ، وَ سَعَلَكَ مِنْ هَوَى وَ طَرِبٍ وَ نَحْوَهُمَا...

يقال: لَهْوَتْ بِالشَّيْءِ... إِذَا لَعِبَتْ بِهِ وَ تَشَاغَلَتْ وَ غَفَلَتْ بِهِ عَنِ غَيْرِهِ.

۲ - غررالحکم / ۱۰۵۵۹.

۳ - «أَمَّا الإِسْتِهْتَارُ فَهُوَ الْوَلُوعُ بِالشَّيْءِ وَ الْإِفْرَاطُ فِيهِ.» (لسان العرب / ج ۵ / ص ۲۴۹)

«لَمْ يَعْزِلْ مَنْ وَلِيَ بِاللَّعِبِ وَاسْتَهْتَرَ بِاللَّهْوِ وَالطَّرَبِ.» (۱)

«عاقل نیست آن کس که شیفته لعب و شیدای سرگرمی و خوشی شود.»

با توجه به نکات یاد شده، بالاترین مرتبه عقل، دوری از لهو است:

«أَفْضَلُ الْعَقْلِ مُجَانِبَةُ اللَّهْوِ.» (۲)

اکنون این پرسش مطرح می شود که آیا اموری مانند ورزش، لهو به شمار می آید؟ پاسخ را باید با توجه به نیت شخص داد. اگر نیت از ورزش، حفظ سلامت بدن باشد تا آن بدن را در راه عبادت خدا به کارگیرد، هدفی کاملاً عقلایی - و نیز مورد توصیه شرع - در کار است. این توصیه شرعی برای آن نیست که ورزش سرگرم کننده و غفلت زا تشویق شود. بلکه همان اهداف عقلایی در کار است، چنانکه پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرموده اند که:

«عَلِّمُوا أَبْنَاءَكُمْ الرَّمْيَ وَالسَّبَاحَةَ.» (۳)

«پسرانتان را تیراندازی و شنا بیاموزید.»

کسی که از راه ورزش، کسب حلال می کند، بر او نیز اشکالی وارد نیست. اما بدیهی است که شیفته ورزش شدن برای ورزش به گونه ای که آدمی را از امور حق حاکم بر زندگی دنیوی و اخروی غافل کند، پسندیده نیست.

در این جا یادآوری مجدد نکته ای مفید است: از این قبیل مباحث، نباید ترغیب به رهبانیت و ترک مطلق لذت برداشت شود. آنچه نکوهش شده، در درجه اول لذت و لهو حرام، و در وهله دوم کثرت لهو - حتی از نوع حلال - است. در تعبیر حدیث دیدیم که استهتار و ولع و افراط در آن نکوهیده است. چه بسا انسان با

۳ - نوادر راوندی / ص ۴۹.

۲ - همان / ح ۳۷۲.

۱ - همان / ح ۸۲۷.

اختصاص اوقاتی برای لذت حلال، با روحیه‌ای بهتر به دیگر وظایف روزمره خود موفق شود. مهم، اصلاح نیت همراه با صحّت و مشروعیت خود عمل است. انسان می‌تواند با تصحیح نیت به ورزش سالم و مشروع بپردازد و آن را مبدل به عبادت کند و در عین حال، از آن لذت هم ببرد. در حدیثی از امام کاظم علیه السلام آمده است:

«اجْتَهِدُوا فِي أَنْ يَكُونَ زَمَانُكُمْ أَزْيَعَ سَاعَاتٍ: سَاعَةٌ لِمُنَاجَاةِ اللَّهِ، وَسَاعَةٌ لِأَمْرِ الْمَعَاشِ وَسَاعَةٌ لِمُعَاشَرَةِ الْإِخْوَانِ وَالثَّقَاتِ الَّذِينَ يُعَرِّفُونَكُمْ عُيُوبَكُمْ وَ يُخْلِصُونَ لَكُمْ فِي الْبَاطِنِ، وَسَاعَةٌ تَخْلُونَ فِيهَا لِلذَّاتِكُمْ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ. وَبِهَذِهِ السَّاعَةِ تَقْدِرُونَ عَلَى الثَّلَاثِ سَاعَاتٍ.» (۱)

«بکوشید که وقت شما چهار زمان باشد: زمانی برای مناجات با خدا، زمانی برای امر زندگی، زمانی برای معاشرت با برادران و افراد مورد اعتماد که عیوب شما را به شما می‌نمایانند و در باطن نسبت به شما اخلاص می‌ورزند، و زمانی که در آن خلوت کنید برای لذت غیرحرامتان. و با این زمان است که بر آن سه زمان دیگر توان می‌یابید.»

بر مبنای این کلام، با لذت بردن حلال، می‌توان بر وظایف دیگر قادر شد. از همین حدیث هم میانه‌روی در اختصاص اوقات به هر یک از چهار مورد توصیه شده، فهمیده می‌شود. لذت نباید بخش عمده زندگی آدمی را فراگیرد، به گونه‌ای که او را از مناجات با پروردگار و امر معاش و معاشرت با اخوان باز دارد.

توجه شود که مقصود امام علیه السلام، تقسیم وقت به چهار قسم «مساوی» نیست تا تصوّر شود زمان لذت بردن باید مساوی با سایر امور مهم دیگر باشد. بلکه

لذت‌های غیر حرام، طریقیّت دارند، نه موضوعیّت، یعنی وسیله‌اند نه هدف. همانطور که از جمله پایانی حدیث برمی‌آید، لذت مباح زمینه را برای صرف بهتر وقت در سه کار دیگر یعنی مناجات با خدا و تأمین معاش و معاشرت با برادران ایمانی فراهم می‌کند. آنچه موضوعیّت دارد، حرکت در مسیر بندگی و سعادت ابدی اخروی است، که مناجات با خداوند، بهترین وسیله برای وصول به این هدف است. نیز برای قدرت یافتن بر مناجات و عبادت شایسته، باید به قدر کفایت، معاش را تأمین کرد. از این رو، تأمین معاش با این نیّت، خود مصداق بندگی خداوند می‌گردد، چرا که:

«... لَوْ لَا الْخُبْرُ مَا صَلَّيْنَا وَ لَا صُمْنَا وَ لَا أَدْبْنَا فَرَائِضَ رَبِّنَا.» (۱)

«... اگر نان نمی‌بود، ما نماز نمی‌گزاردیم و روزه نمی‌گرفتیم و فرائض

پروردگاران را به جا نمی‌آوردیم.»

در نظر گرفتن زمانی برای معاشرت با برادران دینی شایسته نشست و برخاست، نیز اهمیّت دارد. ویژگی آن برادران در نمایاندن عیب دوست به خود اوست. انسان با دانستن عیب خویش، در اصلاح خود می‌کوشد و این اقدام نیز، او را به هدف اصلی اش - کسب سعادت - نزدیک‌تر می‌سازد.

پس لذت حلال باید به قدری باشد که نشاط بر سه کار دیگر را فراهم کند. لذت بردن فی نفسه هدف نیست، بلکه وسیله است. اگر لذت هدف شود و اصالت یابد، به تدریج بر انسان غلبه می‌کند و زمان را بر سه امر دیگر تنگ می‌سازد. چرا که

۱ - این بیان ضمن دعایی از رسول خدا ﷺ نقل شده است: «بَارِكْ لَنَا فِي الْخُبْرِ وَ لَا تَفَرِّقْ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُ،

فَلَوْ لَا الْخُبْرُ مَا صَلَّيْنَا وَ لَا صُمْنَا وَ لَا أَدْبْنَا فَرَائِضَ رَبِّنَا.» (کافی / ج ۵ / ص ۷۳)

به هر حال، لذت بردن - حتی از نوع حلال - امری مطبوع و جذّاب است، در حالی که مناجات با خداوند یا تأمین معاش - برای کسانی که هنوز در ابتدا یا میانه این راهند - دشوار است و به مجاهده نیاز دارد.

بار دیگر تأکید می‌کنیم که در لذت بردن از امور حلال، همواره باید مراقب بود که دیوار به دیوار حرام حرکت نکنیم، چرا که امور حرام نوعاً لذت بخش و مطبوعند و اگر در مسیر لذت جویی بیفتیم، توقّف در آن کاری دشوار خواهد بود.

متأسفانه در روزگار ما - که اسباب لهو و زمینه‌های لعب به شیوه‌های گوناگون فراهم است - افراد زیادی به بهانه دمی لذت بردن و کسب نشاط، گرفتار لهوهای حرام می‌گردند؛ مثلاً دیدن و شنیدن هرگونه فیلم و موسیقی را بر خود مجاز می‌شمارند. در حالی که سازندگان بسیاری از این محصولات، دغدغه رعایت ضوابط شرعی و حدود دینی را ندارند و این عدم توجه را در حاصل کار آنها به عیان می‌توان دید. بسیاری از این‌ها، حلال و حرام را به هم درمی‌آمیزند. اگر هم حرام نباشند، غالباً از مشتبهات محسوب می‌شوند و در اینجا نیاز به ورع و تقوا آشکار می‌شود. خلاصه اینکه به بهانه تفریح و کسب نشاط، به دنبال لذت جویی و شهوت‌رانی نباید رفت. روا و موجه دانستن این‌گونه امور، تحت عناوین ظاهرپسندی که امروزه رواج دارد، از مرموزترین شیوه‌های شیطانی است که انسان را به خودفریبی دچار می‌سازد. گاهی این شهوت‌گرایی با عناوین فریبنده‌ای همچون عقلگرایی در روزگار ما عرضه می‌شود! عاقل در این وادی نیز خود را همواره نیازمند شرع می‌بیند، زیرا تعیین مصادیق لذت حلال و حرام و مرزبندی دقیق میان آن دو، تنها از شرع ساخته است.

نکته پایانی اینکه نباید پنداشت لذت حلال، منحصر در بهره‌مندی‌های جسمی

و بدنی است. بلکه لذات روحانی نیز قابل توجه و در خور تأمل هستند. لذت در غیر حرام - بسته به درجات ایمانی افراد - مصادیق مختلفی دارد. مثلاً ممکن است کسی از انفاق مال خویش حقیقتاً لذت ببرد. دیگری با تشرّف به مشاهد مشرفه معصومین علیهم السلام و زیارت قبور ایشان، به چنان ابتهاج روحی دست یابد که در بازگشت به وطن، با طراوتی نو، فعالیت از سرگیرد. گاه مرتبه ایمانی شخص به جایی می‌رسد که ذکر خدا و دعا در پیشگاه او برایش لذتی بی‌بدیل می‌گردد.

به عنوان مثالی جالب توجه، خوب است بدانیم که در روایات، از «نماز شب» به عنوان «لهو المؤمن» یاد شده است. (۱) آن هنگام که دیدگان خفته‌اند و تاریکی شب، زرق و برق تعلق دنیوی را پوشانده، کسی که با نیت خالص برخیزد، در پیشگاه مالک خویش بایستد، پیشانی تذلل بر خاک بساید و از غیر خالق چشم اعتنا فروبندد، ذکر خالق او را از یاد خلق غافل می‌کند. لذا می‌توانیم گفت که نماز شب، لهو مؤمن است، زیرا که او را از غیر معبود متعال غافل می‌کند.

۲ - ۶ - حجاب کثرت هزل

«هزل» در لغت، نقیض «جدّ» است. (۲) «هزل در کلام» شوخی کردن و مزاح

است، که افراط در آن، حجاب عقل است:

«مَنْ غَلَبَ عَلَيْهِ الْهَزْلُ، فَسَدَّ عَقْلُهُ.» (۳)

«کسی که شوخی کردن بر او چیره گردد، عقلش فاسد شود.»

۱ - خصال / ج ۱ / ص ۱۶۱ . ۲ - لسان العرب / ج ۱۱ / ص ۶۹۶ .

۳ - غررالحکم / ح ۴۴۸۱ .

نیز فرموده‌اند:

«كَثْرَةُ الْهَزْلِ آيَةُ الْجَهْلِ» (۱)

«بسیار شوخی کردن نشانه جهل است.»

هرکس هزل به او چیره شود، دیگر قصد کار جدی نمی‌تواند:

«غَلَبَةُ الْهَزْلِ تُبْطِلُ عَزِيمَةَ الْجِدِّ» (۲)

«چیرگی شوخی، قصد جدی داشتن را باطل می‌کند.»

چنین کسی، حتی گهگاه که در رفتار خود جدیت به خرج دهد، تشخیص آن از

هزل او آسان نیست:

«مَنْ جَعَلَ دَيْدَنَهُ الْهَزْلَ، لَمْ يُعْرِفْ جِدَّهُ» (۳)

«کسی که عادتش را بر شوخی کردن قرار دهد، جدی بودنش شناخته

نمی‌شود.»

کسی که شوخی و هزل به عادت دائمی او مبدل شود، از لحاظ شخصیتی نیز، به تدریج، از جدیت و واقع‌بینی در امور زندگی خارج می‌گردد، وجود خویش را هم به شوخی می‌گیرد، ناخودآگاه با واقعیات زندگی و امور مربوط به سرنوشت خود نیز با شوخی برخورد می‌کند و هرگز نمی‌تواند جدیت مورد نیاز را در بزنگاه‌های سرنوشت‌ساز حیات خویش به خرج دهد.

بنابراین مؤمن باید به جدی بودن انس گیرد:

«الْمُؤْمِنُ يَعَافُ اللَّهُوَ وَيَأْتِفُ الْجِدَّ» (۴)

۱ - همان / ح ۱۰۵۴۹. ۲ - همان / ح ۱۰۵۵۱. ۳ - همان / ج ۴۴۷۹.

۴ - همان / ح ۱۵۲۰.

«مؤمن، لهُو را ناپسند می‌دارد و ترک می‌گوید و به جدی بودن انس می‌گیرد.»

۲ - ۷ - حجاب عجب

عُجْب یعنی: خوش آمدن و خشنودی از خود. اصلی‌ترین منشأ عجب، آن است که انسان در حسنات خود، توفیق الهی را دخیل نداند و فقط خود را ببیند. عاقلی که به فقر و بیچارگی ذاتی خود عالم است، خود را مدیون توفیق الهی و اعطای او می‌بیند. او اذعان می‌کند که اگر نصر و یاری خدایی در کار نبود، هرگز موفق به انجام امور خیر نمی‌شد. با چنین نگرشی جایی برای رضایت از نفس و خودپسندی باقی نمی‌ماند. در مقابل، کسی که راضی از خویشتن است، عقل کاملی ندارد:

«رِضَاكَ عَنْ نَفْسِكَ مِنْ فَسَادِ عَقْلِكَ.» (۱)

«خشنودی تو از خودت، از تباهی عقل تو است.»

«الْمُعْجَبُ لَا عَقْلَ لَهُ.» (۲)

«گرفتار عجب، عقل ندارد.»

البته این بدان معنا نیست که چنین کسی هیچ بهره‌ای از عقل ندارد، بلکه بدین مفهوم است که از آن درجه از عقل که او را در جهت رفع عجب یاری کند، محروم است. اگر عقل او کامل‌تر بود، به عجب گرفتار نمی‌آمد. نیز فرموده‌اند:

«عُجِبُ الْمَرْءُ بِنَفْسِهِ أَحَدٌ حُسَادٍ عَقْلِهِ.» (۱)

«خشنودی انسان از خودش، یکی از حاسدانِ عقل اوست.»

عقل حاسدانی دارد. حاسد یعنی آنکه کمال دیگری را یارای دیدن ندارد. عجب نیز چنین است. عجب و عقل در یک اقلیم نگنجند.

راه علاج عجب، تذکر دائمی به ذلت و بیچارگی ذاتی خود در پیشگاه خداوند است. هر کار انسان، حتی اگر شکر نعمتی باشد، به توفیق الهی انجام می‌شود و لذا شکری بر آن واجب است و این رشته تا بی‌نهایت امتداد دارد. انسانی که خود را حتی از شکر عاجز می‌بیند، در تمام مراحل فعل اختیاری - از اشتیاق و پیدایش انگیزه آن تا پایان کار - دست توفیق الهی را در کار می‌بیند. اگر شوقی نسبت به امر خیری دارد، برخاسته از علمی است که به نیکی آن خیر یافته و حصول علم هم به اختیار انسان نیست. پی‌گیری آن انگیزه هم، لحظه به لحظه به یاری خدا میسر می‌شود و تا عنایت او نباشد، قدم از قدم برداشتن امکان ندارد.

نکته مهم دیگر درباره حسنات و خیرات، این است که آدمی در این موارد، همواره باید به بحث قبولی اعمال توجه داشته باشد. عوامل مختلفی در قبولی عمل اثر دارد، به ویژه داشتن تقوا، که در ادامه، درباره آن بحث خواهد شد. به طور کلی وقتی انسان موفق به انجام عمل نیکی شود، باید همواره نگران این باشد که آیا عملش در پیشگاه خداوند، پذیرفته شده است یا خیر؟ آیا آن عمل، خلوص لازم را دارا بوده و عاری از هر ریایی بوده است یا نه؟

علاوه بر این، باید از انجام اموری که باعث حبط آن اعمال نیک می‌شود، نگران

و بیمناک باشد. وجود این بیم و امیدها، جایی برای عجب باقی نمی‌گذارد. این نگرش عاقل در حسنات خویش است. اما وقتی به سیئات می‌رسد، خود را شرمسار می‌یابد که چرا با همان نعمت‌هایی که خداوند در اختیارش نهاده، به نافرمانی‌اش اقدام کرده است. لذا خدا را به حسناتش و خویشتن را به سیئاتش اولی (سزاوارتر) می‌داند. به هنگام ارتکاب گناه پشیمان می‌شود، توبه می‌کند، هرگز آن را از یاد نمی‌برد و در تدارک می‌کوشد. اما گرفتار عجب، از سویی گناهان خود را از یاد می‌برد و در صدد جبران بر نمی‌آید؛ از سوی دیگر عبادات خود را بزرگ می‌شمارد، به واسطه انجام آنها بر خداوند منت می‌نهد، نعمت‌های موهبتی خدا همچون حیات و قدرت را فراموش می‌کند، مغرور و فریفته به خود می‌گردد، می‌پندارد که نزد خدا منزلت و جایگاهی دارد، به مدح و ثنای خویش می‌پردازد و هیچ تقصیر و قصوری در کار خود نمی‌بیند. برای رهایی از همین حالت است که امام کاظم علیه السلام به یکی از فرزندان خود سفارش می‌کنند که خود را از حد تقصیر (یعنی کوتاهی در عبادت خدا) بیرون مدان:

«يَا بُنَيَّ! عَلَيْكَ بِالْجِدِّ؛ لَا تُخْرِجَنَّ نَفْسَكَ مِنْ حَدِّ التَّقْصِيرِ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ
وَ طَاعَتِهِ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُعْبَدُ حَقَّ عِبَادَتِهِ.»

«ای پسرکم! بر تو باد به کوشش؛ خود را از حد تقصیر در عبادت و طاعت خداوند عزوجل بیرون مدان؛ که خداوند آن‌گونه که شایسته است عبادت نمی‌شود.»

توضیح اینکه: هر اندازه انسان خود را در بندگی خداوند، مقصّر نبیند؛ به همان اندازه گرفتار عجب است. حد وسطی بین این دو حالت وجود ندارد. آثار سوء عجب بسیار است. لذا عاقل آن را از سرچشمه سد می‌کند و بدان

اجازه افساد عقل نمی دهد.

۲ - ۸ - حجاب کبر

کبر، از آثار عجب است. امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند:

«شَرُّ آفَاتِ الْعَقْلِ الْكِبْرُ.» (۱)

«بدترین آفت عقل، کبر است.»

کبر یعنی خودبزرگ بینی و برتر دیدن خود نسبت به دیگران، به واسطه دارا بودن کمالات یا انجام کارهای نیک. کبر، هرکسی را تهدید می کند و از همه بیشتر، عابدان و عالمان در معرض خطر آندند. هر که کمالات بیشتری دارد، در خطر بیشتر و سقوطش دردناک تر است. اگر انسان خود را با دیگران مقایسه کند و عاقلانه نیندیشد، ممکن است دچار کبر شود. اما اگر به خود تذکر دهد که علم از آن خودش نیست، بلکه نور علم حقیقتی خارج از اوست که قلب ظلمانی اش را منور ساخته است؛ آنگاه به فقر خود متنبه می شود و خضوع و تواضع، جای کبر را می گیرد. در مقابل، هر اندازه کبر به قلبی داخل شود، به همان میزان عرصه بر عقل تنگ می گردد:

«ما دَخَلَ قَلْبُ امْرِئٍ شَيْءٌ مِنَ الْكِبْرِ، إِلَّا نَقَصَ مِنْ عَقْلِهِ مِثْلُ مَا دَخَلَهُ مِنْ ذَلِكَ،

قَلَّ ذَلِكَ أَوْ كَثُرَ.» (۲)

«هیچگاه در قلب کسی، چیزی از کبر داخل نمی شود، مگر آنکه به همان

مقدار که کبر داخل شده است - کم یا زیاد - از عقل او کاسته می شود.»

از این رو، در روایات، تکبر را عین حماقت دانسته‌اند: «التَّكْبَرُ عَيْنُ الْحِمَاةِ.» (۱)
حماقت در مقابل علم و عقل است. در حدیث دیگری در توصیف حقیقت
جنون (دیوانگی واقعی)، یکی از خصال مجنون را تکبر معرفی کرده‌اند:
به نقل امام امیرالمؤمنین علیه السلام، روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر جماعتی گذشتند و
پرسیدند:

«عَلَى مَا اجْتَمَعْتُمْ؟»

«برای چه امری گردآمده‌اید؟»

آنها پاسخ دادند:

«يَا رَسُولَ اللَّهِ! هَذَا مَجْنُونٌ يُصْرَعُ، فَاجْتَمَعْنَا عَلَيْهِ.»

«ای پیامبر خدا! این مجنون است که دچار صرع می‌گردد و بر او

گردآمده‌ایم.»

حضرت فرمودند:

«لَيْسَ هَذَا بِمَجْنُونٍ وَ لَكِنَّهُ الْمُبْتَلَى.»

«این مجنون نیست، بلکه مبتلا (بیمار) است.»

سپس فرمودند:

«أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِالْمَجْنُونِ حَقَّ الْمَجْنُونِ؟»

«آیا شما را از مجنون حقیقی آگاه نسازم؟»

گفتند: «آری، ای پیامبر خدا.»

حضرت فرمودند:

«إِنَّ الْمَجْنُونَ حَقَّ الْمَجْنُونَ، الْمُتَبَخَّرُ فِي مَشِيَّتِهِ، النَّاطِرُ فِي عِطْفِيهِ، الْمُحَرِّكُ جَبِيئِهِ بِمِنْكَبِيهِ، يَتَمَتَّى عَلَى اللَّهِ جَنَّتَهُ وَهُوَ يَعْصِيهِ، الَّذِي لَا يُؤْمَنُ شَرُّهُ وَلَا يُرْجَى خَيْرُهُ. فَذَلِكَ الْمَجْنُونُ وَهَذَا الْمُبْتَلَى.» (۱)

«مجنون حقیقی، کسی است که در راه رفتن خود تکبر می‌ورزد، خود پسند است. (۲) دو پهلویش را همراه با شانه هایش حرکت می‌دهد (کنایه از راه رفتن همراه با خود بزرگ بینی)، امید بهشت خداوند را دارد در حالی که معصیت او را مرتکب می‌شود. (مجنون حقیقی) همان (است) که امان از شر او نیست و خیر از او امید نرود. چنان کسی مجنون است. و اما این شخص، مبتلا (بیمار) است.»

گفته شد که «کبر»، امری باطنی است که در قلب می‌رود و عقل را بیرون می‌راند. در حدیث یاد شده، آثار ظاهری شخص متکبر مانند راه رفتن با غرور و نخوت را، برشمرده‌اند. بدیهی است که این آثار، از همان امر قلبی درونی سرچشمه می‌گیرد. وقتی کسی چنین شد، عقل و قلبش پوشیده می‌شود و به معنای واقعی کلمه، باید او را «مجنون» نامید.

باید همچون امیرمؤمنان علیه السلام چشم خویش بگشاییم و بنگریم از کجا آمده‌ایم و به کجا می‌رویم، تا از کبر متکبران به شگفت آییم:

«عَجِبْتُ لِمُتَكَبِّرٍ كَانَ أَمْسِ نُطْفَةٍ وَهُوَ فِي عَدِّ حَيْفَةٍ.» (۳)

۱ - خصال / ج ۱ / ص ۳۳۳ / ح ۳۱.

۲ - لاروس / ص ۱۴۶۲: عَطْفًا الرَّجُلُ: دو جانب مرد... «هُوَ يَنْظُرُ فِي عِطْفِيهِ»: او خودپسند شد.

۳ - همان / ح ۷۱۳۰.

«در شگفتی از متکبری که دیروز نطفه‌ای بوده و فردا مرداری (چگونه کبر

می‌ورزد؟)»

عاقل، به گذشته خویش باز می‌گردد و سرآغاز خود را مایعی عَفِن و نجس می‌بیند. از سویی به آینده خود می‌نگرد که بعد از مرگ به مرداری بدبو مبدل می‌گردد، آنگاه به حقیقت سراپا نیاز خود بیشتر متذکر می‌شود و دیگر جایی برای کبر ورزیدن نمی‌بیند. او می‌یابد که کمالات مادی و معنوی چون سلامت، قدرت، جمال، علم و ... را خود به دست نیاورده است. همه آنها را در هر لحظه قابل زوال و در معرض نیستی می‌بیند. از این رو، دلیلی برای کبر ورزیدن نمی‌بیند.

کسی که مالی نزد او به امانت نهاده‌اند، نشاید و نباید با مال غیر، به دیگران فخر بفروشد و کبر ورزد. کمالات ما نیز ودایعی است که به امانت نزد ما نهاده شده است. البته مملک این کمالات، اجازه تصرف در آنها را در چارچوب خاصی به ما داده و ما را به حرکت در این محدوده می‌آزماید. اما انسان ناسپاس، چشم و گوش دل بر این حقائق می‌بندد، آنگاه می‌پندارد همه دارایی‌هایش ملک طلق اوست و می‌تواند با آنها بر دیگران برتری جوید و تکبر ورزد.

خداوند حکیم لطیف، بشر فراموشکار را به آغاز و انجام او (نطفه و جیفه) تذکر داده است. همچنین به وسیله تقلبات و تحولات این دنیایی او را به آفرینش همراه با ضعف خود توجه می‌دهد. با این همه، صد شگفتی که باز هم تکبر، گریبان این انسان را رها نمی‌کند. امام امیرالمؤمنین علیه السلام در بیانی مشابه حدیث اخیر، یکی از مصادیق ضعف و عجز بشر در این دنیا و انگیزه‌های تکبر ستیزی را پیش چشمان او می‌نهد:

«عَجِبْتُ لِابْنِ آدَمَ، أَوْلُهُ نُطْفَةٌ وَ آخِرُهُ جِيفَةٌ وَ هُوَ قَائِمٌ بَيْنَهُمَا وَعَاءٌ لِلْغَائِطِ، ثُمَّ

يَتَكَبَّرُ» (۱)

«از فرزند آدم در شگفتی آغاز او نطفه‌ای است و انجام او مرداری و او در میان آن دو به عنوان ظرفی از پلیدی ایستاده است، با این وجود تکبر می‌ورزد.»

عجب موجودی! ابتدایش نجاست، انتهایش نجاست و در میانه این دو نجاست، ظرفی است از نجاست! باز هم تکبر؟! چون چنین است، باید توفیق مبارزه با کبر را از خداوند طلبید. و از کبر به او پناه برد:

«اسْتَعِيدُوا بِاللَّهِ مِنْ لَوَاقِحِ الْكِبْرِ، كَمَا تَسْتَعِيدُونَ بِهِ مِنْ طَوَارِقِ الدَّهْرِ وَ اسْتَعِيدُوا لِمُجَاهَدَتِهِ حَسَبَ الطَّاقَةِ.» (۲)

«از زمینه‌های ایجاد کبر به خداوند پناه برید، همان‌گونه که از حوادث روزگار به او پناه می‌برید. و برای مجاهدت با آن، به قدر توان آماده شوید.»

«لواقح» در لغت به معنی بارورکننده‌ها است. لواقح الکبر، یعنی اموری که کبر را بارور می‌کنند، یعنی زمینه ایجاد کبر را در انسان فراهم می‌آورند و بستر رشد و ریشه‌دار شدن آن را هموار می‌سازند. اصلی‌ترین لواقح کبر، همان عواملی است که انسان را از تذکر به ضعف و عجزهایش غافل می‌سازد و باید با آنها به مبارزه پرداخت تا کبر، ریشه کن شود.

۲ - ۹ - حجاب استغنا، به عقل خویش

از مصادیق عجب، عجب به عقل و علم خویشتن است که در پی خود، استبداد به رأی را همراه می آورد. یعنی شخص، عقل و علم خود را در میان عالمان و عاقلان دیگر، برترین بیندارد و خویشتن را کامل و واصل به مراتب غایی عقل بداند. این شخص حاضر نیست در پیشگاه عالمان دیگر زانوی علمی بزند، زیرا که خود را بی نیاز می بیند. حال آنکه اندکی تأمل عاقلانه کافی است تا قبح آن پندار و این رفتار مشخص گردد. انسان عاقل، با نگرش به خود و معلوماتش و مقایسه آن با جهان اطراف، به کوچکی خود و اندکی معلوماتش اذعان می کند. لذا فرموده اند:

«أَحْمَقُ النَّاسِ مَنْ ظَنَّ أَنَّهُ أَعْقَلُ النَّاسِ.» (۱)

«بیشترین حماقت، از آن کسی است که بیندارد عاقل ترین مردم است.»

عاقل به علم خویش می نگرد، به غیراختیاری بودن حصول آن متذکر می شود، آنگاه می یابد که در وادی علم هم جای خشنودی از خود نیست. اگر علمی دارد، آن را بدو عطا کرده اند. راه اعطای بیشتر علم و ترقی در مدارج علم همچنان باز است. با دیده واقع بین، می توان عالم تر و عاقل تر از خود را یافت. بنابراین اکتفای به علم و عقل خویش مجاز نیست، بلکه مایه لغزش است:

«مَنْ أُعْجِبَ بِرَأْيِهِ ضَلَّ وَ مَنْ اسْتَعْنَى بِعَقْلِهِ زَلَّ وَ مَنْ تَكَبَّرَ عَلَى النَّاسِ ذَلَّ.» (۲)

«هرکس شیفته و دلباخته نظر خود شود، گمراه می گردد. و کسی که

۱ - غررالحکم / ح ۱۲۵۰.

۲ - کافی / ج ۸ / ص ۱۹ / ح ۴ این جملات، فقراتی است از خطبه مشهور «وسيله»، از امیرالمؤمنین علیه السلام که مضامین بلند معارف اهل البیت علیهم السلام را دربردارد.

احساس بی‌نیازی (از عقل دیگران) به واسطهٔ عقلش بکند، می‌لغزد. و

کسی که بر مردم تکبر ورزد، خوار می‌شود.»

امیرالمؤمنین علیه السلام در کلامی دیگر فرموده‌اند:

«اتَّهَمُوا عُقُولَكُمْ، فَإِنَّهُ مِنَ الثَّقَةِ بِهَا يَكُونُ الْخَطَأُ.» (۱)

«عقل‌هایتان را متهم بدانید که از اعتماد به آن خطا سرچشمه می‌گیرد.»

عقل - بما هو عقل - نور است و ویژگی واقع‌نمایی دارد. عقل حجت خداست، لذا معصوم از خطاست. اما می‌بینیم که امام علیه السلام در اینجا می‌فرماید که عقل‌هایتان را متهم کنید. این دو مطلب با یکدیگر تناقض ندارند. سخن فوق بدان معنا نیست که عقل را به صورت مطلق جائز الخطا بدانیم، بلکه فرموده‌اند: «اتَّهَمُوا عُقُولَكُمْ»، یعنی عقل‌هایتان را - از آن جهت که عقل شماست و کامل نیست - جائز الخطا بدانید، زیرا وقتی آدمی به کمال علم و عقل نرسیده باشد، همواره نسبت به مصادیقی از معقولات و معلومات، جاهل است. گاه همین جهل، در تشخیص، لغزش پدید می‌آورد. لذا انسان عاقل، هرگز به عقل خود اکتفا نمی‌کند. حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند:

«غَايَةُ الْعَقْلِ الْإِعْتِرَافُ بِالْجَهْلِ.» (۲)

«نهایت عقل، اعتراف به جهل است.»

نهایت درجهٔ عقل، آن است که آدمی به جهل خویش اعتراف کند، یعنی متذکر باشد که اگر هم بهره‌ای از علم و عقل دارد، این بهره‌مندی به خود او تعلق ندارد. او باید بداند که به خودی خود فقیر محض است و اگر در اوج دارا بودن علم و عقل،

لحظه‌ای به حال خویش رها شود، به حضيض جهل فرو می‌غلطد و حتی اموری ساده را فراموش می‌کند. پس در هر آن و هر لحظه نباید به خود تکیه کند، بلکه در اوج عقلانیت هم باید خود را ذاتاً جاهل بشمارد. عدم اعتراف به جهل، نوعی استکبار است که در صورت تحقق، قوی‌ترین عالمان را بر زمین جهل می‌کوبد.

در توضیحی که آمد، اعتراف به جهل «ذاتی» مطرح شد. اعتراف به جهل، از جنبه دیگری هم قابل طرح است که آن را ذیل کلام لطیف دیگر مطرح می‌کنیم.

امیرالمؤمنین علیه السلام در ترسیم سیمای عاقل می‌فرماید:

«الْعَاقِلُ مَنْ اتَّهَمَ رَأْيَهُ وَ لَمْ يَتَّقِ بِكُلِّ مَا تُسْأَلُ لَهُ نَفْسُهُ.» (۱)

«عاقل کسی است که رأی خویش را متهم گرداند و بدانچه نفس او برایش

می‌آراید، اعتماد نکند.»

عاقل نباید متکی و مستبد به رأی خود باشد، بلکه باید همواره خود را به مشورت با دیگر عاقلان، نیازمند بداند. انسان عادی و معمولی - که حساسش از انسان الهی و معصوم جداست - می‌داند که همواره احتمال تأثر از هوی و شهوت در او هست. لذا اتخاذ تصمیم غیرعاقلانه از او انتظار می‌رود.

در این جا، بحث رأی و نظر و تشخیص شخصی مطرح است، نه علم. اگر انسان حقیقتاً به علم و در حالت خاص به کشف عقلی دست یافته باشد، وظیفه کاملاً روشن است و هیچ ابهام و تردیدی باقی نمی‌ماند، زیرا که عقل و علم، هر دو حجت‌اند و باید مبنای عمل قرار گیرند. اما نکته در این جاست که همان عجز و فقر ذاتی بشر، در بسیاری موارد چنین سربرمی‌آورد که وقتی انسان هنوز به علم حقیقی

نرسیده، می‌پندارد که فهمیده است؛ غافل از اینکه نمی‌داند نتیجه‌ای که گرفته چقدر از علم و عقل برخاسته و تا چه حد، با جهل درآمیخته است. گاه انسان درباره امری به اشتباه، نظری قاطع می‌یابد؛ در حالی که این قاطعیّت ناشی از جهل مرکّب است نه علم. این خود، لازمه فقر ذاتی بشر در معرفت‌های اوست.

البته این بحث، از نکات ظریف معرفت‌شناسی است که بدفهمی درباره آن، آدمی را به شکاکیت می‌افکند. ما شکاکیت را نفی می‌کنیم. در این تردید نداریم که اگر چیزی به عقل روشن گردد، عین واقع است. از سوی دیگر به حجّیت عقل صد در صد قائلیم.^(۱) اما همانطور که در گذشته توضیح دادیم، کار عقل ادراک ماهیّت کلی فعل است. عاقل - مثلاً - می‌یابد که «ظلم به صورت کلی» قبیح است، و در این مسأله شک ندارد. اما تشخیص این نکته در همه موارد آسان نیست که کدامین فعل مصداق ظلم است. و گهگاه شناخت آن غامض می‌شود.

در اعتبار آن ادراک‌های کلی، هرگز نمی‌توان خدشه کرد. ولی در مصداق جزئی که در طیّ زندگانی فراروی انسان قرار می‌گیرد و او را به تصمیم فرامی‌خواند، گاه مسأله چندان روشن نیست. انسان با مجموعه دانسته‌های خود، در صدد کشف وظیفه برمی‌آید. در چنین مرحله‌ای است که نباید نسبت به رأی خود، استبداد به خرج دهد. یعنی در تشخیص مصداق و جستجوی وظیفه، باید همواره به عجز ذاتی خویش بنگرد و به کمبودهای خود در علم و معرفت اقرار کند تا راه را برای دریافت مشورت از دیگران باز بگذارد.

توجه شود که اساساً تعبیر «رأی» و «نظر»، در تشخیص موارد جزئی معنادار

است. هیچ کس رأی و نظر دیگران را درباره حُسن یا قبیح ظلم جویا نمی‌شود. رأی‌گیری درباره این ادراک‌های کلی بی‌معناست. نظر در جایی مطرح است که پای مصادیق در میان آید. انسان عاقل محتاط، همواره احتمال می‌دهد که در مصادیق دچار اشتباه شود. لذا رجوع به مشاورانِ عاقل امین را لازم می‌یابد و خود را نیازمند دستگیری آنان می‌داند. البته از میان مشاوران، رأی کسانی به صواب نزدیک‌تر است که عقل بیشتری دارند. امام امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند:

«رَأَى الرَّجُلُ مِيزَانَ عَقْلِهِ.» (۱)

«رأی انسان، ترازوی عقل اوست.»

از این جاست که باب مشورت به روی انسان گشوده می‌شود و احتیاج بشر بدان

محرز می‌گردد:

«حَقُّ عَلَى الْعَاقِلِ أَنْ يُضِيفَ إِلَى رَأْيِهِ رَأَى الْعُقَلَاءِ وَ يَضُمَّ إِلَى عِلْمِهِ عُلُومَ الْحُكَمَاءِ.» (۲)

«وظیفه عاقل است که رأی عاقلان را به رأی خود بیفزاید و علوم حکیمان

را به علم خود ضمیمه سازد.»

توجه کنیم که وظیفه مشورت برای هر عاقلی وجود دارد؛ در هر مرتبه‌ای که باشد. اما متأسفانه نوع کسانی که گرفتار استبداد به رأی هستند، استغناء به عقل خویش نیز دارند. یعنی خود را به واسطه عقل خود بی‌نیاز می‌پندارند. اما هرگز به این عیوب نفسانی خویش توجه ندارند، بلکه در ظاهر و در سخن گفتن ممکن است با حالتی متواضعانه خود را حقیر و احقر هم بخوانند ولی در قلب خود، چنان کبر و

عُجِبَ رَا جَاى دَاده بَاشند كِه نِيَازى بِه دَانِستَن آراى دِيگرَان در خُود اِحسَاس نَكند. بِه هَمين دَليل حَاضِر بِه شَنِيدَن نَصيحَت يَا مَشُورَت اَنها هَم نَباشند. ولى وِقتى اِنسان بِه نَادَانى هَاى خُويش مَتذَكَّر بَاشد و اِحتمَال بَرُوز خَطَا در نَظَر و رَأى خُويش رَا مَنتَفى نَداند، گرچِه سَالِيَانى رَا بِه تَحصيلِ عِلْم - حَتّى عِلْم دِين - كَذارانده بَاشد، باز هَم مَشُورَت بَا عَاقِلان رَا ضَرُورى مِى يابَد.

اگر مشورت با شروط خاص و سفارش شده آن انجام شود، فوائد بسيارى دارد كه مهم‌ترين آن، بهره‌مندی از نور عقل ديگران است:

«مَنْ شَاوَرَ ذَوِي الْعُقُولِ اسْتِضَاءَ بِأَنْوَارِ الْعُقُولِ.»^(۱)

«هر كس با صاحبان عقل مشورت كند، از انوار عقل‌ها پرتو گيرد.»

نتيجه نهايي آن هم، رستگارى و رسيدن به صواب است:

«مَنْ شَاوَرَ ذَوِي النُّهْيِ وَ الْأَلْبَابِ، فَازَ بِالنُّجْحِ وَ الصَّوَابِ.»^(۲)

«كسى كه با صاحبان خرد و عقل مشورت كند، به رستگارى و صواب

دست مِى يابَد.»

برای آگاهی بیشتر دربارهٔ مسألهٔ مهم و ضرورى مشورت، به كتاب شريف بحار الانوار، كتاب الايمان و الكفر، باب «المشورة و قبولها و من ينبغى استشارته و نصح المستشير و النهى عن الاستبداد بالرأى»^(۳) رجوع كنيد.

۱- غرر / ح ۱۰۰۸۰. ۲- غررالحكم / ح ۱۰۰۸۱.

۳- بحار الانوار / ج ۷۵ / صص ۹۸ - ۱۰۵.

۲ - ۱۰ - حجاب همنشینی با جاهل

همانطور که مشورت با صاحبان عقل، بهره‌مندی بیشتری از نور عقل را به ارمغان می‌آورد، هم‌نشینی با جاهلان نیز، از عقل آدمی می‌کاهد.

«مَنْ صَحِبَ جَاهِلًا نَقَصَ مِنْ عَقْلِهِ.» (۱)

«کسی که با جاهلی هم‌نشین شود، از عقلش کاسته می‌گردد.»

این مطلب کاملاً وجدانی است. نشست و برخاست با افرادی که بینش و منش آنها عاقلانه نیست، حجاب عقل است. معاشرت با کسانی که گرفتار حجاب‌های عقل چون شهوت، غضب، امل و طمع و ... هستند، در هر که باشد، به تدریج اثر می‌گذارد. لذا انسان باید در انتخاب هم‌نشین، کمال دقت را به خرج دهد. این تأثیرهای تدریجی، تا بدانجا پیش می‌رود که غفلت دائم، سراسر وجود انسان را فرامی‌گیرد و در نتیجه مرگ عقل پدید می‌آید:

«مَنْ تَرَكَ الْإِسْتِمَاعَ مِنْ ذَوِي الْعُقُولِ، مَاتَ عَقْلُهُ.» (۲)

«کسی که شنیدن از صاحبان عقل را ترک کند، عقلش می‌میرد.»

لذا فرموده‌اند:

«يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يُكْثِرَ مِنْ صُحْبَةِ الْعُلَمَاءِ وَالْأَبْرَارِ، وَيَجْتَنِبَ مُقَارَنَةَ الْأَشْرَارِ وَالْفُجَّارِ.» (۳)

«برای عاقل سزاوار است که بر همنشینی با علما و نیکوکاران بیفزاید و از همنشینی با اهل شرّ و بدکاران پرهیزد.»

۲ - کنزالفوائد / ج ۱ / ص ۱۹۹.

۱ - کنزالفوائد / ج ۱ / ص ۱۹۹.

۳ - غررالحکم / ح ۹۷۹۶.

پس به قصد حفظ حیات عقلی خویش، باید شنیدن از عاقلان را در برنامه خود بگنجانیم. نبی مکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و اهل بیت ایشان عَلَيْهِمُ السَّلَامُ در رأس عاقلان قرار دارند. آنان عقل کلّ اند و دیگران به میزانی که با ایشان پیوند علمی و عملی دارند، سخنان شنیدنی دارند. باید خود را در معرض نسیم جانفزای معارف اهل البیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قرار دهیم و با مطالعه احادیث ایشان و رجوع به پیشگامان فهم کلامشان، قلب خود را به مواعظ آن بزرگواران زنده کنیم.

علاوه بر مطالعه، «استماع» خود موضوعیت دارد که: «آدمی فربه شود از راه گوش» شنیدن از عالم عاقل حقیقی - که عامل به علم خویش است - اثری بیش از مطالعه دارد. لذا باید اوقاتی از ایام عمر خود را به شنیدن علوم اهل البیت عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و فراگیری آن اختصاص دهیم و از این طریق، بخشی از حجاب‌های غفلت‌زای زندگی دنیوی خود را بزدایم. (۱)

۲ - ۱۱ - حجاب زیاده‌جویی

از دیگر حجاب‌های عقل، زیاده‌جویی است:

«ضیاعُ العُقُولِ فی طَلَبِ الفُضُولِ.» (۲)

«ضایع شدن عقلها، در طلب زیادی‌هاست.»

«فضول» جمع فضل به معنی زیادی است. در اینجا «طلب فضول» یعنی جست‌وجوی مازاد بر نیاز و احتیاج، که عقلاً نکوهیده است. وقتی انسان با درآمد خود، زندگی متعارف آبرومندانانه‌ای را اداره می‌کند، چرا به آب و آتش بزند تا بر آن بیفزاید؟ این

۱ - بحث مفصل در این باره در بحث علم و عقل آمد. ۲ - غررالحکم / ح ۱۰۹۳۲.

منطق عقلاست که دل‌بستگی آنان را از دنیا برمی‌کند (منطق زهد نسبت به دنیا). اما کسی که چراغ عقل را خاموش کرده، می‌گوید: من که می‌توانم بر دارایی ام بیفزایم، چرا چنین نکنم؟ در مورد حجاب حبّ دنیا و آثار زهد، در صفحات آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت و بطلان منطق میل به دنیا را خواهیم دید. در این جا یادآور می‌شویم که زیاده‌طلبی، عقول را از میان می‌برد و خود، از کمی عقل سرچشمه می‌گیرد.

«إِذَا قَلَّتِ الْعُقُولُ، كَثُرَ الْفُضُولُ.» (۱)

«هنگامی که عقل‌ها کم شود، فراتر رفتن‌ها از حد بسیار گردد.»

نتیجه: «طلب فضول» خود از نقص عقل برمی‌خیزد و اعتنا به آن، عقل را کم و در نهایت، ضایع می‌گرداند. (۲)

۲-۱۲ - حجاب بیکاری

زیاده‌طلبی حجاب عقل است، اما این بدان معنا نیست که انسان ایام عمر خویش را به بیکاری و بطالت بگذراند. «زیاده خواهی» حجاب عقل است و عقلاً مذموم. ولی صرف بهره‌مندی از فضل مال، نکوهیده نیست. اگر انسان زیادی‌های دنیا را طلب کند، آنها را به دارایی خود بیفزاید و برای خود بخواهد، مرتکب قبیح گشته است. اما اگر از زیادی مالی که به دست آورده، بذل و بخشش کند، به انجام

۱ - غررالحکم / ح ۴۹۹.

۲ - برای توضیح بیشتر، رجوع شود به: بحث نشانه‌های عقل، توضیحات ذیل عبارت «و نصیبه من الدنیا القوت».

یک عمل نیکوی عقلی توفیق یافته است. پیشتر در ضمن نشانه‌های عاقل خواندیم که: «فَضْلُ مَالِهِ مَبْدُولٌ» پس به بهانه فرار از فضل مال، نباید گرفتار بطلت شد، زیرا که بطلت (بیکاری) از حجاب‌های عقل است.

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

«تَرْكُ التِّجَارَةِ يَنْقُصُ الْعَقْلَ» (۱)

«ترک تجارت، عقل را ناقص می‌کند.»

تجارت، در لغت به معنی خرید و فروش است. ظاهراً تجارت از این جهت که با بطلت تضاد دارد، مورد اشاره امام علیه السلام است. بیکاری عقلاً مذموم است و ترک تجارت یکی از مصادیق آن است. البته باید گفت که معنای تجارت، منحصر در خرید و فروش کالاهای مادی نیست (اگرچه استفاده و کاربرد غالب آن در بُعد مادی و به همین معناست).

به طور کلی انجام هر عمل را که باعث گشوده شدن باب رزق به روی انسان شود، می‌توان تجارت دانست. امام کاظم علیه السلام می‌فرمایند:

«كُلُّ مَا افْتَتَحَ بِهِ الرَّجُلُ رِزْقَهُ، فَهُوَ تِجَارَةٌ» (۲)

«هر آنچه که انسان بدان روزی‌اش را گشایش دهد، نوعی تجارت است.»

رزق و روزی منحصر در رزق مادی نیست. از این رو، عملی چون تدریس و تدرّس معلّم و متعلّم نیز - هر چند بدون اجرت باشد - تجارتی سودآور به شمار می‌آید، زیرا رزق معنوی انسان - یعنی علم و معرفت او - را توسعه می‌دهد. در آیات

۱- کافی / ج ۵ / ص ۱۴۸ / ح ۱.

۲- کافی / ج ۵ / ص ۳۰۹ / ح ۷.

قرآن نیز، علاوه بر مواردی که تجارت به معنی مصطلح برای خرید و فروش کالاهای مادی به کار رفته، در سه آیه نیز تجارت به معنای عملکرد انسانها در مقابل هدایت الهی باز می‌گردد. معنای لغوی «تجارت»، داد و ستد به طور عام است که متعلق آن، می‌تواند امور مادی یا معنوی باشد. آنان که هدایت را می‌پذیرند و به دعوت داعیان الهی پاسخ می‌گویند، تجارتشان در آخرت سودآور خواهد بود، وگرنه زیان خواهند کرد. خداوند در قرآن پس از وصف کافران و مفسدان می‌فرماید:

«أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ، فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ.» (۱)

«آنانند کسانی که گمراهی را به (قیمت) هدایت خریدند. از این رو، تجارت آنها سودی ندهد و آنان هدایت پذیر نیستند.»

گمراهان، در تجارت خود، هدایت را می‌فروشند و ضلالت را می‌خرند، که این تجارت عقلاً سودآور نیست.

در مقابل، کسانی که به خدا و رسول او ایمان می‌آورند و با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد می‌کنند، دست به تجارتي زده‌اند که آنها را از عذاب دردناک آخرت می‌رهاند. آری، تجارت حقیقی آن است که انسان، جان و مال خویش را در راه خداوند صرف کند و در مقابل، به بهشت و رضوان الهی دست یابد:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابِ أَلِيمٍ؟
تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَتُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ ذَلِكُمْ
خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ.» (۲)

«ای کسانی که ایمان آوردید! آیا شما را به تجارتی رهنمون شوم که از عذاب دردناک نجاتتان دهد؟

(آن تجارت این است که) به خدا و رسول او ایمان آورید، در راه خدا با اموال و جانهایتان مجاهده کنید. این برای شما بهتر است، اگر دانا باشید.»
امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی مردم را به شرکت در جنگ صفین تحریض می‌کردند این آیات را خواندند. (۱)

آری، تجارتی که باید هم و غم بشر بدان معطوف باشد، همین معنا از تجارت است که قرآن کریم، آن را «تجارت نابودنشده» نامیده است. تجارت‌های دیگر، تا وقتی در راستای آن قرار نگیرند، سودی نخواهند بخشید:

«إِنَّ الَّذِينَ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَنفَقُوا مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ سِرًّا وَ عَلَانِيَةً، يَزُجُونَ تِجَارَةً لَّنْ تَبُورَ.» (۲)

«کسانی که کتاب خدا را تلاوت می‌کنند و نماز را برپا داشتند و از آنچه روزیشان داشتیم، آشکارا و پنهانی انفاق کردند، به تجارتی امید دارند که هرگز کساد نخواهد شد.»

حال به بحث اصلی بازگردیم:

افراط و تفریط، هر دو دشمن عقل‌اند. از این رو، هم طلب فضول و هم بطالت، حجاب عقل‌اند و در مقام عمل، باید به دقت به این هر دو حقیقت نگریست. آنچه برای عاقل اهمیّت دارد و زیرکی او را می‌آزماید، توجه همزمان به همه مکشوفات عقل خویش است. نباید در گریز از یک طرف، به طرف دیگر سقوط کند. بنابراین

زیادی‌ها (فضول) هدف نیستند و عاقل هدف نهایی خویش را طلب آن قرار نمی‌دهد. اما وقتی بخواهد به کشف عقلی خویش یعنی اشتغال و ترک بطالت عمل کند، آنگاه اگر چیزی زائد بر قوت خود بیابد، در بذل آن، عنان را به عقل می‌سپارد. سخن در باب بطالت را با ذکر روایتی دیگر به پایان می‌بریم.

«معاذ» که فروشنده لباس بود، مدتی تجارت را ترک گفت. امام صادق علیه السلام از او

پرسیدند:

«أَضَعُفْتَ عَنِ التِّجَارَةِ أَوْ زَهَدْتَ فِيهَا؟»

«آیا ناتوان از تجارت شدی یا نسبت به آن بی‌رغبت گشته‌ای؟»

معاذ پاسخ داد:

«مَا ضَعُفْتُ عَنْهَا وَ مَا زَهَدْتُ فِيهَا.»

«نه از آن ناتوان گشتم و نه بدان بی‌میل شدم.»

حضرت پرسیدند:

«فَمَا لَكَ؟»

«پس تو را چه می‌شود؟»

او پاسخ داد:

«مال بسیاری دارم که در اختیارم می‌باشد و کسی از من طلبکار نیست و

فکر نمی‌کنم که همه آن را پیش از مرگ خود بخورم (یعنی تا وقت مرگ

اموالم تمام نمی‌شود).»

حضرت فرمودند:

«لَا تَتْرُكُهَا فَإِنَّ تَرْكَهَا مُدْهَبَةٌ لِلْعَقْلِ، إِسْعَ عَلَى عِيَالِكَ، وَإِيَّاكَ أَنْ يَكُونَ هُمْ»

السُّعَاةَ عَلَيْكَ.» (۱)

«آن (تجارت) را ترک مکن، که ترک آن (مایه) رفتن عقل است. برای خانواده‌ات کوشش کن و مبادا که آنان برای تو کوشش کنند.»
بنابراین نفس اینکه انسان با زحمت خویش، زندگی خود و خانواده‌اش را بگذرانند، مورد تأیید عقل است و در شرع نیز موضوعیت دارد. لذا انسان تا جایی که توان دارد، نباید عمرش را به بطالت بگذراند.

۲ - ۱۳ - حجاب دنیادوستی

در فصل نشانه‌های عقل، درباره دنیا و آخرت در نگاه عاقل مطالبی آمد. دوستی دنیا، از حجاب‌های مهم و غفلت‌زای عقل است. آدمی در لحظه لحظه روزگار عمر، به یادآوری این نکته اساسی نیاز دارد. بهترین تذکار و تنبیه در این باب، کلام معصومین علیهم‌السلام است. سخن آن بزرگواران را - که خبیرترین دنیاشناسان و بصیرترین آخرت بینان‌اند - باید شنید، پیش چشم گذارد و بدان کردن نهاد.

از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل شده که فرمودند:

«سَبَبُ فَسَادِ الْعَقْلِ حُبُّ الدُّنْيَا.» (۲)

«سبب تباهی عقل، دوستی دنیا است.»

«رَخَارِفُ الدُّنْيَا تُفْسِدُ الْعُقُولَ الضَّعِيفَةَ.» (۳)

«زینت‌های دنیا، عقل‌های ضعیف را تباه می‌کند.»

۲ - غررالحکم / ح ۸۵۵.

۱ - کافی / ج ۵ / ص ۱۴۸ / ح ۶.

۳ - همان / ح ۸۵۶.

«الدُّنْيَا مَضْرَعُ الْعُقُولِ» (۱)

«دنیا محلّ خوردنِ عقل هاست.»

محدّث کلینی (رحمه الله) در کتاب شریف کافی، کتاب الایمان و الکفر، باب ذمّ الدنیا و الزهد فیها، بیست و پنج حدیث گرانسنگ در نکوهش دنیا و زهد نسبت به آن روایت کرده است. در این جا به برخی از آنها اشاره می‌کنیم. و خواننده را به تأملی ژرف و اندیشه‌ای شگرف در آن بیانات فرا می‌خوانیم.

از امام علی بن الحسین، زین العابدین علیه السلام پرسیدند:

«أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ؟»

«کدامین کارها نزد خداوند - عزوجل - برتر است؟»

حضرتش پاسخ دادند:

«مَا مِنْ عَمَلٍ بَعْدَ مَعْرِفَةِ اللَّهِ جَلَّ وَ عَزَّ وَ مَعْرِفَةِ رَسُولِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَفْضَلُ مِنْ بَعْضِ الدُّنْيَا.»

«هیچ عملی بعد از معرفت خدای جلّ و عزّ و معرفت رسول او صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، برتر از دشمنی دنیا نیست.»

این تعبیر، بس تکان‌دهنده است و انسان را به فکر وامی‌دارد. امام علیه السلام بغض دنیا را - پس از معرفت و اقرار به خدایی خدا و فرستاده او - برترین اعمال معرفی کرده‌اند. عاقل در دل، حبّ دنیا نمی‌پرورد. افزون بر آن، بذر بغض آن را نیز می‌کارد. او خوب می‌داند که میان حبّ و بغض نسبت به دنیا جایگاهی نیست و این حقیقت به تجربه روشن گشته است. اگر بغض دنیا نداشته باشد، دلش خالی از حبّ دنیا

نخواهد بود، همانطور که تا تواضع نیاید، کبر برون نرود. تا زمانی که دنیا را دشمن نداریم، ادعای آزادی از اسارت دوستی دنیا را نمی‌توانیم.

«بغض دنیا» چنان مهم است که پس از پایه‌های دین یعنی معرفت الله و معرفت نبی - که به دلائل روشن و دیگر احادیث متقن، «معرفت امام» را هم همراه خود دارد - پیکره سترگ دین را می‌سازد. بغض دنیا روح دینداری است و تربیت دینی جز با تقویت بغض دنیا تحقق نمی‌یابد. در ایجاد این بغض، هیچ چیز به اندازه یاد مرگ و معاد، اثر ندارد. ادامه کلام امام سجّاد علیه السلام خود بهترین بیانگر این معانی است:

«وَإِنَّ لِدُنْيَاكَ لَشُعْبًا كَثِيرَةً وَلِلْمَعَاصِي شُعْبًا.»

«آن (بغض دنیا) شعبه‌های بسیاری دارد. و گناهان نیز شعبه‌هایی دارند.»

همه اعمال صالح و خصال نیک از بغض دنیا ریشه می‌گیرند و در مقابل، معاصی قرار دارند. حُسن بسیاری از صفات نیکوی عاقلان، برای آخرت بینان و معاد باوران مکشوف می‌گردد.

آنگاه امام سجّاد علیه السلام شعبه‌های معاصی را برمی‌شمارند:

«فَأَوَّلُ مَا عَصَى اللَّهُ بِهِ الْكِبْرُ وَهِيَ مَعْصِيَةُ إِبْلِيسَ حِينَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ.»

«پس نخستین گناهی که خدا بدان نافرمانی گردید، کبر است و آن معصیت ابلیس بود، آن گاه که (از اطاعت امر الهی) خودداری کرد و کبر ورزید و از کافران شد.»

«وَ الْجِرْصُ وَ هِيَ مَعْصِيَةُ آدَمَ وَ حَوًّا، حِينَ قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ لَهُمَا: «كُلَا مِنْ»

حَيْثُ شِئْتُمَا وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ.» (۱)

«و حرص که نافرمانی آدم و حوا بود (۲) هنگامی که خداوند عزوجل به آنها فرمود: «از هرچه خواهید، بخورید و به این درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران باشید.»

«فَأَخَذَا مَا لَا حَاجَةَ بِهِمَا إِلَيْهِ، فَدَخَلَ ذَلِكَ عَلَى ذُرِّيَّتِهِمَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَ ذَلِكَ أَنْ أَكْثَرَ مَا يَطْلُبُ ابْنُ آدَمَ مَا لَا حَاجَةَ بِهِ إِلَيْهِ.»

«سپس آنها چیزی برگرفتند که بدان حاجتی نداشتند. و این خصلت (حرص) در فرزندان آنها تا روز قیامت وارد شد. این است که بیشتر آنچه فرزند آدم طلب می‌کند، چیزی است که بدان نیاز ندارد.»

«ثُمَّ الْحَسَدُ، وَ هِيَ مَعْصِيَةُ ابْنِ آدَمَ حَيْثُ حَسَدَ أَخَاهُ فَقَتَلَهُ.»

«سپس حسد که معصیت پسر آدم (قابیل) بود آن زمان که برادرش (هابیل) را کشت.»

«فَتَشَعَّبَ مِنْ ذَلِكَ حُبُّ النِّسَاءِ وَ حُبُّ الدُّنْيَا وَ حُبُّ الرِّئَاسَةِ وَ حُبُّ الرِّاحَةِ وَ حُبُّ الْكَلَامِ وَ حُبُّ الْعُلُوِّ وَ الثَّرْوَةِ فَصِرْنَ سَبْعَ خِصَالٍ، فَاجْتَمَعْنَ كُلُّهُنَّ فِي حُبِّ

۱ - اعراف / ۱۹.

۲ - شیطان به حضرت آدم عليه السلام گفت: یا آدم هل أدُّك على شجرة الخلد و ملك لا يبلى (طه / ۱۲۰) ای آدم، آیا تو را به درخت جاودانگی و سلطنت باقی راهنمایی کنم؟
آدم عليه السلام در اثر وسوسه شیطان، متوجه حرص شد و طلب خلود کرد. این گناه اصطلاحی نبود، بلکه امر ارشادی خداوند را عصیان کرد (عَصَى)؛ که باعث خروجش از بهشت گردید. (بهشت به معنی باغی از باغ‌های دنیاست، نه بهشت معهود، به تصریح امام صادق عليه السلام در حدیثی که در تفسیر قمی و علل الشرایع روایت شده است.) رجوع شود به: کنزالدقائق، ج ۱، ص ۳۶۵، ذیل آیه ۳۵ سوره بقره) «عَوَى» یعنی دست نیافت و از هدف دور شد که با خروج از بهشت به آن مبتلا گردید.

الدُّنْيَا.»

«از این امور (کبر و حرص و حسد)، دوست داشتن زنان و دوست داشتن دنیا و دوست داشتن ریاست و دوست داشتن راحتی و دوست داشتن کلام و دوست داشتن برتری و ثروت منشعب می‌گردد که این‌ها هفت خصلت می‌شود، و همه در دوست داشتن دنیا گرد آمده‌اند.»

امام سجّاد علیه السلام هفت خصلت را برخاسته از شعبه‌های معاصی (کبر و حرص و حسد) برمی‌شمارند. نخستین خصلت، حُبِّ نساء است که ناظر به محض شهوت می‌باشد نه اتباع از سنّت. دیگر خصلت‌ها، محبّت دنیا، ریاست، راحت، کلام، برتری و ثروت است. درباره برتری خواهی در بحث علم و عقل به تفصیل سخن گفته‌ایم. (۱)

سپس امام سجّاد علیه السلام می‌فرمایند که این‌ها همگی در حُبِّ دنیا جمع شده‌اند. (۲)

عبارت پایانی امام سجّاد علیه السلام در این حدیث چنین است:

«فَقَالَ الْأَنْبِيَاءُ وَالْعُلَمَاءُ بَعْدَ مَعْرِفَةِ ذَلِكَ: حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ. وَالدُّنْيَا دُنْيَا آيِنٍ: دُنْيَا بِلَاغٍ وَدُنْيَا مَلْعُونَةٍ.» (۳)

۱ - به دفتر دوم رجوع شود.

۲ - در مورد این عبارت حضرت سجّاد علیه السلام که «فَأَجْتَمَعَنَ كُلُّهُمْ فِي حُبِّ الدُّنْيَا»، این سؤال مطرح می‌شود: با توجه به آنکه در میان آن خصال، «حُبِّ دنیا» هم قرار داشت، جمع حُبِّ دنیا در حُبِّ دنیا چه معنایی دارد؟ غوّاص بحار انوار قدسی، علامه مجلسی رضوان الله علیه، در توضیح این قسمت، سه احتمال مطرح کرده است که علاقمندان برای اطلاع از آن به مرآة العقول / ج ۸ / ص ۲۸۰ رجوع کنند.

۳ - کافی / ج ۲ / ص ۱۳۰ / ح ۱۱.

«از این رو، انبیاء و علماء بعد از شناخت این مطالب گفته‌اند: دوستی دنیا رأس هر خطایی است. دنیا، دو دنیاست (دو گونه است): دنیای بلاغ و دنیای ملعونه.»

همه معاصی سر در آبشخور حبّ دنیا دارند. پس می‌توان آن را «رأس هر خطیئه» دانست. امام علی^{علیه السلام} در کلام خود، دنیا را به دنیای «بلاغ» و دنیای «ملعونه» تقسیم کرده‌اند.

علامه مجلسی می‌نویسد:

«دُنیا بلاغ»، یعنی دنیایی که به وسیله آن به آخرت رسند و رضای پروردگار تعالی بدان حاصل شود، یا دنیایی که به قدر ضرورت و کفاف باشد که زائد بر آن «ملعونه» است.»^(۱)

حدیث اخیر بیانگر بهترین دنیاشناسی است؛ تلقی ظریف و لطیفی از دنیا که جز از انبیاء و علمای راستین - که اوصیاء مصداق اتمّ آنند - ساخته نیست. آری، با آنکه محبّت‌های نکوهیده، همه در محبّت دنیا جمع آمده‌اند، انسان خواهان سعادت و گریزان از شقاوت، چاره‌ای جز عبور از پل دنیا ندارد. اگر می‌خواهد به منازل اعلای آخرت دست یابد، باید از این بستر سنگلاخ بگذرد و همین مایه امتحان اوست. او از بهره‌های حلال دنیا در حدّ «بلاغ» - یعنی وسیله وصال و به قدر کفاف - برمی‌گیرد، وگرنه سبب دوری خود از خداوند می‌شود. تمام هنر عاقل در این است که دنیا را بلاغ بداند و در عین حال، بغض دنیا را در مقام عمل ظاهر کند. در مواضع لقمان آمده است:

«خُذْ مِنَ الدُّنْيَا بِلَاغًا وَلَا تَرْفُضْهَا، فَتَكُونَ عِيَالًا عَلَى النَّاسِ. وَلَا تَدْخُلْ فِيهَا دُخُولًا يُضِرُّ بِآخِرَتِكَ.» (۱)

«از دنیا به قدر کفاف (و وسیله رسیدن) بگیر. و آن را ترک مکن که سر بار بر مردم باشی. و در آن به گونه‌ای داخل مشو که به آخرت زیان رساند.» روشن است که عبارت «خُذْ مِنَ الدُّنْيَا بِلَاغًا وَلَا تَرْفُضْهَا» با سخن نورانی امام امیرالمؤمنین علیه السلام که پیشتر نقل شد منافاتی ندارد. ایشان فرموده بودند: «فَارْفُضِ الدُّنْيَا، فَإِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا يُعْمَى وَيُصَمُّ وَيُبْكِمُ وَيُذِلُّ الرَّقَابَ.» نهی لقمان، نسبت به رفض دنیای بلاغ و امر امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت به رفض دنیای ملعونه است.

زهد در دنیا

از ثمرات بغض دنیا، بی‌رغبتی و زهد در آن است که روایات در این زمینه نیز آموختنی است.

امام صادق علیه السلام فرمودند:

«جُعِلَ الْخَيْرُ كُلُّهُ فِي بَيْتٍ وَجُعِلَ مِفْتَاحُهُ الزُّهْدَ فِي الدُّنْيَا.» (۲)

«همه خیر در خانه‌ای نهاده شد و کلید آن را زهد در دنیا قرار داده‌اند.»

پس اگر انسان بخواهد به خیری از خیرات دست یابد ناگزیر باید با کلید زهد، باب بیت خیر را بگشاید، وگرنه راهیابی به خیرات ممکن نیست. در مقابل، رغبت به دنیا (دل‌بستگی به دنیا) مایه محرومیت از همه نیکی‌هاست. مقصود از این خیر، خیر واقعی است و ماندگار، نه بهره ظاهری و بی‌اعتبار؛ خیری که مصداق والای آن

۱ - تفسیر قمی / ج ۲ / ص ۱۶۴.

۲ - کافی / ج ۲ / ص ۱۲۸ / ح ۲.

چشیدن شیرینی ایمان است:

«حَرَامٌ عَلَى قُلُوبِكُمْ أَنْ تَعْرِفَ حَلَاوَةَ الْإِيمَانِ، حَتَّى تَزْهَدَ فِي الدُّنْيَا.» (۱)

«بر دل‌های شما حرام است که شیرینی ایمان را بفهمد، مگر اینکه در دنیا

زهد ورزد.»

آن خیر، حکمت است و خیر کثیر:

«مَنْ زَهَدَ فِي الدُّنْيَا، اثْبَتَ اللَّهُ الْحِكْمَةَ فِي قَلْبِهِ وَ انْطَقَ بِهَا لِسَانَهُ، وَ بَصَّرَهُ

عُيُوبَ الدُّنْيَا دَاءَهَا وَ دَوَاءَهَا، وَ أَخْرَجَهُ مِنَ الدُّنْيَا سَالِمًا إِلَى دَارِ السَّلَامِ.» (۲)

«هرکس در دنیا زهد ورزد، خداوند حکمت را در قلب او استوار می‌دارد،

و زبان او را بدان گویا می‌کند، عیبهای دنیا - درد و درمان آن - را بدو

می‌نمایاند و او را از دنیا به سوی دارالسلام، سالم بیرون می‌برد.»

نوبت آن است که معنای حکمت حقیقی را از زبان حکمای ربّانی بشنویم:

سلیمان بن خالد گوید که از امام صادق علیه السلام درباره آیه «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ

أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا» (۳) پرسیدم. حضرتش پاسخ دادند:

«إِنَّ الْحِكْمَةَ، الْمَعْرِفَةُ وَ التَّقِيُّهُ فِي الدِّينِ. فَمَنْ فَقِهَ مِنْكُمْ فَهُوَ حَكِيمٌ. وَ مَا مِنْ

أَحَدٍ يَمُوتُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَحَبُّ إِلَيَّ إِلَّا إِبْلِيسَ مِنْ فَقِيهِ.» (۴)

«حکمت، معرفت و تفقه در دین است. پس هر یک از شما که فقه داشته

باشد، حکیم است. و هیچ مؤمنی نمی‌میرد که ابلیس، مرگ او را بیش از

۱ - همان.

۲ - کافی / ج ۲ / ص ۱۲۸ / ح ۱.

۳ - بقره / ۲۶۹. و به هرکس که حکمت داده شود، خیر کثیر داده شده است.

۴ - تفسیر عیاشی / ج ۱ / ص ۱۵۱ / ح ۴۹۸.

مرگ فقیه دوست بدارد.»

همچنین امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام به ابو بصیر فرمودند:

«هِيَ طَاعَةُ اللَّهِ وَ مَعْرِفَةُ الْإِمَامِ.» (۱)

«آن (حکمت) طاعت خداوند و معرفت امام است.»

آری همه خیرات، از معرفت صحیح نسبت به آنچه معرفتش لازم است، سرچشمه می‌گیرد. کدام معرفت، ضروری‌تر از معرفت دینی و تفقه؟ و روح دینداری و تفقه، چیزی جز معرفت الله و نبی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و امام عَلَيْهِ السَّلَام نیست. مقصود از تفقه دینی، تنها حمل انبانی از اصطلاحات نیست. گاهی یک فرد عامی در خداشناسی و شناخت پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و امام عَلَيْهِ السَّلَام، چنان ترفیع مقام می‌یابد که هیچ عالم اصطلاحی به گرد پایش نمی‌رسد. بنابراین ثمره زهد آن است که خداوند، حکمت را در قلب زاهد استوار می‌دارد و آن را از قلب به زبانش جاری می‌سازد. خداوند چشم او را باز می‌کند، عیوب دنیا و درد و درمان آن را بدو می‌نمایاند.

پس اگر بخواهیم عیب‌های دنیا را آشکارا ببینیم، باید زهد ورزیم. از طرفی زهد و بی‌رغبتی به دنیا هم تحقق نمی‌یابد، مگر آن که عیوبی از دنیا برای انسان پدیدار شود. این مطلب، دور باطل پدید نمی‌آورد. در اینجا این حقیقت وجدانی نهفته است که آدمی تا قدری از این دنیا کناره نگیرد، عیوب آن را نمی‌بیند. امکان ندارد که هم در دنیا غرقه باشد و هم بینایی عیوبش را انتظار برد. نقطه شروع رسیدن به بغض دنیا، فاصله گرفتن از آن است. ابتدا باید قدری نسبت به مستی محو دنیا بودن، هشیار شد. زیرا تا وقتی انسان، گرفتار سُکر (مستی) قدرت، علم، مدح، جوانی و

مال است،^(۱) عیوب این‌ها را نمی‌بیند. و این سنت الهی است که تا غوطه‌ور در دنیا‌ییم، عیوبش را نمی‌بینیم و بغض آن را در دل نمی‌پرورانیم. زیرا که فرموده‌اند: «حُبُّكَ لِلشَّيْءِ يُعْمِي وَ يُصِمُّ»^(۲) دنیا نیز از این قاعده مستثنی نیست. دوستی دنیا انسان را کور و کرمی‌سازد.^(۳)

ثمره‌نهایی زهد، آن است که: «أَخْرَجَهُ مِنَ الدُّنْيَا سَالِمًا إِلَى دَارِ السَّلَامِ». چه نیکو عاقبتی! خداوند، او را به سلامت از دنیا به دارالسلام آخرت خارج می‌کند. آری کسی که درد و درمان را شناخته، بیمار دل نمی‌شود و سلامت از آن اوست. البته یادآوری این نکته ضروری است که راه رسیدن به دارالسلام، جز از منجلاب دنیا نمی‌گذرد که برای خلاصی از آن، سبکباری شرط لازم است.

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمودند:

«إِنَّ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا إِضْرَارًا بِالْآخِرَةِ، وَ فِي طَلَبِ الْآخِرَةِ إِضْرَارًا بِالدُّنْيَا. فَأَضِرُّوا بِالدُّنْيَا، فَإِنَّهَا أَوْلَى بِالْإِضْرَارِ.»^(۴)

«در طلب دنیا، زیان زدن به آخرت است و در جستن آخرت، زیان زدن به دنیا است. پس به دنیا ضرر زنید که به ضرر زدن، سزاوارتر است.»

طلب دنیای ملعونه با طلب آخرت جمع نمی‌شود. اگر بخواهیم به آخرت ضرر نزنیم، باید از دنیا طلبی دست برداریم. عاقل با شناختی که از دنیا دارد، دنیا را اولی

۱ - به عنوان پایانی این فصل رجوع کنید.

۲ - الفقیه / ج ۴ / ص ۳۸۰ / ح ۵۸۱۴ از پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ.

۳ - پیشتر نیز در عبارتی از امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام خواندیم: ... فَإِنَّ حُبَّ الدُّنْيَا يُعْمِي وَ يُصِمُّ وَ يُبْهِكُّم وَ يُنْزِلُ الرَّقَابَ.
۴ - کافی / ج ۲ / ص ۱۳۱ / ح ۱۲.

به اضرار می‌بیند.^(۱) برای یادآوری در فصل نشانه‌های عقل، توضیح طالبه و مطلوبه بودن دنیا و آخرت را باز بنگرید. گفتیم که اگر دغدغه عاقل، اصلاح آخرتش باشد، سنت خداوند اصلاح امر دنیای اوست:

«مَنْ أَصْلَحَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ، أَصْلَحَ اللَّهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ. وَمَنْ أَصْلَحَ أَمْرَ آخِرَتِهِ، أَصْلَحَ اللَّهُ لَهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ. وَمَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَعَظْمٌ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللَّهِ حَافِظٌ.» (۲)

«هرکس آنچه را که بین او و خداست اصلاح کند، خداوند آنچه را بین او و مردم است، به سامان می‌آورد و هرکس امر آخرتش را اصلاح کند، خداوند امر دنیای او را سامان می‌بخشد. هرکس از درون واعظی داشته باشد، از جانب خدا برای او نگه دارنده‌ای خواهد بود.»

البته «اصلاح امر دنیا» لزوماً بدین معنا نیست که در دنیا همواره در خوشی و رفاه باشد. بلکه بدین معناست که خدا مصلحت را برای او فرومی‌فرستد، و تشخیص مصلحت جز با خداوند علیم نیست. ممکن است صلاح او را گاه در ثروت و گاه در فقر، زمانی در صحت و وقتی در بیماری ببیند. مهم این است که بنده، با نیت قلبی خالص، همه چیز را به خدایش سپارد و تیر تلاش خود را به سوی آخرت نشانه گیرد. مثلاً اگر برای تأمین نفقه خانواده می‌کوشد، نیت او رهایی از وابستگی به دیگران و فراهم آوردن زندگی آبرومندانه باشد. البته در عین حال، اجمال و اعتدال

۱ - پیشتر دیدیم که شخص متقی - با همین منطقی، یعنی «اولی به اضرار» بودن دنیا - حتی از حلالهای

صافی هم می‌گذرد: «وَأَصْرٌ وَاللَّهُ بِالْحَلَالِ الصَّافِي إِلَّا مَا لَا بُدَّ لَهُ...»

۲ - نهج البلاغه / ص ۴۸۲ / حکمت ۸۹.

در طلب رزق را همواره رعایت کند.

زهد: مولودِ یاد مرگ

ابو عبیده حدّاء گوید که به امام باقر علیه السلام عرض کردم:

«سخنی به من بفرمایید که من از آن بهره برم.»

امام علیه السلام فرمودند:

«يَا أَبَا عُبَيْدَةَ! أَكْثِرْ ذِكْرَ الْمَوْتِ، فَإِنَّهُ لَمْ يَكْتُرْ إِنْسَانٌ ذِكْرَ الْمَوْتِ، إِلَّا زَهَدَ فِي الدُّنْيَا.» (۱)

«ای ابا عبیده! زیاد یاد مرگ کن، زیرا هیچ انسانی زیاد یاد مرگ نکرده؛

مگر اینکه در دنیا زاهد شد.»

امام باقر علیه السلام قاعده‌ای کلی بیان فرموده‌اند. از بهترین راه‌های ایجاد زهد، تقویت یاد مرگ است. در نهج البلاغه هم، یادآوری مرگ و تزهید در دنیا به زیبایی جمع آمده است. سخنی دل‌پذیر است که بر دل سخن‌پذیر به خوبی می‌نشیند. در آن زمان هم که - مثل هر زمان دیگر - نیازدگی رواج داشت، امام امیرالمؤمنین علیه السلام با آن خطبه‌های آتشین، پرده‌های غفلت می‌زدودند. شنیدن آن کلامها، نیاز امروزه ما نیز هست. نه فقط شنیدن که به کار بستن آنها در زندگی ضرورت دارد. با بیانی از امام باقر علیه السلام به جابر، سخن در باب زهد را به پایان می‌بریم.

جابر گوید که بر امام باقر علیه السلام داخل شدم. حضرتش فرمودند:

«يَا جَابِرُ! وَاللَّهِ إِنِّي لَمَحْزُونٌ وَإِنِّي لَمَشْغُولُ الْقَلْبِ.»

«ای جابر! قسم به خدا که من اندوهگین و دل مشغولم.»

جابر عرض کرد:

«جُعِلْتُ فِدَاكَ! وَمَا شُغِّلُكَ؟ وَمَا حُزِنُ قَلْبِكَ؟»

«فدایتان کردم! شما (قلباً) به چه مشغولید؟ و اندوه دلتان چیست؟»

حضرت می‌فرمایند:

«یا جابِرُ! إِنَّهُ مِنْ دَخَلَ قَلْبَهُ صَافِي خَالِصِ دِينِ اللَّهِ، شَغَلَ قَلْبَهُ عَمَّا سِوَاهُ.»

«ای جابر! دین صافی خالص خداوند در قلب هرکسی داخل شود، قلب او را از غیر آن مشغول می‌سازد.»

امام علیؑ در مورد دنیا و چیستی آن از جابر می‌پرسند:

«یا جابِرُ! مَا الدُّنْيَا وَمَا عَسَى أَنْ تَكُونَ الدُّنْيَا؟ هَلْ هِيَ إِلَّا طَعَامٌ أَكَلْتَهُ أَوْ ثَوْبٌ لَبِسْتَهُ أَوْ امْرَأَةٌ أَصَبْتَهَا؟!»

«ای جابر! چیست دنیا و چه می‌تواند باشد؟ آیا غیر از غذایی است که آن را خورده‌ای یا لباسی که پوشیده‌ای یا زنی که بدو رسیده‌ای؟!»

حضرت باقرالعلوم علیؑ در توضیح نسبت مؤمنان با دنیا و آخرت می‌فرمایند:

«یا جابِرُ! إِنَّ الْمُؤْمِنِينَ لَمْ يَطْمَئِنُّوا إِلَى الدُّنْيَا بِبَقَائِهِمْ فِيهَا، وَلَمْ يَأْمَنُوا قُدُومَهُمُ الْآخِرَةَ.»

«ای جابر! مؤمنان به ماندن خود در دنیا اطمینان نکردند و از درآمدنشان به آخرت ایمن نگشتند.»

سپس در مقایسه دنیا و آخرت و اهل غفلت و اهل عبرت می‌فرمایند:

«یا جابِرُ! الْآخِرَةُ دَارُ قَرَارٍ، وَالدُّنْيَا دَارُ فَنَاءٍ وَ زَوَالٍ. وَ لَكِنَّ أَهْلَ الدُّنْيَا أَهْلُ عَفْلَةٍ. وَ كَانَ الْمُؤْمِنِينَ هُمُ الْمُفْهَاءُ، أَهْلُ فِكْرَةٍ وَ عِبْرَةٍ، لَمْ يُصِمَّهُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ»

جَلَّ اسْمُهُ مَا سَمِعُوا بِآذَانِهِمْ. وَلَمْ يُعْمِهِمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ مَا رَأَوْا مِنَ الزَّيْنَةِ بِأَعْيُنِهِمْ.
فَفَارُوا بِثَوَابِ الْآخِرَةِ، كَمَا فَارُوا بِذَلِكَ الْعِلْمِ.»

«ای جابر! آخرت، خانه آرامش و دنیا خانه نابودی و از بین رفتن است.
اما اهل دنیا اهل غفلتند و گویبی مؤمنانند که فقیهانند و اهل فکر و
عبرت. آنچه با گوشهایشان شنیدند، آن‌ها را از (شنیدن) ذکر خداوند - که
نامش بلندمرتبه باد - گنگ نکرد. و زینت‌هایی که با چشمهایشان
دیده‌اند، آنها را از یاد خداوند کور نساخت. پس به ثواب آخرت رسیدند،
همان‌گونه که به این علم رسیدند.»

بعد از آن، اوصافی از پرهیزگاران را چنین برمی‌شمارند:

«وَاعْلَمُوا يَا جَابِرُ! أَنَّ أَهْلَ التَّقْوَى أَيْسَرُ أَهْلِ الدُّنْيَا مَوْوَنَةً، وَ أَكْثَرُهُمْ لَكَ مَعُونَةً.
تَذَكَّرُوا فَيُعِينُونَكَ، وَإِنْ نَسِيتَ ذَكَرُواكَ. قَوَّالُونَ بِأَمْرِ اللَّهِ، قَوَّامُونَ عَلَى أَمْرِ اللَّهِ،
قَطَعُوا مَحَبَّتَهُمْ بِمَحَبَّةِ رَبِّهِمْ، وَ وَحَّشُوا الدُّنْيَا لِعِطَاعَةِ مَلِكِهِمْ، وَ نَظَرُوا إِلَى اللَّهِ
عَزَّ وَجَلَّ وَ إِلَى مَحَبَّتِهِ بِقُلُوبِهِمْ، وَ عَلِمُوا أَنَّ ذَلِكَ هُوَ الْمَنْظُورُ إِلَيْهِ لِعَظِيمِ شَأْنِهِ.»

«و بدان ای جابر! که اهل تقوا، در میان اهل دنیا، کمترین هزینه و خرجی
را دارند و بیشترین کمک را به تو می‌رسانند. تا (حاجتت را) ذکر می‌کنی،
تو را کمک می‌کنند. و اگر فراموش کنی، به یادت می‌آورند. امر خدا را
بسیار می‌گویند و امر خدا را بسیار به پا می‌دارند. محبتشان را به خاطر
محبت پروردگارشان (از هر چیز) بریدند. و به خاطر طاعت
فرمانروایشان (خداوند حکیم) از دنیا وحشت کردند. با دل‌هایشان به
خداوند عزوجل و به محبت او، نگریستند، و دانستند که آن مطلب بخاطر
عظمت شأنش (خداوند و محبت او) سزاوار نگریستن است.»

طبق این بیان، اهل تقوا با اینکه خود با کمترین هزینه زندگی را می‌گذرانند اما در عین حال وقتی دیگران نیاز به آنها پیدا می‌کنند، بیش از هرکس به یاری آنان اقدام می‌کنند.

همچنین آنان، محبت خود را از هر چیزی که در عرض محبت خدا باشد قطع می‌کنند؛ و نیز با دنیا انس نمی‌گیرند. مبادا که دل‌بستگی به دنیا باعث دور افتادن آنها از رضای الهی شود. همچنانکه امام علیه السلام، عدت این وحشت متقین از دنیا را طاعت ملیکشان دانسته‌اند. یعنی آنجا که دنیا در تعارض با عبادت و طاعت پروردگار قرار می‌گیرد نباید بدان دل بست؛ بلکه حقیقتاً باید از آن ترسید.

از ادامه کلام امام علیه السلام به جابر، می‌توان جایگاه واقعی دنیا را دریافت:

«فَأَنْزَلَ الدُّنْيَا كَمَنْزِلِ نَزْلَتِهِ، ثُمَّ أَزْتَحَلَّتْ عَنْهُ. أَوْ كَمَا لِي وَجَدْتَهُ فِي مَنَامِكَ، فَاسْتَيْقَظْتَ وَ لَيْسَ مَعَكَ مِنْهُ شَيْءٌ. إِنِّي إِنَّمَا ضَرَبْتُ لَكَ هَذَا مَثَلًا، لِأَنَّهَا عِنْدَ أَهْلِ اللَّبِّ وَالْعِلْمِ بِاللَّهِ كَفَىءِ الظُّلَالِ.»

«حال که چنین است، دنیا را چون منزلی بدان که در آن فرود آمده‌ای و سپس از آن کوچ می‌کنی، یا مالی که آن را در خواب یافته‌ای و بیدار گشته‌ای و چیزی از آن برایت نمانده است. من این را برای تو مثل زدَم، زیرا دنیا در نزد اهل عقل و علم به خدا، بسان بازگشتن سایه‌هاست.»

از مثالهایی که حضرت برای دنیا ذکر کرده‌اند، بی‌ارزشی و فنا و زوال دنیا برمی‌آید. اگر آدمی در خواب ببیند که ریاستی یافته است، پس از بیداری، هرگز به آن خواب دل خوش نمی‌کند و آن ریاست رؤیایی برایش فرح‌بخش و سرورآفرین نیست. دنیا و تمتعات آن، نسبت به آخرت همچون خواب به بیداری است. و به قول شاعر:

دنیا چو حباب است؛ ولیکن چه حباب؟

نسی بر سر آب بلکه بر روی سراب

و آن هم چه سراب؟ آنکه بینند به خواب

و آن خواب چه خواب؟ خواب بدمست خراب

امام باقر علیه السلام پس از این بیان می فرماید:

«یا جابر! فَاخْفِظْ مَا اسْتَرَعَاكَ اللَّهُ جَلًّا وَعَزًّا مِنْ دِينِهِ وَحِكْمَتِهِ. وَلَا تَسْأَلَنَّ عَمَّا لَكَ عِنْدَهُ إِلَّا مَا لَهُ عِنْدَ نَفْسِكَ. فَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا عَلَى غَيْرِ مَا وَصَفْتُ لَكَ، فَتَحَوَّلْ إِلَى دَارِ الْمُسْتَعْتَبِ. فَلَعْمَرَى لِرُبِّ حَرِيصٍ عَلَى أَمْرٍ قَدْ شَقِيَ بِهِ حِينَ آتَاهُ، وَرُبَّ كَارِهِ لِأَمْرٍ قَدْ سَعِدَ بِهِ حِينَ آتَاهُ. وَذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ.» (۱)

ای جابر! دین و حکمت خداوند عزوجل را - که خداوند پاسداری از آن را از تو خواسته است - نگاه دار. و از آنچه نزد او داری، درخواست مکن، مگر به اندازه آنچه او نزد تو دارد. اینک اگر دنیا (در نظر تو) غیر از آن است که برای تو وصف کردم، پس به سرایی درآی که رضای خداوند را در آن کسب کنی. به جانم سوگند، بسا حریص بر امری که وقتی به آن رسید، به واسطه آن بدبخت شد. و بسا کسی که امری را ناخشنود داشت، اما وقتی به آن رسید، به واسطه آن سعادت مند شد. و این است کلام خداوند عزوجل که فرمود: وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ. (۲) (و تا خداوند مؤمنان را پاک سازد و کافران را نابود کند.)

در این بخش پایانی، حضرت، جابر را به پاسداری از دین و حکمت خداوند توصیه فرموده‌اند. همچنین فرموده‌اند که بیش از جایگاه و منزلتی که خداوند نزد تو دارد، از او توقع (ثواب و منزلت) نداشته باش. یعنی به خود بنگر و ببین که در برابر اوامر و نواهی او چقدر اهتمام داری؛ به همان میزان انتظار تقرب نزد خداوند داشته باش.

آنگاه حضرت تذکار داده‌اند که چه بسا فردی نسبت به امری حرص دارد، ولی وقتی به آن می‌رسد، بدبخت می‌شود. و بالعکس چه بسا امری برای انسان ناخوشایند است؛ ولی همان امر، مایهٔ سعادت است. بنابراین از این بیان می‌توان نتیجه گرفت که ملاک آمال و اعمال آدمی باید رضای الهی باشد؛ آنچه را خدا راضی است، آرزو کند و آنچه را او می‌پسندد انجام دهد.

۲- ۱۴ - مستی‌های پنج‌گانه

کسی را که عقلش محجوب گشته، می‌توان بسان فردی مست دانست که عقل از کف داده است. امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده‌اند:

«يَتَّبِعِي لِلْعَاقِلِ أَنْ يَخْتَرِسَ مِنْ سُكْرِ الْمَالِ وَ سُكْرِ الْقُدْرَةِ وَ سُكْرِ الْعِلْمِ وَ سُكْرِ الْمَدْحِ وَ سُكْرِ الشَّبَابِ، فَإِنَّ لِكُلِّ ذَلِكَ رِيحاً خَبِيثَةً، تَسْلُبُ الْعَقْلَ وَ تَسْتَخِفُّ الْوَقَارَ.» (۱)

«سزاوار است که عاقل، از مستی مال، مستی قدرت، مستی علم، مستی مدح و مستی جوانی بپرهیزد. اینها رائحه‌های پلیدی دارند که عقل را

می‌رباید و وقار را خوار می‌سازد.»

در توضیح این حدیث شریف، به چند نکته می‌توان توجه کرد:

۱ - در این حدیث شریف، پنج عامل را مُسکِر (مست کننده) دانسته‌اند: مال، قدرت، علم، مدح، جوانی. این‌ها حجاب عقلند و مانع روشنگری آن می‌شوند. اساساً خاصیت مُسکر، این است که عقل را از میان می‌برد. البته وقتی انسان، مقدماتی را به اختیار فراهم آورد که به مستی می‌انجامد، نسبت به اعمالی که در حین مستی مرتکب می‌شود، مسؤول است و کیفر می‌بیند.

محبوب شدن عقل درجات دارد. هر قدر شدیدتر باشد، هوشیاری انسان نسبت به معقولات ضعیف‌تر می‌شود، تا آنجا که ممکن است به سلب کامل عقل بینجامد. این درجه شدید، «سُکر» نام دارد. اما غالباً پیش از آنکه شخص به این درجه برسد، با تنبیه‌ها و تذکرها، امید می‌رود که عقل او مقهور نشود و به مستی کامل نینجامد.

۲ - پیشتر درباره مال و کثرت آن - که معمولاً گناهانی را به همراه دارد - سخن گفتیم. سُکری که از کثرت مال و دل‌بستگی به آن پدید می‌آید، انسان را از فهم بسیاری حقائق محروم می‌دارد. از این رو انسان عاقل مراقب است که به ورطه مال‌اندوزی نیفتد. فرد مال‌اندوز، آن را در جهت سعادت واقعی خود خرج نمی‌کند. لذا اندک اندک، مال از وسیله به هدف مبدل می‌گردد. این فرد، رفتار خود را با چنین منطقی توجیه می‌کند که «من که می‌توانم چرا میدان مادیات زندگی‌ام را گسترش ندهم؟ اگر ضوابط شرعی را رعایت کنم، آیا بازهم اشکال دارد؟»^(۱)

۱ - مراد از ضوابط شرعی، در اینجا حداقل واجبات و محرمات است. وگرنه کیست که نداند تمام ←

اما عاقل به گونه‌ای دیگر می‌نگرد: «من که نیازهایم با این مقدار برآورده می‌شود، چرا برای بیش از آن حرص ورزم؟» این اعتقاد به خصوص وقتی قوت می‌گیرد که به گرفتاری‌های مال زیاد و عواقب سوء آن، به خوبی واقف شده باشد.

۳- قدرت در مراتب مختلف، ممکن است مانع از درک واقعیت شود. عاقل، از مستی قدرت در همه ابعاد - از یک خانواده تا گستره جامعه - می‌گریزد و با حربه تواضع، به جنگ مستی قدرت می‌رود. خداوند در قرآن می‌فرماید:

«تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا.» (۱)

امیرالمؤمنین علیه السلام نزول این آیه را درباره «ولایة و ذوی القدره من الناس» دانسته‌اند. (۲) یعنی: هرکس، در هر گستره‌ای که دارای قدرت است، باید از برتری‌خواهی در زمین و فساد پرهیزد تا از دار آخرت نصیب برد. بحث تفصیلی در این مورد در بحث علم و عقل، آمد. (۳)

۴- علم، اگر با عمل شایسته همراه نباشد، مستی می‌آورد. این مسأله درباره همه علوم مطرح است، به ویژه علم دین. سُکر علم، کار را به جایی می‌رساند که انسان خود را در مرتبه‌ای والا می‌پندارد، و انتقاد را از هیچ کس - حتی در برخی موارد، از استاد خویش هم - نمی‌پذیرد. اما عاقل عقیده دارد که علم و معرفت، صنع خداست. از این رو همواره احتمال می‌دهد که حتی یک شاگرد مبتدی، توفیق فهم مطلبی را یافته باشد که او خود از آن بی‌بهره است. علم صحیح، فروتنی و تواضع را در شخص عالم تقویت می‌کند. لذا امام کاظم علیه السلام مردم را بر چهار صنف می‌دانند،

دستورات امامان معصوم علیهم السلام در مورد «اجمال در طلب»، دستورات شرعی است؟

۱- قصص / ۸۳ ۲- العمده / ص ۳۰۸ ۳- به دفتر دوم رجوع شود.

آنگاه هشام را از متعلمی که با ازدیاد علم بر کبر و علوش می افزاید، بر حذر می دارند:

«یا هشام! اخذِرْ هَذِهِ الدُّنْيَا وَ اخذِرْ اَهْلَهَا، فَإِنَّ النَّاسَ فِيهَا عَلَيَّ اَزْبَعَةٌ اَصْنَافٍ:

رَجُلٌ مُتَرَدِّدٌ مُعَانِقٌ لِهَوَاهُ.

وَ مُتَعَلِّمٌ مُقْرَىءٌ كَلَّمَا اَزْدَادَ عِلْمًا اَزْدَادَ كِبْرًا يَسْتَعْلِي بِقِرَائَتِهِ وَ عَلِمِهِ عَلَيَّ مَنْ هُوَ دُونَهُ

وَ عَابِدٌ جَاهِلٌ يَسْتَضَعِرُّ مَنْ هُوَ دُونَهُ فِي عِبَادَتِهِ يُحِبُّ أَنْ يُعْظَمَ وَ يُوقَّرَ

وَ ذِي بَصِيرَةٍ عَالِمٍ عَارِفٍ بِطَرِيقِ الْحَقِّ يُحِبُّ الْقِيَامَ بِهِ، فَهُوَ عَاجِزٌ أَوْ مَغْلُوبٌ وَ لَا

يَقْدِرُ عَلَيَّ الْقِيَامَ بِمَا يَعْرِفُهُ، فَهُوَ مَحْزُونٌ مَعْمُومٌ بِذَلِكَ. فَهُوَ أَمْتَلُ أَهْلِ زَمَانِهِ وَ

أَوْجَهُهُمْ عَقْلًا.» (۱)

«ای هشام! از این دنیا حذر کن و از اهل آن بپرهیز که مردمان در آن چهار

گروهند:

(۱) - شخصی که (به هلاکت) فرو افتاده. و هوای (نفس) خود را به آغوش

کشیده است.

(۲) - متعلمی قرائت دهنده (۲) که هرچه بر علمش افزوده شود، کبرش

افزون شود و به سبب قرائت و علمش بر پایین تر از خود برتری می جوید.

(۳) - عابدی نادان که پایین تر از خود را در عبادتش کوچک می شمارد،

دوست دارد که او را بزرگ و موقر بدانند.

(۴) - صاحب بصیرت عالم و عارف به راه حق، دوست می دارد که به آن

۱ - تحف العقول / ص ۴۰۰.

۲ - مقریء اسم فاعل از اقراء می باشد که آن را به قرائت دهنده معنا کردیم. در قدیم رسم بود که شاگردان

نزد استاد از کتاب خود می خواندند. بنابراین استاد را مقریء می نامیدند.

(حق) عمل کند اما ناتوان یا مغلوب است و نمی‌تواند به آنچه می‌داند (به طور شایسته) عمل نماید و بدین سبب اندوهگین و غمناک است. چنین شخصی، برترین اهل زمان خود و عاقل‌ترین آنهاست.»

قسم چهارم از مردمان که در کلام حضرت ستایش شده است، انسان عالمی است که راه حق را می‌شناسد و با بصیرت کامل می‌داند که چه باید کند اما عوامل بیرونی مانع از اجرای حق به دست او می‌شود.

با این وجود، او از اعتقاد خود به راه حق دست نمی‌کشد و هم‌رنگ جماعت نمی‌شود. بلکه همچنان بر حق استوار می‌ماند و از ناتوانی خود در احقاق حق رنج می‌برد. این عالم با بصیرت، که از این ناتوانی اندوهگین است، برترین و عاقل‌ترین اهل زمان خود معرفی شده است.

۵- مدح و ستایش نیز مستی آور است. مورد ستایش و تعریف قرارگرفتن اساساً همسو و منطبق بر تمایلات نفسانی انسان است. یکی از ضعف‌های انسان این است که اگر مورد مدح قرارگیرد، خودش را گم می‌کند. اما عاقل همواره عیب‌های خویش را می‌بیند و کمالاتش را به حساب لطف و توفیق الهی می‌گذارد. لذا با تعریف و تمجید دیگران، به خود فریفته نمی‌شود و کاستی‌هایش را از یاد نمی‌برد. همچنین در زمانی که مانند در مسیر طاعت، او را آماج نکوهش دیگران گرداند، هرگز از مسیر طاعت بیرون نمی‌رود. در تعالیم دین، برای پرهیز از این نوع مستی، عاقل را از مدح کردن و در معرض مدح شدن قرارگرفتن، بازداشته‌اند:

«أُخْتُوا فِي وُجُوهِ الْمَدَّاحِينَ التُّرَابَ.» (۱)

«در چهره‌های افرادی که (خود یا دیگران را) بسیار می‌ستایند، خاک

پاشید.»

اگر انسان مورد ستایش فرار گرفت، باید بسان افراد متقی عمل کند:

«إِذَا زُكِّيَ أَحَدُهُمْ خَافَ مِمَّا يُقَالُ لَهُ، فَيَقُولُ: أَنَا أَعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْ غَيْرِي وَرَبِّي
أَعْلَمُ بِي مِنْ نَفْسِي. اللَّهُمَّ لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا يَقُولُونَ وَاجْعَلْنِي أَفْضَلَ مِمَّا يَظُنُّونَ وَ
اغْفِرْ لِي مَا لَا يَعْلَمُونَ.» (۱)

«هنگامی که یکی از آنان ستایش شود، از آنچه در مورد او گفته‌اند، نگران می‌شود، آنگاه می‌گوید: من نسبت به خودم، از غیر خودم آگاه‌ترم و پروردگارم بر من، از خودم آگاه‌تر است. خدایا! مرا بدانچه آن‌ها می‌گویند، مؤاخذه مکن. و مرا برتر از آنچه آنان می‌پندارند، قرار بده و آنچه را که از من نمی‌دانند، بیامرز.»

۶- پنجمین مستی که عاقل را از آن پرهیز داده‌اند، مستی جوانی است. این نکته، از دو جنبه اهمیت دارد: اولاً - بشر - به طور طبیعی - با افزایش سن، سیر تکاملی عقلی را می‌پیماید. لذا بهره عقلی در سنین جوانی و نوجوانی، به میزان عقل یک انسان آزموده نیست. در نتیجه غلبه حجاب‌های عقل همچون شهوت و غضب و... در جوش و خروش جوانی بسیار محتمل است. این کشمکش در نوجوان همواره موجود است. لذا خود جوان و نوجوان، و نیز کسانی که با آنها مرتبط هستند همچون والدین و مربیان، باید به این نکته توجه کنند و همواره نسبت به سُکر و مستی جوانی برحذر باشند.

ثانیاً - فریفته و مغرور شدن خود جوان به خاطر قدرت‌هایی است که خداوند متعال در جوانی به او عطا کرده است. جوانی که از این قدرت، سرمست شده، فراموش می‌کند که از نشاط و طراوت خود، می‌تواند در خدمت به خلق - به ویژه سالمندان - بهره بگیرد. در نتیجه، جوانی خویش را مایهٔ تفاخر بر دیگران قرار می‌دهد. از این حجاب عقل نیز باید اجتناب کرد. لذا در وصایای لقمان حکیم به فرزندش آمده است:

«الشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ.» (۱)

توجه کنیم که «شباب» به اصطلاح روانشناسی امروزی هم شامل نوجوانی است و هم جوانی. (۲) در این سنین به خصوص هنگام نوجوانی نوعاً عواطف و احساسات بر تشخیص‌های عقلی غلبه دارد و گاه عواطف، مکشوفات عقل را می‌پوشانند. پس منظور این نیست که نوجوان یا جوان، دیوانه و مریض‌اند. بلکه اگر به معنای لفظ «جنون» توجه کنیم، می‌بینیم که «جَنٌّ» یعنی پوشاننده و «جنون» یعنی پوشیدگی. (۳) این معنای لغوی، با توضیحی که آمد تناسب دارد. نوجوان، خود باید از این حقیقت آگاه باشد، لذا در سایهٔ یک مربی پخته و با تجربه حرکت کند. مربی نیز با عنایت به این مطلب، شیوه‌ای مناسب در برخورد با جوان و نوجوان، در پیش گیرد.

۱ - اختصاص / ص ۳۴۲.

۲ - نوجوانی، اصطلاحاً به سنین دوازده - سیزده تا هجده - نوزده اطلاق می‌شود.

۳ - جَنَّ الشَّيْءَ: سَتَرَهُ. (لسان العرب / ج ۱۳ / ص ۹۲).

فصل ۳

لشکریان عقل و جهل

فصل پایانی این دفتر را به ذکر حدیث مشهور جنود عقل و جهل اختصاص می‌دهیم. این حدیث در کتاب شریف کافی، از سماعة بن مهران از امام صادق علیه السلام روایت شده است. (۱) مشابه آن در ضمن بیان گهربار امام کاظم علیه السلام به هشام در تحف العقول آمده است. (۲) ما حدیث را از امام صادق علیه السلام می‌آوریم و ضمن بیان ترجمه، نکاتی را یادآور می‌شویم.

سماعة بن مهران گوید: در خدمت امام صادق علیه السلام بودم و جماعتی از اهل ولایت ایشان نیز نزد حضرتش بودند. سخنان از «عقل» به میان آمد. حضرت فرمودند:

إِعْرِفُوا الْعُقْلَ وَ جُنْدَهُ وَ الْجَهْلَ وَ جُنْدَهُ، تَهْتَدُوا.

عقل و لشکرش را و جهل و لشکرش را بشناسید، تا هدایت پذیرید.

سماعه گوید: عرض کردم:

فدایت کردم! ما مطلبی نمی‌دانیم، مگر آنچه شما به ما بیاموزید.

فرمودند:

۱ - همچنین در کتابهای محاسن، علل الشرائع، خصال و مشکاة الانوار نقل شده است.

۲ - تحف العقول / ص ۴۰۱.

إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ خَلَقَ الْعَقْلَ - وَهُوَ أَوَّلُ خَلْقٍ مِنَ الرُّوحَانِيِّينَ - عَنْ يَمِينِ الْعَرْشِ مِنْ نُورِهِ.

خداوند عزوجل، عقل را در سمت راست عرش، از نور خود آفرید، و آن نخستین آفریده از روحانیین بود.

فَقَالَ لَهُ: أَذْبِرْ، فَأَدْبَرَ. ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَقْبِلْ، فَأَقْبَلَ. فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى: خَلَقْتُكَ خَلْقًا عَظِيمًا، وَكَرَّمْتُكَ، عَلَى جَمِيعِ خَلْقِي.

آنگاه (خداوند) به او (عقل) گفت: پشت کن، پشت کرد. سپس بدو فرمود: روی کن، روی آورد. خداوند تبارک و تعالی به او فرمود: تو را مخلوقی بزرگ آفریدم و بر همه آفریدگانم کرامت بخشیدم.

ثُمَّ خَلَقَ الْجَهْلَ مِنَ الْبَحْرِ الْأَجَاغِ ظُلْمَانِيًّا. فَقَالَ لَهُ: أَذْبِرْ، فَأَدْبَرَ. ثُمَّ قَالَ لَهُ: أَقْبِلْ، فَلَمْ يُقْبَلْ. فَقَالَ لَهُ: اسْتَكْبَرْتَ، فَلَعَنَهُ.

سپس جهل را از دریای شور ظلمانی آفرید. بدو فرمود: پشت کن، پشت کرد. بدو فرمود: روی کن، روی نیاورد. بدو فرمود: کبر ورزیدی، پس او را لعنت کرد.

در صدر حدیث، سخن از خلقت عقل و جهل به میان آمده است. از نظر معارف کتاب و سنت، مخلوقات ظلمانی الذّات از ماء بسیط خلق شده‌اند. «ماء بسیط» در اصطلاح اهل البیت علیهم السلام نخستین مخلوق جسمانی و ماده اصلی همه اجسام است. این ماده اولیه در نخستین مراحل خلقت به دو بخش تقسیم گشته است: یکی بحر عذب (دریای شیرین)، دیگری بحر اجاج (دریای شور). در این حدیث، فرموده‌اند که جهل از بحر اجاج خلق شده است. در مقابل، مخلوقات نوری الذّات،

از ماء بسیط نیستند و آنها را «مجرد از ماء بسیط» می‌نامیم.^(۱) به عنوان مثال، نور عقل از ماء بسیط نیست. امّا روح و بدن انسان، از ماء بسیط خلق شده‌اند. تعبیر روحانی (در مقابل جسمانی) در این حدیث، اشاره به آفریدگانی دارد که از ماء بسیط خلق نشده‌اند که عقل از میان آنها، نخستین مخلوق است. جهل نیز از بخش پست مخلوقات ظلمانی الذّات است که از «بحر اجاج» آفریده شده، نه «بحر عذب». «جهل» هر چه باشد، قدر مسلم این است که انگیزه ارتکاب بدی‌ها در انسان می‌شود، همانطور که عقل با روشنگری خود زمینه انجام حسنات را فراهم می‌سازد. مخاطبه خداوند با عقل و جهل نیز این نکته را می‌رساند که عقل، معصوم از خطا و حجّت خداست. کشف آن، رضا و سخط الهی را نشان می‌دهد. امّا جهل، برعکس، انسان را به مخالفت با خواست پروردگار فرامی‌خواند.

بر این مبنا، این احتمال تقویت می‌شود که منظور از عقل، عقل کل، خاتم الرّسل ﷺ باشد و مقصود از جهل نیز ابلیس باشد. پیامبر اکرم ﷺ - طبق ادلّه نقلی - نخستین مخلوق خداوند است که خداوند با تملیک نور به ماهیّت پیامبر اکرم ﷺ، ایشان را خلق فرمود.^(۲) البتّه نور وجود ایشان - طبق برخی روایات دیگر - نور الانوار است که همه انوار - از جمله نور علم و نور عقل - از آن خلق شده‌اند. از نور الانوار به «نور ولایت» نیز تعبیر می‌شود. که منشأ ولایت

۱ - توضیح اصطلاح «ماء بسیط» و بیان مقصود از تجرّد نور عقل از آن - که با تجرّد به اصطلاح فلسفی کاملاً تفاوت دارد - موکول به مباحث خلقت در کتاب و سنت است.
 ۲ - این مخلوق با نظر به ماهیّتش، پیامبر ﷺ است و با نظر به ملک و دارایی آن ماهیّت، «عقل» است. پس هم می‌توانیم رسول اکرم ﷺ را اولین مخلوق بدانیم و هم «عقل» را، هرکدام را به اعتباری.

اهل البيت عليهم السلام همین نور است. (۱)

براساس این احتمال، جنود عقل، جنود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و جنود جهل، جنود ابلیس می شود. یکی از احتمالاتی که علامه مجلسی (ره) در مرآة العقول در معنای جهل در این روایت بیان می کند، همین است که مقصود از جهل، ابلیس باشد. این احتمال بعید نیست. بعنوان یک مؤید، نوشته امیرالمؤمنین علیه السلام به حارث هممدانی است که در آن، حضرتش غضب را از جنود ابلیس می دانند:

«وَاحْذَرِ الْعُصْبَ فَإِنَّهُ جُنْدٌ عَظِيمٌ مِنْ جُنُودِ إِبْلِيسَ.» (۲)

مرحوم میرزا مهدی اصفهانی نیز چنین می نویسد:

«الظَّاهِرُ أَنَّ الْمَرَادَ مِنَ الْعَقْلِ، هُوَ الْعَقْلُ الْكُلُّ وَ خَاتَمُ الرَّسْلِ صلی الله علیه و آله و سلم، وَ الْجَهْلُ

هُوَ إِبْلِيسَ.» (۳)

در ادامه حدیث، امام صادق علیه السلام می فرماید:

ثُمَّ جَعَلَ لِلْعَقْلِ خَمْسَةَ وَسَبْعِينَ جُنْدًا. فَلَمَّا رَأَى الْجَهْلُ مَا أَكْرَمَ اللَّهُ بِهِ الْعَقْلَ وَمَا أَعْطَاهُ، أَضْمَرَ لَهُ الْعِدَاوَةَ. فَقَالَ الْجَهْلُ: يَا رَبِّ! هَذَا خَلْقٌ مِثْلِي، خَلَقْتَهُ وَ كَرَّمْتَهُ وَ قَوَّيْتَهُ وَ أَنَا ضِدُّهُ، وَ لَا قُوَّةَ لِي بِهِ فَأَعْطِنِي مِنَ الْجُنْدِ مِثْلَ مَا أَعْطَيْتَهُ. فَقَالَ: نَعَمْ ... فَأَعْطَاهُ خَمْسَةَ وَسَبْعِينَ جُنْدًا.

سپس خداوند برای عقل، هفتاد و پنج لشکر قرار داد. وقتی جهل دید که خداوند به چه گونه عقل را کرامت بخشید و دید که به او چه بخشید،

۱ - موضوع خلقت، بحثی تفصیلی می طلبد و در اینجا فقط به چند جمله اکتفا شد.

۲ - نهج البلاغه / ص ۴۵۹ / نامه ۶۹.

۳ - معارف القرآن (به خط مرحوم شیخ علی نمازی شاهرودی) / ص ۴۸۵.

دشمنی او را (در خود) پنهان کرد. جهل گفت: خدایا! این مخلوقی مانند من است که او را آفریدی، کرامت بخشیدی، نیرو دادی. من هم ضدّ او هستم، امّا هیچ نیرویی در برابر او ندارم. پس همانند لشکری که به او عطا کردی، به من هم بده. خداوند فرمود: آری... آنگاه خداوند به او هفتاد و پنج لشکر داد.

امام صادق علیه السلام پس از این مقدمه، لشکریان عقل و جهل را می شناسانند:

۱ - فَكَانَ مِمَّا أُعْطِيَ الْعَقْلَ مِنَ الْخَمْسَةِ وَالسَّبْعِينَ الْجُنْدِ: الْخَيْرُ وَهُوَ وَزِيرُ الْعَقْلِ، وَجَعَلَ ضِدَّهُ الشَّرَّ وَهُوَ وَزِيرُ الْجَهْلِ.

پس یکی از هفتاد و پنج لشکری که به عقل داد، «خیر» است که وزیر عقل می باشد. و ضدّ آن را «شرّ» قرار داد که وزیر جهل است.

درباره وجه وزارت خیر برای عقل و شرّ برای جهل، می توان گفت که لشکریان عقل و جهل - که در صفحات آینده بیان می شوند - از خیر و شرّ نشأت می گیرند. پیشتر دیدیم که از ویژگی های عاقل، آن است که:

الْكُفْرُ وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونَانِ، وَالرُّشْدُ وَالْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولَانِ. (۱)

بیم کفر و شر از او نمی رود، و رشد و خیر از او امید می رود.

اساساً تشخیص خیر از شر، جز از عاقل بر نمی آید، چنانکه امیرالمؤمنین علیه السلام در

خطبه مشهور «وسیله» می فرمایند:

«مَنْ لَمْ يَعْرِفِ الْخَيْرَ مِنَ الشَّرِّ، فَهُوَ بِمَنْزِلَةِ الْبَهِيمَةِ.» (۲)

«کسی که خیر را از شر باز نشناسد، به منزله چهارپاست.»

البته راه خیر و شر را نیز خداوند - عزوجل - به بشر نمایانده است. امام صادق علیه السلام ذیل آیه «وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ»^(۱) می فرماید:

«تَجِدَ الْخَيْرَ وَالشَّرَّ»^(۲)

«(منظور از دو راه)، راه خیر و شر است.»

انسان با لیبیک به عقل خویش، راه خیر را در پیش می گیرد و به سعادت می رسد. امام صادق علیه السلام پس از بیان خیر و شر، بقیه لشکریان عقل و جهل را برمی شمارند:^(۳)

۳ و ۲ - وَالْإِيمَانُ وَضِدَّهُ الْكُفْرُ، وَالتَّصْدِيقُ وَضِدَّهُ الْجُحُودُ.^(۴)

ایمان و ضد آن کفر، تصدیق (حق) و ضد آن انکار (حق)

در بحث عقل و دین گفته شد که عقل، انسان را به ایمان و تصدیق دینی که حقایق آن را یافته، فرامی خواند. در مورد رابطه ایمان و کفر با عقل، امام صادق علیه السلام فرمودند:

«لَيْسَ بَيْنَ الْإِيمَانِ وَالْكَفْرِ إِلَّا قِلَّةُ الْعَقْلِ»

«بین ایمان و کفر، چیزی جز کمی عقل نیست.»

۱ - بلد / ۱۰. ۲ - کافی / ج ۱ / ص ۱۶۳.

۳ - در توضیح برخی فقرات از بیان مرحوم علامه مجلسی بهره برده ایم. در مواردی که بحث آن پیشتر مطرح شده به آن بحث ها ارجاع داده ایم. در ترجمه برخی فقرات نیز، از ترجمه مرحوم دکتر سید جواد مصطفوی (اصول کافی مترجم، جلد اول) استفاده کرده ایم.

۴ - عبارت «وَالْإِيمَانُ وَضِدَّهُ الْكُفْرُ» به عبارت پیشین آن (فَكَانَ مِمَّا أُعْطِيَ الْعَقْلُ... الْخَيْرُ... وَجَعَلَ ضِدَّهُ الشَّرَّ) عطف شده است. لذا به صورت مذکور، اعراب گردید. این نکته در مورد جنود دیگر عقل و جهل هم صادق است.

پرسیدند:

«و چگونه این چنین است، ای فرزند رسول خدا؟»

حضرتش پاسخ دادند:

«إِنَّ الْعَبْدَ يَرْفَعُ رَغْبَتَهُ إِلَىٰ مَخْلُوقٍ. فَلَوْ أَخْلَصَ نِيَّتَهُ لِلَّهِ، لَأَتَاهُ الَّذِي يُرِيدُ فِي
أَسْرَعٍ مِنْ ذَلِكَ.» (۱)

«بنده رغبتش را به سوی مخلوقی بالا می‌برد (و بدو امید می‌بندد،
درحالی‌که) اگر نیت خود را برای خدا خالص می‌کرد، خداوند او را به آنچه
می‌خواست سریع‌تر می‌رساند.»

آنچه انسان را از ایمان خارج و به کفر داخل می‌کند، کم بودن عقل است. از مثال
حضرتش دربارهٔ اعتماد به غیر خداوند، درمی‌یابیم که منظور از ایمان، ایمان کامل
است. اگر نسبت به خداوند و قدرت او ایمان کامل داشته باشیم و بدانیم که مالک
ضرر و نفع بندگان، فقط اوست، به غیر او توکل نمی‌کنیم و جز از او نمی‌خواهیم.
هرکه چیزی را از غیر خداوند بخواهد، از این ایمان مرتبه بالا خارج شده، در کفری
وارد می‌شود که مقابل این ایمان قرار دارد. البته باید توجه داشت که این نکته با
توسل ناسازگار نیست. خداوند، خود، افرادی را به عنوان وسیله به بشر معرفی
کرده است و مراجعه به آنان و واسطه قراردادن آنها را پسندیده است. لذا توسل به
آنان، خود مصداق اعتماد به خداوند است.

۴- وَالرَّجَاءُ وَضِدَّةُ الْقُنُوطِ

امیدواری و ضد آن نومیدی

رجاء، توقع رحمت الهی در دنیا و آخرت است و قنوط در مقابل آن است.

۵- وَالْعَدْلُ وَضِدَّهُ الْجَوْرُ

دادگری و ضد آن ستم

عدل، رعایت حقوق در همه امور و جور، پایمال کردن حق هاست.

۶- وَالرِّضَا وَضِدَّهُ السَّخَطُ

رضا، و ضد آن ناخشنودی

مقصود از رضا خشنودی از اموری است که باید به آنها راضی بود (مثلاً رضا به

قضای الهی) و سخط، ناخشنودی از آنهاست.

۷- وَالشُّكْرُ وَضِدَّهُ الْكُفْرَانُ

شکرگزاری و ضد آن ناسپاسی

۸- وَالطَّمَعُ وَضِدَّهُ الْيَأْسُ

طمع و ضد آن یأس

در فصل حجابهای عقل دیدیم که طمع به معنای نکوهیده آن یعنی طمع نسبت

به «ما فی ایدی الناس» حجاب عقل است. اما در مقابل، عاقل نسبت به آنچه نزد

خداست، امید و طمع دارد. این طمع، از جنود عقل است.

۹- وَالتَّوَكُّلُ وَضِدَّهُ الْحِرْصُ

توکل و ضد آن حرص

درباره «توکل»، بحث دقیق و عمیقی از آیات و روایات، قابل ارائه است. اما در

اینجا به تعریف توکل و آثار آن اکتفا می‌کنیم. جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ، معنای توکل را برای

پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بیان داشت. از این بیان برمی‌آید که توکل، از علم برمی‌خیزد.

توکل، علم به این حقیقت است که مخلوقات، استقلالاً و بدون خواست خداوند،

ضرر و نفعی نمی‌رسانند و عطا و منعی ندارند. توکل قطع امید کردن از غیر خداوند است. وقتی بنده‌ای چنین علم و اعتقادی یافت، در مقام عمل به این اعتقاد، جز برای خدا کار نمی‌کند، از غیر خدا بیم ندارد و به غیر او هم امید نمی‌بندد. (۱)

۱۰ و ۱۱- وَالرَّأْفَةُ وَضِدَّهَا الْقُوَّةُ وَالرَّحْمَةُ وَضِدَّهَا الْعُضْبُ

نرم دلی و ضد آن سخت دلی، مهربانی و ضد آن خشم.

رأفت و رحمت، معانی نزدیک به یکدیگر دارند. ممکن است رأفت به خود حالت قلبی و رحمت به ثمره آن حالت اشاره داشته باشد. (۲)

۱۲ و ۱۳- وَالْعِلْمُ وَضِدَّهُ الْجَهْلُ، وَالْفَهْمُ وَضِدَّهُ الْحُمْقُ

علم و ضد آن جهل، فهم و ضد آن حماقت

درباره این دو فقره، به توضیح ذیل عبارت «و العقل منه الفطنة و الفهم و الحفظ و العلم» در بحث عقل و علم رجوع شود.

۱۴- وَالْعِفَّةُ وَضِدَّهَا التَّهْتُّكُ

پاکدامنی و ضد آن پرده‌داری

درباره عفت، به فصل نشانه‌های عقل و نیز به عنوان «عفت، راه مقابله با شهوت» در فصل حجابهای عقل بنگرید. در مقابل عفت، تهتک یعنی پرده‌داری قرار دارد. امام سجّاد علیه السلام به اصحاب خود چنین می‌فرماید:

«مَعَاشِرَ أَصْحَابِي إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ مَمَرٍّ وَالْآخِرَةُ دَارُ مَقَرٍّ فَخُذُوا مِنْ مَمَرِّكُمْ لِمَقَرِّكُمْ

۱- معانی الاخبار / ص ۲۶۱ / ح ۱:

«الْعِلْمُ بَأَنَّ الْمَخْلُوقَ لَا يَضُرُّ وَلَا يَنْفَعُ وَلَا يُعْطَى وَلَا يَمْنَعُ؛ وَاسْتِعْمَالُ الْيَأْسِ مِنَ الْخَلْقِ، فَإِذَا كَانَ الْعَبْدُ كَذَلِكَ، لَمْ يَعْمَلْ لِأَحَدٍ سِوَى اللَّهِ وَ لَمْ يَرْجُ وَ لَمْ يَخَفْ سِوَى اللَّهِ وَ لَمْ يَطْمَعْ فِي أَحَدٍ سِوَى اللَّهِ؛ فَهَذَا هُوَ التَّوَكُّلُ.»

۲- مرآة العقول / ج ۱ / ص ۶۹.

و لَا تَهْتَكُوا أَسْتَارَكُمْ عِنْدَ مَنْ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ أَسْرَارُكُمْ» (۱)

«ای یاران من! همانا دنیا سرای گذار و آخرت خانه قرار است پس از گذرگاهتان برای قرارگاهتان (توشه) برگیرید و نزد آنکه رازهایتان بر او پنهان نیست پرده ندرید.»

۱۵- وَالزُّهْدُ وَضِدَّةُ الرَّغْبَةِ

بی‌رغبتی و ضد آن شوق و رغبت

ظاهراً بی‌رغبتی نسبت به دنیا مقصود است که در فصل نشانه‌های عقل و نیز حجابهای عقل، به تفصیل درباره آن سخن به میان آمد.

۱۶- وَالرَّفْقُ وَضِدَّةُ الْخُرْقِ

خوش رفتاری و ضد آن بدرفتاری

رفق، نیکورفتاری و ملایمت است. و خُرق ضد آن به معنای بدرفتاری است.

امام کاظم علیه السلام در توصیه به هشام در مورد رفق چنین می‌فرماید:

«يا هِشامُ! عَلَيْكَ بِالرَّفْقِ، فَإِنَّ الرَّفْقَ يُمْنٌ وَالْخُرْقُ سُؤْمٌ. إِنَّ الرِّفْقَ وَالْبِرَّ وَحُسْنَ الْخُلُقِ يَعْزِمُ الدِّيَارَ وَيَزِيدُ فِي الرِّزْقِ.» (۲)

«ای هشام! بر تو باد به رعایت رفق (خوش رفتاری)، زیرا رفق (مایه) برکت و خرق (بدرفتاری، مایه) بدشگونی است. رفق و نیکی و حسن خلق، خانه‌ها را آباد و روزی را زیاد می‌کند.»

۱۷- وَالرَّهْبَةُ وَضِدَّةُ الْجُرْأَةِ

پروا و ضد آن گستاخی

رهبت یعنی خوف از خداوند و از عقاب او. البته همراه با خوف از خدا، باید به او رجاء نیز داشت. دیدیم که رجاء نیز از جنود عقل است. و رجاء و خوف کسی حقیقی نیست، مگر آنکه برای آنچه بدان امید یا از آن خوف دارد، عمل کند. چنانکه امام کاظم علیه السلام می فرمایند:

«یا هشام! لَا يَكُونُ الرَّجُلُ مُؤْمِنًا، حَتَّى يَكُونَ خَائِفًا رَاجِيًا. وَ لَا يَكُونُ خَائِفًا رَاجِيًا، حَتَّى يَكُونَ عَامِلًا لِمَا يَخَافُ وَ يَرْجُو.» (۱)

«ای هشام! انسان، مؤمن نیست مگر اینکه نگران و امیدوار باشد. و نگران و امیدوار نیست، مگر آنکه برای آنچه از آن بیم و بدان امید دارد، عمل کند.»

و البته احتمال دیگر در مورد رهبت و جرأت، می تواند خوف از نفس یا شیطان باشد و به طور کلی عاقل از هر آنچه که به دین و دنیای او ضرر بزند خائف خواهد بود؛ اما غیر عاقل چنین ترسی ندارد و جرأت می ورزد.

۱۸ - التَّوَّاضُعُ وَ ضِدَّهُ الْكِبَرُ

فروتنی و ضد آن خود بزرگی بینی

درباره تواضع، ذیل حجاب کبر از حجابهای عقل، و نیز ذیل عنوان پیروی از حق در بحث عوامل کمال عقل سخن رفت. امام کاظم علیه السلام می فرمایند:

«يَا هِشَامُ! إِتَاكَ وَ الْكِبَرُ، فَإِنَّهُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ كِبَرٍ. الْكِبَرُ رِذَاءُ اللَّهِ، فَمَنْ نَارَعَهُ رِذَاءَهُ، أَكَبَّهُ اللَّهُ فِي النَّارِ عَلَيَّ وَ جِهِهِ.» (۲)

«ای هشام! پرهیز از کبر، که همانا داخل بهشت نمی شود آن کس که در

قلبش هم وزن دانه‌ای کبری باشد. کبر (بزرگی) ردای خداست (کبر و بزرگی تنها شایسته‌ی خدای متعال است)، هرکس ردای او را برای خود بخواهد، خداوند او را با صورتش در آتش می‌افکند.»

همچنین حضرتش با دو تمثیل زیبا، آثار تواضع و کبر را بیان می‌فرمایند:

«یا هِشامُ! إِنَّ الزَّرْعَ يَنْبُتُ فِي السَّهْلِ وَ لَا يَنْبُتُ فِي الصَّفا. فَكَذَلِكَ الْحِكْمَةُ تَعْمُرُ فِي قَلْبِ الْمُتَوَاضِعِ وَ لَا تَعْمُرُ فِي قَلْبِ الْمُتَكَبِّرِ الْجَبَّارِ، لِأَنَّ اللَّهَ جَعَلَ التَّوَّاضِعَ آلَةَ الْعَقْلِ وَ جَعَلَ التَّكَبُّرَ مِنْ آلَةِ الْجَهْلِ .

أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ مَنْ سَمِعَ إِلَى السَّفْفِ بِرَأْسِهِ شَجَّةً؟ وَ مَنْ حَفَصَ رَأْسَهُ اسْتَظَلَ تَحْتَهُ وَ أَكْنَهُ؟ فَكَذَلِكَ مَنْ لَمْ يَتَوَاضِعْ لِلَّهِ، حَفَصَهُ اللَّهُ وَ مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ.» (۱)

«ای هشام! کشت در زمین هموار می‌روید و بر سنگهای سخت نمی‌روید. هم‌چنین است حکمت که در قلب متواضع مدّت زمان طولانی باقی می‌ماند و در قلب متکبر عمری ندارد. زیرا که خداوند، تواضع را ابزار عقل و تکبر را از ابزار جهل قرار داده است.

آیا ندانستی که هرکس تا سقف گردن فرازی کند، سرش را شکسته؟ و هرکس سر فرود آورد، زیر آن سایه بگیرد و سقف او را از سرما و گرما بپوشاند و نگاه دارد؟ همین‌گونه، کسی که برای خدا تواضع نکند، خدا او را پست می‌کند و هرکس برای خدا تواضع کند، خدا او را بلند سازد.»

۱۹- وَ التُّؤَدَةُ وَ ضِدَّهَا التَّسْرُّعُ

آرامی و ضدّ آن شتابزدگی

تَوَدَّةً به معنای آرامش و تأثی و بدون فکر اقدام نکردن است.

۲۰- وَالْحِلْمُ وَضِدَّهَا السَّفَهَةُ

خردمندی و ضد آن بیخردی

حِلْمٌ به کسر حاء، به معنی عقل است.

۲۱- وَالصَّمْتُ وَضِدُّهُ الْهَذَرُ

خاموشی و ضد آن پرگویی

در معنای صمت گفته‌اند: سکوت از آنچه به بیان آن نیاز ندارد و فائده‌ای در آن

نیست. «هَدِرَ كَلَامُهُ» یعنی سخن او از خطا و باطل پرشد. (۱)

کسی که بسیار سخن بگوید، زیاد دچار خطا می‌شود و بار خود را سنگین

می‌کند. امام کاظم علیه السلام می‌فرمایند:

«يَا هِشَامُ! قَلَّةُ الْمَنْطِقِ حُكْمٌ عَظِيمٌ، فَعَلَيْكُمْ بِالصَّمْتِ، فَإِنَّهُ دَعَا حَسَنَةً وَ قَلَّةُ

وَزُرٍ وَ خِفَّةٌ مِنَ الذُّنُوبِ.» (۲)

«ای هشام! کم‌گویی حکمتی بزرگ است. پس بر شما باد به سکوت، که آن

راحتی نیکو و (مایه) سبکباری و کاهش گناهان است.»

کم‌گویی، عادت‌ی حکمت‌آمیز است که در اثر آن خود انسان به راحت دست

می‌یابد، زیرا سخن بسیار، خطای بسیار را هم به همراه دارد. پس با کم‌گویی بار

انسان سبک می‌شود و گناهان او هم اندک می‌گردد.

۲۲ و ۲۳- وَالْإِسْتِسْلَامُ وَضِدُّهُ الْإِسْتِكْبَارُ وَالتَّسْلِيمُ وَضِدُّهُ الشُّكُّ

۱- مرآة العقول / ج ۱ / ص ۶۹، به نقل از قاموس: الصَّمْتُ السُّكُوتُ عَمَّا لَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ وَ لَا طَائِلَ فِيهِ؛ هَذَرٌ

كَلَامُهُ: كَثُرَ مِنَ الْخَطَا وَ الْبَاطِلِ. ۲- تحف العقول / ص ۳۹۲.

رام بودن و ضد آن گردنکشی، تسلیم (حق) بودن و ضد آن تردید (در آن)
نمودن

استسلام یعنی انقیاد در مقابل خداوند و آنچه بدان امر کرده یا از آن بازداشته
است. در مقابل آن استکبار قرار دارد که ابلیس، سرسلسله مستکبران است.

۲۴- وَالصَّبْرُ وَضِدُّهُ الْجَزَعُ

شکیبایی و ضد آن بی تابی

جَزَع یعنی ناشکیبایی و آشکار ساختن اندوه. بنابراین در اینجا، صبر بر مصائب
مراد است. صبر، نتیجه عملی رضا و تسلیم است. رضای قلبی به قضای الهی و
تسلیم نسبت به اوامر خداوند، از ارکان ایمان است که عاقل واجد آن است.

۲۵- وَالصَّفْحُ وَضِدُّهُ الْإِثْتِمَامُ

چشم پوشی و ضد آن انتقام جویی

۲۶- وَالْغِنَى وَضِدُّهُ الْفَقْرُ

بی نیازی و ضد آن نیازمندی

مراد از غنی، بی نیازی نفس و استغناء از مردم است، نه غنی به مال. در مقابل آن
نیازمندی و فقر به سوی مردم است. پیشتر در کلام امام کاظم علیه السلام درباره «الغنی
بلامال» (بی نیازی بدون مال)، دیدیم که اگر کسی در پی بی نیازی بدون مال است،
باید در پیشگاه خداوند تضرع کند تا او عقلش را کامل گرداند. البته عقل، خود
نافع ترین مال و جهل، سخت ترین فقر است؛ چنانکه پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

«یا عَلِيُّ! لَا فَقْرَ أَشَدُّ مِنَ الْجَهْلِ، وَلَا مَالَ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ.»^(۱)

«ای علی! فقری سخت تر از جهل و مالی سودآور تر از عقل نیست.»

۲۷- وَالتَّذَكُّرُ وَضِدَّهُ السَّهْوُ

به یاد داشتن و ضد آن حواس پرتی و بی توجهی.

در دفتر دوم، ذیل عنوان تأیید عقل به علم، دیدیم که ذاکر شدن شخص عاقل از آثار بهره‌مندی از نور علم، است و چنانکه درباره حقیقت ذکر و حفظ توضیح دادیم، هم سنخ بودن این امور با علم و عقل امری آشکار است.

۲۸- وَالْحِفْظُ وَضِدَّهُ النِّسْيَانُ

در خاطر نگهداشتن و ضد آن فراموشی

در این باره نیز به توضیحات ذیل عنوان «حفظ و علم» در دفتر دوم رجوع کنید.

۲۹- وَالتَّعَطُّفُ وَضِدَّهُ الْقَطِيعَةُ

مهرورزی و ضد آن بریدن

در اینجا صرف بریدن و قطع رابطه ظاهری، مُراد نیست، چون قطیعه در مقابل تعطف و مهرورزیدن آمده است؛ پس منظور از قطیعه بریدن عاطفه و مهر است که نتیجه آن قطع پیوند ظاهری هم هست.

۳۰- وَالْفُتُوْعُ وَضِدَّهُ الْحِرْصُ

قناعت و ضد آن حرص

۳۱- وَالْمُوَاسَاةُ وَضِدَّهُ الْمَنْعُ

همیاری و ضد آن بازداشتن

مؤسسات را در لغت به معنای کمک کردن و معاونت دانسته‌اند و مؤسسات در مال
یعنی همیاری مالی. (۱)

مؤسسات تا بدانجا اهمّیت دارد که امام صادق علیه السلام فرموده‌اند:

«امْتَحِنُوا شِيعَتَنَا عِنْدَ مَوَاقِيتِ الصَّلَاةِ كَيْفَ مُحَافِظَتِهِمْ عَلَيْهَا، وَإِلَى أُسْرَارِنَا
كَيْفَ حِفْظُهُمْ لَهَا مِنْ عَدُوِّنَا، وَإِلَى أَمْوَالِهِمْ كَيْفَ مُوَسَّاتِهِمْ لِإِخْوَانِهِمْ
فِيهَا.» (۲)

«شیعیان ما را به هنگام زمانهای نماز بیازمایید که مراقبت آنها بر آن
چگونه است، و نسبت به اسرار ما که چگونه آنها را از دشمنان ما محفوظ
و پنهان می‌دارند و در مورد اموالشان که مؤسسات آنها با برادرانشان در
آن مورد چگونه است.»

۳۲- وَالْمَوَدَّةُ وَضِدَّهَا الْعَدَاوَةُ

دوستی و رزیدن و ضدّ آن دشمنی کردن

مودّت، اظهار محبّت و عداوت، فراهم آوردن زمینه‌های دشمنی است.

۳۳- وَالْوَفَاءُ وَضِدُّهُ الْعَدْرُ

وفا کردن و ضدّ آن پیمان شکنی

مراد از وفا، وفا به عهد الهی است که شامل وفا به همه تعهداتی است که خدای
متعال برعهده انسان گذارده است.

۳۴- وَالطَّاعَةُ وَضِدُّهَا الْمَعْصِيَةُ

۱- کلمه مؤسسات، هم ریشه با اسوه است که گاه همزه در آن به او، قلب می‌شود و به صورت مؤسسات به

کار می‌رود. ۲- قرب الاسناد / ص ۳۸.

فرمانبری و ضد آن نافرمانی

در بحث حجّیت عقل گفتیم که عقل، مطیع محض خداوند است و لذا بندگان را نیز به طاعت فرا می خواند. البتّه انجام طاعت و ترک معصیت نیازمند صبر است.

امام کاظم علیه السلام می فرماید:

«یا هِشامُ! اِصْبِرْ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَ اَصْبِرْ عَنْ مَعْصِيَةِ اللَّهِ.»

«ای هشام! بر طاعت خدا صبر کن و نسبت به معاصی خدا شکیبایی

بورز.»

در روایات، صبر و شکیبایی را بر سه قسم دانسته اند: صبر در مصائب، صبر بر طاعات و صبر از معاصی. روشن است که انجام طاعات و ترک معاصی، در بسیاری از اوقات، امری دشوار است که نیازمند استقامت و پایداری و شکیبایی است. لذا در مورد طاعت و معصیت نیز صبر مطرح می شود.

۳۵- وَالْخُضُوعُ وَ ضِدُّهُ التَّطَاوُلُ

سرفرودی و ضد آن بلندی جستن

خضوع در برابر آنچه انسان حقانیت آن را یافته است - مثل عبودیت خداوند - از نشانه های عقل است که در مقابل آن سرکشی قرار دارد.

۳۶- وَالسَّلَامَةُ وَ ضِدُّهَا الْبَلَاءُ

سلامت و عافیت و ضد آن گرفتاری

۳۷- وَالْحُبُّ وَ ضِدُّهُ الْبُغْضُ

دوستی و ضد آن کینه توزی

متعلّق حبّ و بغض را خداوند متعال توسط اولیای معصوم علیهم السلام معین کرده است. در رأس همه، حبّ نسبت به اهل بیت علیهم السلام و بغض نسبت به دشمنان ایشان

است.

۳۸- وَالصِّدْقُ وَضِدَّهُ الْكِذْبُ

راستگویی و ضد آن دروغگویی

امام کاظم علیه السلام می فرمایند:

«یا هشام! إِنَّ الْعَاقِلَ لَا يَكْذِبُ وَإِنْ كَانَ فِيهِ هَوَاهُ.» (۱)

«عاقل دروغ نمی گوید، اگرچه میل او در آن باشد.»

۳۹- وَالْحَقُّ وَضِدَّهُ الْبَاطِلُ

حق و ضد آن باطل

در دفتر اول، دیدیم که عقل، نوری است که میان حق و باطل فرق می نهد: «العقل نور في القلب يفرق به بين الحق والباطل.» وقتی کسی حق و باطل را یافت، اگر حق را برگزیند عاقلانه، و اگر به باطل گراید، جاهلانه عمل کرده است. مرحوم علامه مجلسی (ره) ذیل این فقره توضیح داده اند:

«قوله عليه السلام: وَالْحَقُّ أَيْ اخْتِيَارُهُ وَضِدَّهُ اخْتِيَارُ الْبَاطِلِ.» (۲)

«کلام حضرتش که «الحق...» یعنی برگزیدن حق، و ضد آن انتخاب باطل است.»

۴۰- وَالْأَمَانَةُ وَضِدُّهَا الْخِيَانَةُ

امانت داری و ضد آن خیانت کردن در امانت

۴۱- وَالْإِخْلَاصُ وَضِدُّهُ الشُّبُوبُ

اخلاص و ضد آن شائبه داشتن

شوب در لغت یعنی آمیختگی چیزی به چیز دیگر. عاقل در کارهای خود اخلاص دارد، اما غیرعاقل، انگیزه‌های غیرالهی را با نیت الهی درمی‌آمیزد.

۴۲- الشَّهَامَةُ وَضِدُّهُ الْبِلَادَةُ

چالاکي و ضد آن سستی

۴۳- الْفَنَّهُمُ وَضِدُّهُ الْغِبَاوَةُ

زیرکی و ضد آن کودنی

۴۴- وَالْمَعْرِفَةُ وَضِدُّهَا الْإِنْكَارُ

معرفت و ضد آن انکار

معرفت در اینجا به معنی اختیاری آن یعنی اعتقاد به کار رفته است که عقل، آدمی را بدان فرامی‌خواند. درباره دو معنای معرفت (معنای اختیاری و غیراختیاری) به دفتر اول رجوع شود.

۴۵- وَالْمُدَارَاةُ وَضِدُّهَا الْمُكَاشَفَةُ

مدارا و ضد آن مجادله

در لسان العرب آمده است: «كَاشَفَهُ بِالْعِدَاوَةِ: أَيُّ بَادَأَهُ بِهَا»^(۱) علامه مجلسی (ره) درباره مکاشفه گفته‌اند: هی المنازعة و المجادلة. و فی المحاسن: «المداراة و ضدها المخاشنة.»

۴۶- وَ سَلَامَةُ الْعَيْبِ وَضِدُّهَا الْمُمَّاكِرَةُ

سلامت در نهان و ضد آن مکرورزی

مقصود از سلامت در نهان، یکرنگی در ارتباط با دیگران است.

امام کاظم علیه السلام می فرمایند:

«يَا هِشَامُ! بِنَسِّ الْعَبْدِ عَبْدٌ يَكُونُ ذَاوَجْهَيْنِ وَذَا لِسَاتَيْنِ، يُطْرِي أَخَاهُ إِذَا شَاهَدَهُ،
وَ يَأْكُلُهُ إِذَا غَابَ مِنْهُ، إِنْ أُعْطِيَ حَسَدَهُ وَإِنْ ابْتُلِيَ خَذَلَهُ.» (۱)

«ای هشام! چه بد بنده‌ای است بنده‌ای که دارای دو چهره و دو زبان باشد. وقتی که برادرش را می‌بیند، در مدح او از حد فراتر می‌رود و دروغ می‌گوید (۲) و وقتی غایب است غیبتش می‌کند. اگر چیزی به او عطا شود، به او حسد می‌ورزد و اگر گرفتار شود، او را وامی‌گذارد.»

۴۷- وَالْكِتْمَانُ وَضِدَّهَا الْإِفْشَاءُ

پرده پوشی و ضد آن فاش کردن

عاقل، آنچه را که سزاوار کتمان است - همچون اسرار اهل بیت علیهم السلام - فاش نمی‌سازد.

امام کاظم علیه السلام می فرمایند:

«يَا هِشَامُ! لَا تَمْنَحُوا الْجُهَالَ الْحِكْمَةَ، فَتَظْلِمُوهَا. وَ لَا تَمْنَعُوا أَهْلَهَا،
فَتَظْلِمُوهُمْ.»

يَا هِشَامُ! كَمَا تَرَ كُؤَالَكُمْ الْحِكْمَةَ؛ فَاتْرُكُوا لَهُمُ الدُّنْيَا.» (۳)

«ای هشام! حکمت را به جاهلان نبخشید که بدان (با این کار) ظلم می‌کنید و آن را از اهلش منع نکنید که (با این کار) بدیشان ظلم می‌کنید.»

۱ - تحف العقول / ص ۳۹۵.

۲ - الاطراء: مجاوزة الحد في المدح و الكذب فيه (بحار الانوار / ج ۱ / ص ۱۵۰).

۳ - تحف العقول / ص ۳۸۹.

ای هشام! همان‌گونه که (جاهلان) حکمت را برای شما گذاشتند، شما هم دنیا را برای آنها بگذارید.»

روشن است که مقصود حضرت از جهالی که نباید حکمت را به آنان داد، کسانی هستند که جاهلانه عمل می‌کنند و ترک حکمت کرده‌اند و در عوض اهل دنیا گشته‌اند. اما با جاهلانی که اهلیت دارند، باید همانند طبیب با مریض رفتار کرد، چنانکه در فصلی نشانه‌های عقل، درباره نحوه برخورد عاقلان با جاهلان مفصلاً بحث شد.

۴۸ و ۴۹- وَالصَّلَاةُ وَصَدَّهَا الْإِضَاعَةُ وَالصُّوْمُ وَصِدَّهُ الْإِنْفَاطَارُ

نمازگزاردن و ضد آن تباه کردن (نماز)، روزه‌داری و ضد آن روزه‌خواری

۵۰- وَالْجِهَادُ وَصِدَّهُ التُّكُولُ

و جهاد و ضد آن فرار از جهاد

۵۱- وَالْحَجُّ وَصِدَّهُ نَبَذَ الْمِيثَاقِ

حج گزاردن و ضد آن وا گذاشتن پیمان حج

۵۲- وَصَوْنُ الْحَدِيثِ وَصِدَّهُ التَّمِيمَةَ

سخن نگهداری و ضد آن سخن‌چینی

۵۳- وَبِرُّ الْوَالِدَيْنِ وَصِدَّهُ الْعُقُوقَ

نیکی به پدر و مادر، و ضد آن ایذاء (رنجاندن) پدر و مادر

۵۴- وَالْحَقِيقَةُ وَصِدُّهَا الرِّيَاءُ

با حقیقت بودن و ضد آن ریاکاری

۵۵- وَالْمَعْرُوفُ وَصِدَّهُ الْمُنْكَرَ

انجام کار پسندیده و ضد آن ارتکاب امور ناپسند

۵۶- وَالسُّتْرُ وَضِدَّهُ التَّبَرُّجُ

خودپوشی و ضد آن خودآرایی

۵۷- وَالتَّقِيَّةُ وَضِدَّهَا الإِذَاعَةُ

تقیه کردن و ضد آن آشکار نمودن

۵۸- وَالإِنصَافُ وَضِدَّهَا الحَمِيَّةُ

انصاف داشتن و ضد آن تعصب بیهوده به خرج دادن

۵۹- وَالتَّهْيِئَةُ وَضِدَّهَا البُغْيُ

توافق (میان جماعت با امامشان) و ضد آن سرکشی (۱)

۶۰- وَالنُّظَافَةُ وَضِدَّهَا القُدْرُ

پاکیزگی و ضد آن کثافت

۶۱- وَالحَيَاءُ وَضِدَّهَا الجَلْعُ

آزرم و ضد آن بی حیائی

جَلْعٌ یعنی قَلَّتْ حیا. در بعضی نسخه‌ها آمده است: «الحیاء و ضدها الخلع.»
خلع یعنی خلع لباس حیا که مجازی شایع است. (۲) درباره همراهی همیشگی
عقل و حیا و دین، پیشتر سخن گفتیم. برترین حیا، حیای عبد در مقابل خالق
خویش است.

چنانکه امام کاظم علیه السلام می فرمایند:

«یا هِشامُ! رَحِمَ اللّهُ مَنْ اسْتَحْيَا مِنَ اللّهِ حَقَّ الحَيَاءِ، فَحَفِظَ الرُّأْسَ وَ ما حَوَى وَ

۱ - مرآة العقول / ج ۱ / ص ۷۳: التَّهْيِئَةُ هِيَ المَوافَقَةُ وَ المَصالِحَةُ بَيْنَ الجَماعَةِ وَ إِمامِهِمْ ... وَ البُغْيُ:
۲ - مرآة العقول / ج ۱ / ص ۷۳.

الْبَطْنِ وَمَا وَعَى، وَذَكَرَ الْمَوْتَ وَالْبِلَى، وَعَلِمَ أَنَّ الْجَنَّةَ مَحْفُوفَةٌ بِالْمَكَارِهِ وَ
النَّارَ مَحْفُوفَةٌ بِالشَّهَوَاتِ.» (۱)

«ای هشام! خداوند بر کسی رحمت آورد که از خدا - آن گونه که سزاوار
است - حیا می کند، بدین گونه که سر و آنچه را (از افکار و اندیشه ها) در
بردارد و شکم و آنچه (از خوردنی ها در خود) جای می دهد (از آلوده شدن
به حرام) نگاه می دارد. یاد مرگ و فنا می کند، و می داند که بهشت را
موارد ناخوشایندی در برگرفته و آتش دوزخ را شهوات در میان
گرفته اند.»

۶۲- وَالْقَصْدُ وَضِدَّهُ الْعُدْوَانُ

میان روی و ضد آن از حد گذشتن

۶۳- وَالرَّاحَةُ وَضِدُّهَا التَّعَبُ

آسودگی و ضد آن رنج

ظاهراً مقصود آن است که دیگران از عاقل در راحت هستند. اما چنانکه
می دانیم عاقل برای حفظ راحتی دیگران به خود سختی می دهد تا به راحت
حقیقی در آخرت دست یابد. امام صادق علیه السلام در خصائل مؤمن می فرمایند:
«بَدَنُهُ مِنْهُ فِي تَعَبٍ وَ النَّاسُ مِنْهُ فِي رَاحَةٍ.» (۲)

«بدن او از جانب او در سختی است و مردم از او در راحت هستند.»

۶۴- وَالسُّهُولَةُ وَضِدُّهَا الصُّعُوبَةُ

آسان گیری و ضد آن سخت گیری

۶۵- وَ الْبِرَّكَهَ وَ ضِدَّهَا الْمَحَقَّ

برکت داشتن و ضد آن بی برکتی

برکت به معنای ثبات، زیادت و نمو است، یعنی ثبات بر حق، کوشش در افزودن اعمال خیر، رشد دادن ایمان و یقین، ترک کردن آنچه که باعث بطلان و نقص و فساد آن می شود. این ها همه از عقل سرچشمه می گیرد. عاقل، از نعمت هایی که خدا به او ارزانی فرموده، در جهت کسب رضای الهی استفاده می کند و این موجب می شود که بیشترین و بهترین استفاده را از مال، عمر، روزی و... ببرد. اما جاهل، از این نعمت ها استفاده مناسب و شایسته نمی کند. لذا همه سرمایه های الهی خود را به نابودی می کشاند و از بین می برد.

۶۶- وَ الْعَافِيَةَ وَ ضِدَّهَا الْبَلَاءَ

عافیت و ضد آن گرفتاری

۶۷- وَ الْقَوَامُ وَ ضِدَّهَا الْمُكَاتِرَةَ

اعتدال و ضد آن افزون طلبی

۶۸- وَ الْحِكْمَةَ وَ ضِدَّهَا الْهَوَاءَ

حکمت و ضد آن هوس

۶۹- وَ الْوَقَارَ وَ ضِدَّهَا الْخِفَةَ

سنگینی و ضد آن سبکی

۷۰- وَ السَّعَادَةَ وَ ضِدَّهَا الشَّقَاوَةَ

نیکبختی و ضد آن بدبختی

۷۱- وَ التَّوْبَةَ وَ ضِدَّهَا الْإِصْرَارَ

توبه و ضد آن اصرار بر گناه

۷۲- وَالْإِسْتِعْفَارُ وَضِدَّهَا الْإِغْتِرَارُ

طلب آمرزش و ضد آن فریفته شدن (به گناه)

۷۳- وَالْمُحَافَظَةُ وَضِدَّهَا التَّهَؤُنُ

مراقبت و دقت و ضد آن سهل انگاری

۷۴- وَالِدُعَاءُ وَضِدَّهَا الْإِسْتِنْكَافُ

دعا کردن و ضد آن سرباز زدن (از دعا)

۷۵- وَالنَّشَاطُ وَضِدَّهَا الْكَسَلُ

شادابی و ضد آن کسالت

۷۶- وَالْفَرَحُ وَضِدَّهَا الْحُزْنُ

و خوشدلی و ضد آن اندوه

فرح، یعنی ترک اندوه بر امکانات دنیوی که از دست رفته است.

۷۷- وَالْأَلْفَةُ وَضِدَّهَا الْفُرْقَةُ

مانوس شدن و ضد آن جدایی

۷۸- وَالسَّخَاءُ وَضِدَّهَا الْبُخْلُ

سخاوت و ضد آن بخیل بودن (۱)

۱ - در ابتدای حدیث آمده است که عقل، هفتاد و پنج لشکر دارد. اما در اینجا دیدیم که شماره جنود عقل و جهل به هفتاد و هشت مورد رسید. علامه مجلسی (ره) در این باره می‌گوید:
«... آنچه از جنود در اینجا ذکر شده، به هفتاد و هشت لشکر می‌رسد. و در خصال و غیر آن، زیادات دیگری است که با آنها به هشتاد و یک لشکر می‌رسد. شاید این به خاطر تکرار برخی فقرات توسط امام علیؑ برای تأکید باشد و یا توسط کاتبان در اضافه کردن بعضی نسخه‌ها به اصل رخ داده است. و شاید عبادات مذکور در وسط حدیث - یعنی: صلوة و صوم و جهاد [و حج] - یکی به شمار آیند که در این ←

امام صادق علیه السلام پس از بیان این موارد فرمودند:

فَلَا تَجْتَمِعُ هَذِهِ الْخِصَالُ كُلُّهَا مِنْ أَجْنَادِ الْعَقْلِ، إِلَّا فِي نَبِيِّ أَوْ وَصِيِّ أَوْ مُؤْمِنٍ قَدْ
 امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ. وَأَمَّا سَائِرُ ذَلِكَ مِنْ مَوَالِينَا، فَإِنَّ أَحَدَهُمْ لَا يَخْلُو مِنْ
 أَنْ يَكُونَ فِيهِ بَعْضُ هَذِهِ الْجُنُودِ، حَتَّى يَسْتَكْمَلَ وَيَتَّقَى مِنْ جُنُودِ الْجَهْلِ، فَعِنْدَ
 ذَلِكَ يَكُونُ فِي الدَّرَجَةِ الْعُلْيَا مَعَ الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْصِيَاءِ. وَإِنَّمَا يُدْرِكُ ذَلِكَ بِمَعْرِفَةِ
 الْعَقْلِ وَجُنُودِهِ وَبِمُجَانَبَةِ الْجَهْلِ وَجُنُودِهِ، وَفَقْنَا اللَّهَ وَإِيَّاكُمْ لَطَاعَتِهِ وَ
 مَرْضَاتِهِ.

پس این خصلت‌ها از لشکریان عقل، همه با هم جمع نمی‌شود، مگر در پیامبری یا وصی پیامبری یا مؤمنی که خداوند، قلب او را برای ایمان آزموده است. اما در بقیه افراد از اهل ولایت ما، برخی از این لشکریان وجود دارد تا اینکه در آنها به کمال برسد و از لشکریان جهل پاک گردد. پس آن هنگام در درجه‌برتر با انبیاء و اوصیاء خواهد بود. این مرتبه با شناخت عقل و لشکریان آن و با دوری از جهل و لشکریان آن به دست می‌آید. خداوند، ما و شما را برای طاعت و پسند خود موفق بدارد.

بدین ترتیب، دفتر سوم از «کتاب عقل» پایان می‌پذیرد. آنچه آمد، تلاشی بود در جهت معرفی عقل و آثار آن، با یاری آیات قرآن و احادیث معصومان علیهم السلام؛ به این امید که خداوند ما را از موالیان اهل بیت علیهم السلام قرار دهد، لشکریان جهل را از عرصه قلبمان بزدايد و توفیق همنشینی با لشکریان عقل را نصیبمان فرماید. از خدا می‌خواهیم دعای امام صادق علیه السلام را در طلب توفیق برای طاعت و پسند او در حق

کتاب عقل؛ دفتر سوم * * ۲۴۱

همه شیعیان مستجاب کند و آنان را آماده ظهور عقل افزای مولای غایب خود،
حضرت بقیة الله علیها السلام، بنماید.

آمین یا رب العالمین

فهرست منابع

- ۱- ابن عربی، کاظم محمدی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۱ شمسی.
- ۲- الاختصاص، شیخ مفید، قم: کنگره شیخ مفید، ۱۴۱۳ قمری.
- ۳- اصول کافی مترجم، ترجمه سید جواد مصطفوی، تهران: دفتر نشر فرهنگ اهل بیت علیهم السلام.
- ۴- امالی شیخ صدوق، تهران: انتشارات کتابخانه اسلامی، ۱۳۶۲ شمسی.
- ۵- امالی شیخ طوسی، قم: انتشارات دارالثقافه، ۱۴۱۴ قمری.
- ۶- بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، تهران: المكتبة الاسلامیة، ۱۳۹۷ قمری.
- ۷- تحف العقول، ابو محمد حسن بن علی بن حسین بن شعبه حرّانی، قم: انتشارات جامعه مدرسین، ۱۴۰۴ قمری.
- ۸- تفسیر عیاشی، محمد بن مسعود عیاشی، تهران: چاپخانه علمیّه، ۱۳۸۰ قمری.
- ۹- تفسیر قمی، علی بن ابراهیم قمی، قم: مؤسسه دارالکتاب، ۱۴۰۴ قمری.
- ۱۰- تفسیر کنزالدقائق و بحر الغرائب، محمد بن محمد رضا القمی، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۶ شمسی.
- ۱۱- تهذیب الاحکام، شیخ طوسی، تهران: دارالکتب الاسلامیّه، ۱۳۶۵ شمسی.
- ۱۲- جستجو در عرفان اسلامی، داود الهامی، قم: انتشارات مکتب اسلام، ۱۳۷۶ شمسی.

کتاب عقل؛ دفتر سوم * * ۲۴۳

۱۳ - الحکمة المتعالیة فی الاسفار العقلیة الاربعة، صدرالدین شیرازی، بیروت: دار احیاء التراث الاسلامی، ۱۹۸۱ میلادی.

۱۴ - الخرائج و الجرائح، قطب الدین راوندی، مؤسسه امام مهدی علیه السلام، ۱۴۰۹ قمری.

۱۵ - الخصال، شیخ صدوق، قم: انتشارات جامعه مدرسین، ۱۴۰۳ قمری.

۱۶ - شب مردان خدا، سید محمد ضیاء آبادی، تهران: بنیاد بعثت، ۱۳۶۵ شمسی.

۱۷ - عارف و صوفی چه می گویند؟ جواد تهرانی، تهران: بنیاد بعثت، ۱۳۶۹ شمسی.

۱۸ - علل الشرائع، شیخ صدوق، قم: انتشارات مکتبه الداوری.

۱۹ - العمده، ابن بطریق حلّی، قم: انتشارات جامعه مدرسین، ۱۴۰۷ قمری.

۲۰ - غررالحکم و دررالكلم، عبدالواحد بن محمد آمدی، قم: دفتر تبلیغات اسلامی،

۱۳۷۸ شمسی.

۲۱ - فرهنگ لاروس، خلیل جرّ، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ شمسی.

۲۲ - قرب الاسناد، عبدالله بن جعفر حمیری قمی، تهران: انتشارات کتابخانه نینوی،

چاپ سنگی.

۲۳ - کافی، ثقة الاسلام کلینی، تهران: دارالکتب الاسلامیّه، ۱۳۶۵ شمسی.

۲۴ - کامل الزیارات، ابن قولویه قمی، نجف: انتشارات مرتضویّه، ۱۳۵۶ قمری.

۲۵ - کنزالقوائد، ابوالفتح کراجکی، قم: انتشارات دارالذخائر، ۱۴۱۰ قمری.

۲۶ - کلمات طریقه - پنجاه درس اخلاقی، حاج شیخ عباس قمی، قم: مؤسسه در راه

حق، ۱۳۷۴ شمسی.

۲۷ - لسان العرب، ابن منظور، بیروت: دار صادر، ۲۰۰۰ میلادی.

۲۸ - مجمع البحرین، فخرالدین طریحی، تهران: کتابفروشی مرتضوی، ۱۳۷۵ شمسی.

۲۹ - مجموعه وزّام، وزّام بن ابی فراس، قم: انتشارات مکتبه الفقیه.

۲۴۴ * * فهرست منابع

- ۳۰ - محیی الدین ابن عربی - چهره برجسته عرفان اسلامی، محسن جهانگیری، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷ شمسی.
- ۳۱ - مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول، محمد باقر مجلسی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۳ شمسی.
- ۳۲ - مستدرک الوسائل، محدث نوری، قم: مؤسسه آل البيت علیهم السلام، ۱۴۰۸ قمری.
- ۳۳ - معارف القرآن، میرزا محمد مهدی اصفهانی، نسخه دستنویس به خط شیخ علی نمازی شاهرودی.
- ۳۴ - معانی الاخبار، شیخ صدوق، قم: انتشارات جامعه مدرسین، ۱۳۶۱ شمسی.
- ۳۵ - المعجم الوسيط، ابراهیم مصطفی و...، استانبول: المكتبة الاسلامیه، ۱۳۹۲ قمری.
- ۳۶ - معرفت امام عصر علیهما السلام، سید محمد بنی هاشمی، تهران: نیک معارف، ۱۳۸۳ شمسی.
- ۳۷ - المنجد، لويس معلوف، بيروت: دارالمشرق، ۱۹۷۳ میلادی.
- ۳۸ - من لا يحضره الفقيه، شیخ صدوق، قم: انتشارات جامعه مدرسین، ۱۴۱۳ قمری.
- ۳۹ - میزان الحکمة، محمد محمدی ری شهبازی، قم: مکتب الاعلام اسلامی، ۱۳۶۲ شمسی.
- ۴۰ - نهج البلاغه، نسخه صحیح صالح، قم: انتشارات دارالهجرة.
- ۴۱ - نوادر راوندی، سید فضل الله راوندی، قم: مؤسسه دارالکتاب.
- ۴۲ - وسائل الشیعه، شیخ حرّ عاملی، قم: مؤسسه آل البيت علیهم السلام، ۱۴۰۹ قمری.

- ۳۰ - محیی الدین ابن عربی - چهره برجسته عرفان اسلامی، محسن جهانگیری، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷ شمسی.
- ۳۱ - مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول، محمد باقر مجلسی، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۶۳ شمسی.
- ۳۲ - مستدرک الوسائل، محدث نوری، قم: مؤسسه آل البيت علیهم السلام، ۱۴۰۸ قمری.
- ۳۳ - معارف القرآن، میرزا محمد مهدی اصفهانی، نسخه دستنویس به خط شیخ علی نمازی شاهرودی.
- ۳۴ - معانی الاخبار، شیخ صدوق، قم: انتشارات جامعه مدرسین، ۱۳۶۱ شمسی.
- ۳۵ - المعجم الوسیط، ابراهیم مصطفی و...، استانبول: المكتبة الاسلامیه، ۱۳۹۲ قمری.
- ۳۶ - معرفت امام عصر علیهما السلام، سید محمد بنی هاشمی، تهران: نیک معارف، ۱۳۸۳ شمسی.
- ۳۷ - المنجد، لويس معلوف، بیروت: دارالمشرق، ۱۹۷۳ میلادی.
- ۳۸ - من لا یحضره الفقیه، شیخ صدوق، قم: انتشارات جامعه مدرسین، ۱۴۱۳ قمری.
- ۳۹ - میزان الحکمة، محمد محمدی ری شهمری، قم: مکتب الاعلام اسلامی، ۱۳۶۲ شمسی.
- ۴۰ - نهج البلاغه، نسخه صحیح صالح، قم: انتشارات دارالهجرة.
- ۴۱ - نوادر راوندی، سید فضل الله راوندی، قم: مؤسسه دارالکتاب.
- ۴۲ - وسائل الشیعه، شیخ حرّ عاملی، قم: مؤسسه آل البيت علیهم السلام، ۱۴۰۹ قمری.